



هو الحق

معرفت نفس

دروس معارف اسلامی مسکون معرفتی
دعوتِ فانی ہے

مصطفیٰ
پیشوا

سرشناسه	:	نیک اقبال، مصطفی ۱۳۵۵
عنوان و نام پدیدآور	:	معرفت نفس : دروس معارف عملی و سلوک معرفتی در عرفان شیعی
مشخصات نشر	:	تهران: شفابخش، ۱۳۸۸.
مشخصات ظاهری	:	۲۲۵ ص.
فروست	:	مجموعه کتابهای نشر شفابخش
شابک	:	۹۷۸-۹۶۴-۹۰۷۶۶-۹-۰
وضعیت فهرست نویسی	:	فیفا
یادداشت	:	کتابنامه: ص. ۲۲۵.
موضوع	:	آداب طریقت.
شناسه افزوده	:	صالحی دره بیدی، مهدی
رده بندی کنگره	:	۱۳۸۷م ۹۳ن/ ۲۸۸/۳ BP
رده بندی دیویی	:	۲۹۷/۸۴
شماره کتابخانه ملی	:	۱۶۱۹۳۴۳



انتشارات شفابخش

نام کتاب:	معرفت نفس
مؤلف:	مصطفی نیک اقبال
ناشر:	شفابخش
ناظر فنی چاپ:	هادی لاری
ویراستار:	مهدی صالحی
لیتوگرافی، چاپ و صحافی:	علامه طباطبایی
نوبت چاپ:	اول
سال چاپ:	مرداد ۱۳۸۸
تیراژ:	۲۰۰۰ نسخه
قیمت:	۴۰۰۰ تومان
شابک:	۹۷۸-۹۶۴-۹۰۷۶۶-۹-۰
پست الکترونیک:	shefabakhsh_publisher@ioashefa.org

آدرس انتشارات: پاسداران، دشتستان پنجم - پلاک ۱۷ - واحد ۱
تلفن مرکز پخش: ۲۲۸۴۵۳۸۵-۲۲۸۶۲۷۸۱

مکاتبه با مؤلف:

www.nikeghbal.ir
mostafa.nikeghbal@gmail.com

به نام او که شفا از اوست. نشر شفابخش با هدف راهبردی وصل دوا به شفا تاسیس شده است. (عملاً در سال ۱۳۷۲ و قانوناً در سال ۱۳۷۹). مکتب شفا (که دارای ۱۹ نظریه مربوط به روان درمانی است) مرکز مشاوره شفا، مرکز آموزش مهارت‌های زندگی شفا و انجمن شافی وسواس ایران و هر موسسه دیگری که زین پس بنا نهاده شود توسط نشر شفابخش به جامعه علمی و مردم شناسانده خواهد شد. انتخاب بخش روان از حوزه سلامت انسانی نتیجه چهارده سال کار عملی روان‌درمانی، آموزش مهارت‌های زندگی و هر نوع خدمت رفتاری دیگر به مردم ایران است. ناشر هم عمل کرده و هم آرزو دارد پایه‌گذار بی‌بدیل انتقال دانش روان‌درمانی به شکل کاربردی به مردم باشد. اسلام آوردن، ایمان داشتن و یقین کردن و سپس عاشق خدا شدن هدف غایی همه انواع دانش و خدماتی است که در حوزه روان در مجموعه شفاها فراهم آورده و خواهند آورد. احیاء روان، احیاء ایمان، سلامت روح و الهی شدن باید مقصد هر کار مربوط به قلم و قلم‌درمانی باشد. نغزدرمانی، مرگ آگاهی، خود آگاهی عمیق و همه‌ی هزار فن و تکنیکی که طی سالها کار بالینی بدست آمده باید به شکل متین، کارآمد و کارکردی توسط نشر شفابخش در اختیار مردم قرار گیرد. ناشر نشر شفابخش در مقام اولین درمانگر وسواس (بدون دارو) در ایران و همچنین در مقام اولین مدرس آموزش مهارت‌های زندگی و تربیت مربی مهارت زندگی از همه دانشمندان، متخصصین و دانشمندان - متخصصان ایران تقاضا دارد دانش، تحقیق و نظریه خود را در این مجموعه‌ی معتبر و همه‌جانبه‌ی نظری و عملی در قالب کتاب به ثبت برسانند.

علی اسلامی نسب

مدیر مسئول نشر شفابخش

مقدمه علمی ناشر

مرکز نشر شفا بخش در چهار چوب مکتب شفا و ادارات نوزده گانه آن، که هر کدام در قالب یک نظریه علمی طراحی شده اند جایگاه هر آنچه را که در شکل کتاب تالیف می شود، تعیین می کند. بطور مثال جایگاه کتاب راهنمای عملی درمان وسواس برای وسواسی ها در قالب کتاب خودیار در نوع درمان و توان بخشی روانی می باشد و یا کتاب راهنمای عملی مرگ آگاهی تحت پوشش نظریه مرگ آگاهی و به عنوان اداره هجدهم از تقسیمات نوزده گانه می باشد.

و اما کتاب معرفت نفس تالیف استاد آقای دکتر حجت الاسلام نیک اقبال در چهار چوب مکتب شفا و در قالب نظریه خود آگاهی (مهارت خود آگاهی) در حوزه اجرایی بنیاد مهارت زندگی قرار دارد.

از نظر اینجانب به عنوان مدیر مسئول نشر شفا بخش، خود آگاهی اولین مهارت از مهارت های ضروری چهل گانه است. با توجه به اینکه علم النفس بایستی سو دهنده و جهت بخش روان شناسی موجود باشد و در راستای علوم چهار گانه مکتب شفا، معرفت نفس اصلی ترین ابزار علم النفس و خود آگاهی به حساب می آید.

خواننده کتب منتشر شده نشر شفا باید آگاه شود که حوزه سلامت روانی-روحي گستره کار نشر می باشد و معرفت النفس اگر عملی و کاربردی باشد چونان نوری، راه تاریک را خواهد گشود و پنجره های چهار گانه جوهر آلود را، نورانی و به شفا و فهم تبدیل خواهد کرد.

از منظر نظر اسلام، معرفت نفس نافع ترین آگاهی هاست و این کتاب با نگاهی متفاوت و بدیع و جدید به حوزه معرفت نفس و ضرورت توجه به آن پایه گزار روشی شگرف همراه بازننگری به علوم مرتبط است.

از خواننده انتظار می رود برای قرار گرفتن در مسیر مکتب شفا کتاب مهارت خود آگاهی و کتاب مهارت خود آگاهی برای متخصصین را به همراه کتاب معرفت نفس مطالعه نمایند، تا انشا الله به معرفتی عمیق تر در موضوع نفس دست یابد

من آرزو دارم انجمن خودشناسی و دانشکده خود آگاهی تاسیس کنم. عجیب است که برای خودشناسی دولت ها و ملت ها اقدام اساسی نمی کنند، ولی برای علوم گاهی مضر بالاترین آکادمی ها را می سازند.

به امید چنین روزی از خوانندگان کتاب برای محتوی کتاب معرفت نفس و حوزه معرفت به خود و تاسیس سازمانی برای مدیریت خود آگاهی، خودشناسی و معرفت نفس طلب همکاری دارم.

در پایان فراموش نکنیم که معرفت در چهار حوزه خود (نفس)، ناس (مردم یا خلق)، دنیا، خدا قابل بررسی است که مقدم بر همه آنها معرفت خود است و ترکیب خود آگاهی علمی و دینی جزء ضروری روند کار است.

ویرایش چهاردهم

بسم الله الرحمن الرحيم

بیشتر این نوشتار نه کلمات من، بلکه سخنان بزرگان و سالکان است.

معارفی که در این سلسله دروس گردآمده است، طی سال‌ها تعلّم و بازخوانی بر اهلش، بارها و بارها، بازنویسی شده تا سرانجام به این ویرایش رسیده و به این نگارش درآمده. و این کاری مستمر بوده است و در گذر ایام و اندک اندک و در تجدید نظرهای هرروزه، غنی‌تر و پربارتر می‌شده. و شاید اگر خدا بخواهد، این رویه استمرار یابد و بیش از پیش غنی و پربار شود. و چنین نوشتاری باید هم از حقیقتی سیّاک و متحرّک برخوردار باشد، زیرا کتاب نفس آدمی است که مانند خود او می‌است و می‌بالد. بنابراین، آنچه پیش روی خواننده است، همانند عکسی است که یکی از لحظات این حرکت و پویایی را نشان می‌دهد.

شعبان ۱۴۲۹-مرداد ۱۳۸۷

مصطفی نیک آقبال

معرفت نفس از سنج علوم کشفی و وجدانی- در برابر علوم بهیمنی- و مراد از آن احاطه بر عین شیء و دست یافتن به ذات آن- نه بر صورت- است.

غایت آن معرفت ربّ و غایت این معرفت وصول به معروف و غایت وصول، وصال اوست. بر خلاف علم اهل رسوم که راهش به تمرین و ممارست ذهنی و غایتش کشمکش بر سر متاع دنیاست؛ علم اهل وجدان و عرفان، اشارت به تزکیه، تصفیه بلکه تخلیه قلب است و نهایتش عدم شهود ماسوی است.

موصول معرفت را غالباً مؤدّی به قدرت بر تصرف بر اشیاء شمرده‌اند اما خاطر نشان کرده‌اند که عارف واقعی را همان معرفت وی، از تصرف در عالم مانع می‌آید. آنچه در این میان به عنوان سنگ بنای سلوک اهل این راه اهمیت بسیار دارد و راه از آن می‌گذرد نهو جلاباب، انسلاخ از نواسیت، ترویج، ولادت ثانوی یا تجرید از بدن است. و این علم و رِق نیست علم خِرَق است. عارف کسی است که بدن را چون جامه‌ای از خود برگذند.

سالکان این راه بر خفی اهل دردند و بر خفی اهل دُرد؛ بر خفی اهل ذکراند و بر خفی اهل فکر؛ بر خفی اهل خوفند و بر خفی اهل رجا؛ بر خفی اهل قبض‌اند و بر خفی اهل بسط؛ بر خفی اهل جلالتند و بر خفی اهل جمال؛ بر خفی اهل هوشند و بر خفی اهل سکر؛ بر خفی اهل صحواند و بر خفی اهل معو؛ بر خفی روی در عمل دارند و بر خفی روی در حضور؛ بر خفی متمسک به ولی‌اند و بر خفی مستغرق در تومید؛ باری هر چه باشند راهشان یکی است: صدق مع الله و رفق مع الخلق.

یک قدم بر خویش نه و آن دگر در کوی دوس

معرفت نفس در خود فرو رفتن نیست، از خود بیرون آمدن است. سر از مرداب دنیا برآوردن است. پوست انداختن از دنیاست. کشف وهم دنیا و به حیاتی بالاتر رسیدن است و در فضای آنجا نفس کشیدن. معرفت نفس بسط وجود است نه قبض موجود.

فهرست :

مقدمه

فصل ۱).....	معرفت الله
فصل ۲).....	معرفت الاختيار
فصل ۳).....	معرفت الرسول
فصل ۴).....	معرفت الأسماء
فصل ۵).....	معرفت العوالم
فصل ۶).....	معرفت القرآن
فصل ۷).....	معرفت المعاد
فصل ۸).....	معرفت الإمام
فصل ۹).....	معرفت الشريعة
فصل ۱۰).....	معرفت الطريقة
تتمه	

مقدمه

۱. غایت و هدف خلقت «معرفت‌الله» است. طریق دستیابی به معرفت، تزکیه و تهذیب نفس است. طریقی که دین برای تزکیه نشان می‌دهد، «اقوم طرق» است؛ یعنی، انسان را از آسان‌ترین راه، سریع‌ترین راه و در عین حال، مطمئن‌ترین راه به مقصود می‌رساند. برای تهذیب و تزکیه نفس انجام واجبات و ترک محرمات لازم است، اما کفایت نمی‌کند (غایت فقه، فعل مکلف است، حال آنکه صلاح دنیا و آخرت موکول به صحت باطن و اتقان درونی است). خیلی نکته‌ها باید در نظر گرفته شود و خیلی دقایق باید رعایت شود، تا ابعاد مختلف روح سالک تکمیل و آماده عروج شود. اما اساس کار یک چیز است و آن عبارت است از توجه به حضرت حق و «حضور» مدام در محضر او.

راه دستیابی به این حضور، برای سالک، دو چیز است: یکی، رعایت دستورات خداوند تا آنجا که می‌تواند، که از آن تعبیر می‌شود به «تقوا»؛ و دیگری، اشتغال مدام به یاد خدا که البته، بیشتر اشتغال قلب منظور است نه زبان، که از آن تعبیر می‌شود به «ذکر کثیر».

در این بین، چند کار اهمیت اساسی دارد و به اصطلاح، شیوه اهل سلوک بوده است. این کارها عبارت است از: فراغت برای عبادت در ثلث آخر شب، بیداری بین الطلوعین، انس و تدبیر در قرآن، التزام به سکوت، سجده‌های طولانی، روزه و معاشرت با اهل الله.

در ارتباط با دیگران هم روش غالب ایشان دو چیز بوده است: حلم و ایثار (از خودگذشتگی). حلم با تواضع گره خورده است و ایثار با شفقت. در معیشت و عشرت هم قناعت و زهد در پیش می‌گیرند و تا آنجا که ممکن است، کارهای لغو و بیهوده را ترک می‌کنند. قناعت مقتضای ادب بندگی در برابر طبیعت، و بهترین شیوه شکرگذاری در برابر نعمت است.

۲. از کلیدهای اساسی فهم معارف، بلکه دستیابی به سعادت، با دستگیری حجت‌های خدا طی طریق کردن است. برای رسیدن به این هدف باید دل را متوجه ایشان کرد و آلا، توسلات نتیجه زیادی نخواهد داد و به توصل ختم نمی‌شود. پس باید از همه مایوس شد و به این وجودات مقدس - خصوصاً حضرت بقیه الله العالیه - متوجه و متذکر بود تا توجه خاص ایشان به ما جلب شود.

برای توجه به حضرت ولی عصر العالیه باید مداومت کرد بر خواندن زیارات و ادعیه‌ای همچون دعای عهد و زیارت آل یاسین که برای ایشان نقل شده است، البته با حضور قلب؛ سلام کردن؛ قرآن خواندن روزانه و تصدق برای ایشان؛ دعا برای فرج ایشان (که موجب فرج شخصی خود ما هم می‌شود)؛ مردم را به یاد ایشان انداختن (چونکه مردم ایشان را از یاد برده‌اند)؛ مطالعه کتاب‌های راجع به ایشان؛ دستگیری از فقرا و دیدار کردن با مؤمنان و عیادت شیعیان به نیابت از ایشان (که به دلیل غیبت، از وظایف نیمه تعطیل شده ایشان است) و از این قسم اعمال. البته، هرکسی هم ممکن است راهی خاص برای ارتباط قلبی با ایشان پیدا کند. در هر حال، این اعمال اگر مدام، با توجه و به خصوص، با خلوص توأم شود، کم‌کم، روح و حقیقت خواهد یافت و از آن سو، بی‌پاسخ نخواهد ماند. همچنین اگر سالک این طریق، که اساسش بر عنایت امام زمان العالیه است، در شدايد و سختی‌ها افتاد و طاقت از کف داد، برای حضرت حجت العالیه نذر کند؛ و گفته‌اند، بهترین نذر صلوات است. گمان می‌شود آنچه بیش از همه اثر دارد و به اصطلاح کلید طی این وادی است و روح تمام این اعمال منوط به آن است عبارتست از "تواضع قلبی" در برابر ائمه العالیه. و عجیب است که کسانی که در برابر استاد، خشوع و تواضع ندارند در برابر ائمه اطهار العالیه نیز فاقد این صفاتند. بی‌ادبان در برابر خلق، محرومان از رحمت خالق‌اند.

۳. توجه کنید که در «طریقت معارف»، ما مهمان هستیم. یعنی هرچه را صلاح دیدند به ما می‌دهند، ما هم باید به همان راضی باشیم. از این رو، فراگیری معرفت صبر بسیار می‌طلبد، بعضی را سال‌ها پشت در نگه می‌دارند، به بعضی هم قطره قطره می‌چشانند. خاصیت علوم الهی این است که بر خلاف علوم بشری، گرچه طالب طلب‌اند اما الزاماً به شوق و خواست ما ربطی ندارد. هر چه دادند می‌-

گیریم و باید تسلیم محض باشیم. حرص زدن ما تفاوتی در رسیدن مقدار معارف به ما ندارد. باید قانع بود. نه تنها در کسب این معارف، بلکه در تمامی ارزاق دنیوی و اخروی باید به آن چیزی قانع بود که خداوند تا کنون داده است. این مطابق روح بندگی است. حرص زدن بیجا جَوَلان نفس است. باید در عین طلب داشتن تفویض کرد و تسلیم شد. تا کسی این را نفهمد، در طریق این معارف راهش نمی-دهند. گرچه برخی اعتقاد دارند که حرص لازمه ذات آدمی است، پس فقط می توان به این حرص جهت داد و متعلق آن را اصلاح کرد. در این صورت، به جای حرص زدن برای آنچه بی ارزش است، باید برای دستیابی به قرب الهی حرص ورزید.

همچنین سالک این طریق به مویی بند است. به محض ارتکاب کوچک ترین خطا و گناهی، اولین توفیقی که از او سلب می شود فهم معارف یا ملازمت استاد است. این سریع ترین عکس العمل کائنات در برابر اوست که در آن، ارزشمندترین متاع او را نشانه می گیرد. اگر این طور شد، باید سعی و کوشش کند که ارتباطش با خدا قطع نشود تا کم کم، سلب توفیق بگذرد و توفیقات دوباره نصیبش شود.

۴. آنچه در قالب این درس ها بیان می شود، در واقع، تذکراتی است که مقدمه رسیدن به حالت فهم، وجدان و عرفان دین است. به عبارت دیگر، این الفاظ تذکراتی است که باید در پی آنها، حالت بیداری، وجدان و معرفت نصیب ما شود (البته به شرط آنکه کمی سر را بالا بگیریم). و این وجدان، همان درجه نخست از فهم حاق و واقعی دین است. فهمیدن دقیق پیام خداست. شناخت شریعت و تفقه در دین است و وظیفه ای است همگانی. نتیجه اش آمیختن علوم الهی است با روح سالک. و این، آغاز راه است.

اما حرکت و سیر روحی در طریق این معارف و پرواز و سلوک روحانی با این معارف حسابی جداگانه دارد. در آنجا که لفظ و کلام به پایان می رسد - یعنی، در نقطه انتهای فهم معارف لفظی - معارف روحی شروع می شود. معارف روحی سیر مخصوص خود را دارد و اساتیدی مخصوص می طلبد.

۵. در این مکتب، به خلاف بسیاری مکاتب بشری، سعی نمی شود به هر شکلی، به همه سؤالات پاسخ داده شود. بلکه همان قدر بیان می شود که به یقین، برای فطرت آشکار است. پاسخ بسیاری از سؤالات «نمی دانم» است. این مکتب حل المسائل هستی نیست. مقصودش بافتن نظامی فکری نیست تا هر زمان که لازم باشد، بتواند هر شبهه ای را پاسخ دهد و تکلیف خود را با هر مسئله ای روشن کند و هر گزاره ای را در خود هضم و توجیه کند. در اینجا، سعی نمی شود به پرسش ها دامن زده شود، بلکه تلاش می شود که با به وجدان انداختن آدمی و متوجه کردن او به معارف مرتبط با مبدأ و معاد، سؤالات خود به خود تصعید شود.

این مکتب آن چیزهایی را بیان می‌کند که سلوک آدمی منوط به آن است؛ یعنی آنچه برای تحصیل سعادت به آن نیاز است. مسائلی که ثمره عملی و بهره حقیقی ندارد، ما لایعنی (نامربوط) و لغو محسوب می‌شود و در مدار توجه قرار نمی‌گیرد. مثلاً در اینجا، از کیفیت خلقت افلاک صحبتی به میان نمی‌آید. یا مسائلی چون کیفیت و کنه روح اصلاً، از طریق تفکر و اندیشه دستیابی پذیر نیست. نمی‌توانی بیایی که روح چیست و چگونه است و اگر هم دریایی، بیهوده است. پس، باید به مسائلی پرداخت که هم سودمند است، هم ممکن.

از طرفی، به همین دلیل، این مکتب راه را بیان می‌کند نه نتیجه را. هرکس که قدم برداشت و به راه افتاد، قهراً، خودش نتیجه را خواهد دید. پس در اینجا، راجع به کیفیت معاد و جزئیات آخرت بحث نمی‌شود.

۶. در شلوغی، چیزی نصیب انسان نمی‌شود. معاشرت بیجا و مخالطت با این و آن مانع است، زیرا تمام قوای انسان صرف مهار کردن شهوت و غضب روح حیوانی می‌شود. شلوغی، روح حیوانی را تحریک می‌کند. باید تا آنجا که ممکن است نفس را سر جایش نشاند. قوای شهوت و غضب جایگاهی محدود در زندگی مادی دارند، پس نباید بیش از نیاز از آن‌ها استفاده کرد. البته، مقصود از خلوت، عزلت و رهبانیت نیست، بلکه باید کمی به درون رفت و تعمق و تفکر کرد؛ و بی‌خود و بیجا معاشرت نکرد. در بیرون خبری نیست. باید دلیل همه کارها روشن باشد، مثلاً اگر مسافرت می‌رویم، باید برای این برویم که در صنع خدا تفکر کنیم و برای اینکه نفس آرام شود و بتوان به عبادت خدا مشغول ماند. نکته دیگر: اکثر معرفت نزد کسانی است که میل به شهرت ندارند. انوار معرفت به انسان عصمت از شهوات دنیوی عطا می‌کند، هوس و هوی را از او می‌گیرد، تا حدی که فرد اصلاً، میل به گفتن و اظهار کردن ندارد. و از شهوت مقام و مرید خلاص می‌شود. از این رو، چنین انسانی ساکت است. مثل دریایی است که به آرامش رسیده است. معرفت با قیل و قال تناسبی ندارد؛ مگر قیل و قالی که تماماً، برای خدا باشد.

۷. معارف غذای روح ناطقه است. اگر روح خود را با این معارف تغذیه نکنیم، مهر می‌خورد، سنگ می‌شود، مثل جنینی که اگر به او غذا نرسد، فاسد می‌شود و باید آن را دور انداخت. کار انبیا و معارف آنان این است که این جنین روح ناطقه را متولد و بیدار کنند. زنده شدن همین است.

۸. وراء (جرّ و بحث) و مجادله را باید کنار گذاشت. تا مستمع گوش و قلب نداشته باشد، القاء معارف به او بی‌فایده است. گوش و قلب را هم خداوند می‌دهد، از قدرت ما بیرون است. علامت این عنایت هم آن است که وقتی فرد حقیقت را شنید، باید مثل هیزم آماده، مشتعل شود. اگر نشد، رهایش می‌کنند. اگر تکذیب کرد، دست نگه می‌دارند و بیشتر نمی‌گویند. ما هم در القاء معارف باید همین اصل

را رعایت کنیم. نباید مرء کنیم؛ یعنی این طور نباشد که او بگوید، ما بگوییم، باز او جواب دهد، ما جواب دهیم، و همین طور تا آخر. همچنین، قبل از شروع صحبت، باید بسم الله بگوییم و با همه وجود خود را به خداوند بسپاریم. تمام وجود خود را به خدا بدهیم تا لسان الله شویم.

یک روش مهم اولیای خدا در گفتگوی علمی با دیگران، این بوده است که نخست، در مقام مُنکر می‌نشینند تا طرف مقابل، مدعی بشود. بعد، قهراً، هر چه را که مدعی ادعا می‌کند، باید ثابت کند؛ آن هم با دلائل قطعی، که البته نمی‌تواند. آن‌ها در ابتدا، فقط گوش می‌کردند و در عوض، طرف سخن بسیار زحمت می‌کشید و سخن می‌گفت و خسته می‌شد. نتیجه این بود که طرف هر چه داشت، می‌گفت. نتیجه اول این بود که خلع سلاح می‌شد. مهم‌تر اینکه نفس او آرام می‌گرفت. در این هنگام نوبت به آنان می‌رسید، پس تذکر می‌داده‌اند؛ فقط تذکر. چه با اشاره و کنایه، چه مستقیم. و در هر حال، خطاب آنان فطرت فرد بوده است، نه ذهن شکاک او.

شنونده نیز باید در پی این باشد که گوش درایتی او باز شود، نه روایتی. اگر دیدند که به وجدان بها نمی‌دهد، وجدان را از او می‌گیرند. و اگر به وجدان بها داد، کم‌کم آرامش و سکون و طمأنینه پیدا می‌کند که آثار عمیق شدن ایمان در وجود وی است، آثار قرب به خداوند.

۹. از آنجا که فهم معارف، وجدانی است، باید اوقاتی را به وجدان اختصاص داد، به خصوص، به وجدان حقایق نفس؛ با حلو حلو گفتن دهان شیرین نمی‌شود. اساتید ما یک ساعت قبل از طلوع خورشید و یک ساعت قبل از غروب را برای این کار توصیه می‌کرده‌اند. خصوصاً اولی را برای تحلیه (بدست آوردن) و دومی را برای تخلیه (رها کردن) مناسب‌تر می‌دانسته‌اند. در سایر اوقات نیز باید توجه قلبی داشت. باید حذر کنیم از اینکه مانند علمای ظاهر باشیم که سال‌ها از آتش گفته و خواص آن را تحلیل و تدریس کرده، به ستایش آن تشسته و راجع به آن سرود گفته‌اند، اما باطنشان هنوز سرد و خاموش است. برای گرم شدن باید کوشید تا ذات خوکرده به سرما، ذات حرارت از دست داده و به لرزه افتاده را از درون شعله‌ور کنیم و آتش مقدس الهی را در عمق فطرت خویش برافروزیم.

۱۰. در وادی معرفت، مجلس درس آن قدر با برکت است که اغلب، خود استاد نیز مطلب جدید می‌آموزد. در اینجا، معلم خداوند است. سخنانی بر زبان استاد جاری می‌شود که تا کنون، خودش نمی‌دانسته است. و اگر این گونه نباشد، استاد باید بداند که به آن مجلس عنایتی نیست.

مطالب معارفی از حقیقتی علمی ناشی می‌شود. این حقیقت واحد هر بار که تجلی می‌کند، به لفظ یا اصطلاحی جدید است. این است که این مطالب را هر بار که استاد بیان می‌کند، تازه است، به بیانی جدید و با کلماتی جدید. انگار که مطالب می‌تراود و می‌روید. مانند خیلی از علوم بشری حول اصطلاح یا کلمه‌ای مصطلح شکل نگرفته است که اگر آن را فراموش کنیم، دیگر نمی‌فهمیم چه می‌گوییم.

روي کلمات کلیشه‌اي و بي‌روح بنا نشده است؛ همان کلماتي که صرف مفاهيم ذهني و خيالي است. هر عوام روستايي معارف را مي‌فهمد و بايد هم بفهمد، درست همان‌طور - تکرار مي‌کنم درست همان‌طور - که فردي دانشمند آن‌ها را مي‌فهمد. بلکه آن دانشمند نیز وقتي مي‌فهمد که از خودش پياده شده باشد و از افکار و تخیلاتش رها شده باشد. اين خصوصیت معارف الهي است. از اين رو، جوانان آن‌را بهتر از همه مي‌فهمند. به همین دلیل، در دين به آنان توجه کرده‌اند و فرموده‌اند: «عليکم بالأحداث» (بر شما باد توجه به نوجوانان).

۱۱. بخش بزرگي از آفات و بلاها و نکبت‌هاي دنيوي ناشي از سوء اعتقاد به خداوند است. بنابراین، آن‌که خداوند علم حقيقي دين نصيبش کند، از اين ايراد در امان است.

۱۲. بر همه ما فرض است که خود را خدمتگزار حجت خدا در زمين، حضرت بقیة الله العظمی بدانیم و براي او کار کنیم. اين والاترين طريق خدمتگزاري به دستگاه خداوند است. اما تذکر به اين نکته لازم است که در اين راه، هرگونه مني و مايي، نفساني و شيطاني است. گروه به راه انداختن، رأيت بلند کردن، حضرت را مال خود و متعلق به خود و در فکر فرقه خود و نامهربان دیدن با ديگران، مدعي ارتباط خاص با حضرت شدن و خود را محل عنايت ايشان دانستن، بانگ برداشتن به اينکه حضرت ما را قبول دارد و از اين قبيل کارها، همه و همه، کارهايي بچه‌گانه است، فريب دادن جوان‌ها (که به تعبیر روايات یتیم‌اند، چون پدرشان امام زمان علیه السلام در غيبت است) و بازي کردن با مردم درست نیست.

به‌طورکلي، دسته و گروه به راه انداختن و مردم را به آن دعوت کردن، مصداق اين آیه است: «فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُرًا كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ» (حقيقت را ميان خود تکه‌تکه کردند و هر گروهی به آن چيزي خشنود است که اعتقاد اوست). گروه‌گرایی و تشکیلات، با مقصد دين منافات دارد که رها کردن انسان‌ها از حدود و قيود بشرساخت (ساخت بشر) است. جمع شدن عده‌اي آدم ناقص دور هم، مقدمه شکل‌گيري خودخواهي جمعي است و نتیجه‌اش مسخ تدريجي اعضا است که در آخر، به از دست دادن قدرت نقادي و انصاف منجر مي‌شود. داشتن احساس بر حق بودن و افراط در آن، اساس اخلاق تشکيلاتي است. از اين رو، اسارت در دام غير معصوم پيش مي‌آيد که به شکل خزنده و تدريجي، به شرک در ولايت معصوم ختم مي‌شود: «اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ» (بزرگان و رؤساي خود را بجاي خدا پرستيدند). همچنين هر تشکيلاتي براي بقا ناچار است که روي اختلافاتش با ديگران تأکید کند و اين، موجب تفرق و کثرت‌گرایی بیش از پيش ميان جمعيت مسلمانان، بلکه مؤمنان مي‌شود و فاصله گرفتن از کلمه ِسواء را موجب مي‌شود که قرآن به آن دعوت کرده و حتي يهود و نصارا را به آن فراخوانده است و با روح دين ناسازگار است: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا

فَقُولُوا أَشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ» (بگو ای اهل کتاب، به سویی کلمه‌ای بیابید که میان ما و شما مشترک است و آن اینکه جز خدا را نپرستیم و برایش شریک قرار ندهیم و بعضی از ما بعضی را ارباب نگیرد. پس اگر نپذیرفتند، بگویند شاهد باشید که ما تسلیم این امر هستیم. علامه طباطبایی این آیه را خلاصه تعالیم قرآن می‌دانستند). و این تشکیلات بعضاً باعث می‌شود که در اثر استحالة تشکیلاتی، خیر مطلق به شر مطلق تبدیل شود؛ مسئله‌ای که فهم آن علم و فضل چندانی لازم ندارد و کمی فراست و شعور می‌خواهد. معرفت ساده و بسیط فطری در پیچ و خم تشکیلات، به ایدئولوژی پیچیده‌ای تبدیل می‌شود که معمولاً، برای حفظ آن باید از تقادان و در نتیجه، از بدنه جامعه آن را مخفی کرد و نوآموزان تشکیلات را نیز اندک‌اندک و قطره‌قطره با آن آشنا کرد تا در گذر زمان روحشان رنگ بگیرد و فکرشان خاموش شود و قدرت مخالفت پیدا نکنند. از آفات دیگر تشکیلات دینی تبدیل معرفت عمل‌گرا به اندیشه‌ای کلامی و نظری است که منبعث از فقدان آشنایی فریفتگان تشکیلات با نمونه‌ها و الگوهای عملی تربیت دینی است. در تشکیلات، نظام ارزشی، تقوا و علم ملاک نیست، بلکه خدمت بیشتر به تشکیلات ملاک است. علت جذب افراد به تشکیلات نیافتن مبنا و روشی جامع برای زندگی، به علاوه نیاز عاطفی به گروه مرجع برای تأییدطلبی و احراز هویت است که علت اولی، جهل به قرآن و علت دومی، نقص در توحید است. و آنچه به این هر دو دامن می‌زند، بی‌ارتباطی با اولیای خداست. اصولاً، اگر کسی به صاحب نفسی دست یابد، مفتون بساط گروه‌ها، احزاب و دسته‌ها نمی‌شود تا به جایی صرف زندگی‌اش در سلوک الهی، آن را در راه خدمت به منافع تشکیلات یا دنیای رؤسای آن صرف کند و زمان کسب علم و فضیلت را به دنبال نخودسیاه و در پی کسب آفرین و تشویق آنان تباه کند.

خلاصه کلام: از این آفات رستن، معمولاً غیر ممکن است و ثمره آن انسان‌هایی است کوچک، تعالی نیافته و خردشده در پس افکار مرجع فکری. بنابراین، باید مراقب بود که علوم الهی را وسیله منی و مایی قرار نداد و خود و بندگان خدا را معطل نکرد.

۱۳. شیخ المشایخ ما در این سلسله دروس (که نزد اهل آن دروس معرفت نفس نامیده می‌شود) فردی است به نام سید علی شوشتری که در زمان شیخ انصاری، در نجف، حوزه درس اخلاق داشته است. شیخ انصاری نیز در درس اخلاق او حاضر می‌شده است و هنگامی که شیخ در ۱۲۸۱ قمری رحلت کرده است، سید بر او نماز خوانده است و کمی هم پس از او، دار فانی را وداع گفته است.

خود سید استاد داشته است به نام پیرجولا که از رجال الغیب بوده است. داستان آشنایی او با نامبرده این‌گونه بوده است: هنگامی که سید در شوشتر سکونت داشته است، راجع به زمینی حکمی صادر می‌کند. نیمه‌های شب، کسی در خانه او را می‌زند و می‌گوید: حکمی که کردی اشتباه است. سید می‌گوید: مدعیان سند ارائه کرده‌اند. آن شخص می‌گوید: سند ساختگی است. سید می‌گوید: از کجا

معلوم؟ آن شخص می‌گوید: سند واقعی را که به ضرر ایشان است در فلان محل دفن کرده‌اند. صبح سید از آن محل تفحص می‌کند و حقیقت امر بر او روشن می‌شود. و این باعث اعتماد او به آن شخص می‌شود. آن شخص پیرمردی به ظاهر عوام به نام حسین جولاً بوده است. وی پیش از این واقعه، چند بار، نیمه‌شب، در خانه سید را زده و بی‌مقدمه گفته بود: سید راهی که می‌روی اشتباه است. سید او را دیوانه قلمداد کرده بود و به او وقعی نمی‌نهاد تا اینکه این واقعه پیش می‌آید. شب بعد، سید منتظر او می‌شود و وقتی نیمه‌شب، جولاً به سراغش می‌آید، دامن او را می‌گیرد و به او می‌گوید: راه درست را نشانم بده؟ جولاً به او می‌گوید: جلای وطن کن و به نجف برو، در آنجا خواهم گفت چه کن. در نجف، چند بار جولاً را ملاقات می‌کند، غرائبی از او می‌بیند و از او علومی می‌گیرد که ظاهراً همین دروس معرفت نفس است.

باری، در این سلسله دروس، بنا بر ترک مبالغه یا مسامحه مریدانه در رد یا قبول اقوال و بیان اندیشه‌های مشترک عرفای معاصر شیعه بوده است. همچنین سعی شده است که نه آنچه می‌گویند و شنیده می‌شود، بلکه آنچه مؤلف خود دیده و به صحت آن یقین کرده است و آن را آزموده، همان را گرد آورد.

در هر حال بی‌جهت نیست که به موجب حدیث شریف که «عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة»، ذکر از نام برخی کسان به میان آید که به نحوی حق استادی به گردن اینجانب داشته، در تعلیم برایم چون پدر و در مصاحبت چون برادر بوده‌اند، از آنچه می‌دانسته‌اند مضایقه نکرده، و در خیرخواهی کوتاهی ننموده‌اند. و اینان (بی‌ذکر القاب و به ترتیب الفبا) عبارت بوده‌اند از: سید محمدعلی امامی شوشتری، شیخ محمود امجد، شیخ محمد تقی بهجت فومنی، آقامرتضی تهرانی، سیدحسیدحسینی آرام، شیخ عزیزالله خوشوقت، سیدمحمدزابلی، سیدرضی شیرازی، شیخ‌کاظم صدیقی، سیدعبدالله فاطمی نیا، شیخ‌علی اصغر کرباسچیان، سیدعبدالله موسویان، سید احمد نجفی، سیدفتح‌هاشمی تبریزی، و درست‌ها، هرچه گفته‌ام، همه از ایشان و کژی‌ها، از بدفهمی من و مسئولیت گفته‌ها، همه با من است.

۱۴. پیش از آغاز دروس معارف، مقدمتاً، چند مطلب را باید توضیح دهیم:

الف- القا: ما انسان‌ها همواره با پدیده‌ای به نام القا سروکار داریم. القائات بر دو دسته کلی شیطانی و رحمانی تقسیم می‌شود. منشاء القائات رحمانی (الهامات)، ملک یا انسان‌های تعالی یافته است. منشاء القائات شیطانی هم شیاطین یا انسان‌های تعالی نیافته است. حالات، باورها، عادت‌ها، سجایای اخلاقی و ملکات روحی، همه به شیوه القا منتقل می‌شود. بنابراین، مجالست بسیار مؤثر است. تعلیم و

تعلّم هم به روش القاست. غیر از این واردات بیرونی، خود ما با القاء به نفس می‌توانیم در خود میل به عبادت برانگیزیم یا شوق به گناه. تلاوت قرآن، زیارات، انجام واجبات و مستحبات و سکوت و روزه‌داری و تقریباً، هر آنچه در دین بر آن تأکید شده است، زمینه القائات رحمانی است. اما حرام و مکروه، بلکه بسیاری از مباحات، به خصوص هنگامی که در انجام آن‌ها انگیزه‌ها الهی نباشد، زمینه‌ساز جلب توجه شیاطین انس و جنّ اس و باعث می‌شود که انسان در معرض القائات آن‌ها قرار بگیرد. القائات رحمانی با آرامش قلب، سکینه و حزنی فرح‌بخش همراه است.

- وجدان: نتیجه القای این است که انسان حقیقتی را در خود، وجدان می‌کند، یعنی آن را می‌یابد. قسمت عظیمی از معارف در درون انسان جای دارد و رسیدن به معارف، همان یافتن آن‌هاست. در واقع، معارف همان وجدانیات است. در دروس معارف، ما هر حقیقتی را وجدان می‌کنیم، سپس به سراغ حقیقت دیگر می‌رویم. هیچ مطلبی را چشم‌پسته قبول نمی‌کنیم تا اینکه آن مطلب را در خود بیابیم. از اینجا می‌توان استاد واقعی معارف را شناخت. او کسی است که به شاگرد کمک می‌کند تا به حقایق درونی‌اش برسد. در واقع، شاگرد در سیر علوم الهی، کتاب خود را می‌خواند و خود را می‌یابد. هنر استاد این است که او را از راهی بیرد که به وجدان ختم شود. تمامی معرفت نفس، وجدانی - یعنی یافتنی - است.

ج - تذکر: راه انتقال معارف القاء است. القاء لازم است تا ملکوت مطلبی منتقل شود؛ تا مستمع در خود مطلبی را وجدان کند. در حقیقت، منبع همه معارف درون ماست. استاد فقط ما را نسبت به آنچه قبلاً داشته‌ایم، اما به آن توجه نمی‌کرده‌ایم یا فراموش کرده‌ایم «متذکر» می‌کند. در آموختن معارف این «تذکر» خیلی مهم است، انسان باید دائم خود را در مسیر تذکر قرار دهد.

تفاوت ادراک با وجدان: فرض کنید که شما فردی را خیلی دوست دارید؛ شما دوست داشتن او را در خود وجدان می‌کنید. اما اگر برای شخصی دیگر تعریف کنید که من فلان شخص را خیلی دوست دارم، آن شخص ثالث، محبت شما به آن فرد را ادراک می‌کند نه وجدان. اگر شما در صحرایی سرگردان شدید، تشنگی را وجدان می‌کنید، اما اگر قضیه را برای شما بگویند، تشنگی در صحرا را ادراک خواهید کرد نه وجدان. اگر صحنه تصادفی را ببینید، آن را وجدان می‌کنید، اما اگر ماجرا را برای شما تعریف کنند، آن را تصوّر و سپس ادراک می‌کنید، نه وجدان. توحید، نبوت، معاد و سایر معارف دین را باید وجدان کرد. ما خدایی را می‌پرستیم که او را به چشم باطن دیده باشیم. با همه وجود او را یافته باشیم. چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمود: «خدایی را که ندیده باشم (با همه وجود لمس نکرده باشم) نمی‌پرستم». جای تأسف است که اکثر مکاتب پیروان خود را به سوی ادراک سوق می‌دهند، نه به طرف وجدان. برای فهم معارف دینی الزاماً، به درس و بحث‌های طولانی نیاز نیست. توحیدی که ادیان مبین

آن هستند، آن قدر سهل و آسان و در دسترس است که بیشتر انسان‌ها در وجدان آن با هم برابرند. حتی شاید پیرزنی بی‌سواد آن را بهتر از یک مدّعی تحقیق و تدقیق وجدان کند. معارف دینی همگی یافتنی و وجدانی و فطری است. آن کسانی که این علوم را به گزاره‌هایی یافتنی، ادراکی، نظری و گاهاً، حوزوی تبدیل کرده‌اند، راه را دور کرده‌اند و خود و دیگران را معطل و سرگردان نموده‌اند.

یک نکته: فقط در پرتو انسانی به وجدان آمده می‌شود به وجدان آمد. خفته را خفته کی کند بیدار؟ فقط انسان نورانی می‌تواند دیگران را به وجدان آورد و بیدار کند. این اساس تعلیم در این مکتب است.

معرفت الله

درس نخست

بسم الله الرحمن الرحيم
«صلي الله عليك يا ولي العصر (عج) ادرکنا»

۱. مسلم و قطعي است که مفتاح همه علم‌ها و دانش‌هاي حقيقي بر زبان و بيان پيغمبر ﷺ و ائمه علیهم‌السلام نهاده شده است. لذا با کلمات آنان افتتاح مي‌کنيم. از علي عليه السلام در نهج البلاغه است: «التوحيد أن لا تتوهمه و العدل أن لا تتهمه». توحيد اين است که خدا را توهم نکنی و عدل اين است که او را متهم نکنی. بحث ما تا چند درس تماماً، حول معني اين حديث است.

۲. توجه کنید که برخي کلمات - مثل روايت فوق يا کلمه توحيد (لا اله الا الله) و کلماتي ديگر همچون کلمه حوقله (لا حول و لا قوة الا بالله)، کلمه استرجاع (إنا لله و إنا إليه راجعون)، کلمات تسبيح و

تحمید (سبحان الله و الحمد لله) - عباراتی است با معانی لایه لایه و بطن بطن که تدریجاً می شود با آن ها آشنا شد. این کلمات در هر منزلی از منازل سیر حرکت آدمی، معنایی خاص می یابد و هر کسی طبق درجه اش چیزی از آن ها می فهمد. به امثال این عبارات به دلیل اینکه در عین لفظ مُجَمَّل (مختصر) معانی بسیار دارد، علم جمعی گویند. نام دیگر آن ها جوامع الکلم است. علم جمعی عبارت و ظاهرش اندک، اما معنایش بسیار است. دریایی از معارف در درون خود دارد. سال ها باید رفت تا به حاقّ معنای آن رسید، هر چند که باز هم معنایی جدید و باطنی عمیق از آن باقی مانده است. علم جمعی در واقع علم ناب است. بسیاری از آیات قرآن این گونه است.

۳. پایه و اساس دین دو چیز است: توحید و عدل. نبوّت از شئون و نشانه های توحید است و امامت از شئون نبوّت. معاد هم از لوازم عدل است. در واقع، عدل هم ریشه در توحید دارد). پس همه دین بر پایه توحید بنا شده است و غرض آن خداشناسی است.

۴. مسلک بشر مجهول فرض کردن مطلبی و آنگاه، بحث برای معلوم کردن آن است. برای مصونیت از خطا نیز منطق را پایه ریزی کرده اند؛ این روش صناعی بشر است. اما ما می خواهیم از طریق دیگری حرکت کنیم که طریق انبیا است. فرق بین ادراک و وجدان مثل فرق فهم تشنگی از طریق تصور ذهنی آن است با تشنه شدن. همان طور که گذشت، مثال دیگر عشق یا کینه است. معارف وجدانی است که سرمایه روح است. در ادراک، راجع به عوارض و لوازم بحث می شود، نه درباره حقیقت و ذات.

۵. بعث انبیا برای کافّه (همه) خلق بوده است و شاگردان مکتب آنان از همین انسان های عادی بوده اند. انبیا با همین زبان عادی به معارف را تبیین و آدم ها را شناسایی خدا و حقایق این عالم و شناسایی معاد کرده اند. احتیاج به اصطلاحات نداشته اند. بر اساس فطرت حرف زده اند؛ بر اساس همان چیزی که در همه انسان ها مشترک است. هر یک از بحث های آنان رجوعی دوباره به فطرت است (یعنی، مباحث آنان برخلاف بیشتر علوم استدلالی بشر ساخت است که مطالب بعدی بر روی مطالب قبلی بنا شده است و اگر مطالب اولیه آن ها مشکوک واقع شد، پایه بقیه مطالب آن ها هم سست می شود؛ علوم انبیا این گونه نیست). طریق آنان طریق اقوام است (سریع تر، راحت تر، مطمئن تر)، زیرا فطرت کلمه سواء (مشترک) میان همه انسان ها است.

۶. علما ورثه انبیا و ادامه‌دهنده راه آنان هستند. پس باید آن‌ها نیز همین طریق را طی کنند، نه طریق بحث‌ها و مجادلات بشری را. تعلیم و تربیت دینی نیز باید بر روی همین خط باشد نه بر اساس بحث‌های مجادله‌گونه با مکاتب بشری، زیرا وقتی حق روشن شود، خودبه‌خود باطل از رونق می‌افتد. پس به جای پرداختن به اندیشه‌های بشری، ولو در قالب نقد، باید بیشتر معارف الهی را بیان کرد.

۷. در مکتب انبیا، در فهم مطالب، استعداد فطری شنونده دخیل است، نه معلومات اصطلاحی ذهنی. این است که مردم، چه عوام آنان و چه به اصطلاح علمای آنان، تا از قید بافته‌ها و یافته‌های خود رها نشدند، ایمان نیاوردند. مبنای مکتب انبیا فقط صفای جوهر و پاکی از تعلقات و رهایی از قید و بند اصطلاحات است. بلکه پرده‌ای بالاتر: پاکی از غیر خود؛ و پرده بالاتر: رهایی از خود (یعنی تا خودمان را فراموش نکنیم، به جایی نمی‌رسیم. توضیح این نکته بماند برای بعد).

کار عملی

کنار بگذاریم هر چیزی را که به ما مرتبط نیست: «دَعْ مَا لَا یَعْنِیکَ» (رها کن آنچه به تو ربطی ندارد). مثلاً آیا لازم است هر مطلبی را بخوانی، همه چیز را ببینی، همه چیز را بشنوی، به همه چیز توجه کنی؟ «عَنْ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ» (از لغو روی بر می‌تابند. لغو هر چیزی است که به راه مربوط نیست). این تکلیف ماست راجع به عالم بیرون، که مقدمه پاکسازی درونی است.

۸. ما خودمان نیستیم که اینجا نشسته‌ایم، بلکه خودمانیم با هزاران تعلّق و آرایش، آراسته به یافته‌ها و بافته‌ها، به معلومات غیر صحیح و القائی این طرف و آن طرف، به تسخیرشدگی‌های گوناگون، و مبتلا به انگل‌هایی بی‌شمار که ما را به خواهش‌های خود وامی‌دارند و از نیروی ما تغذیه می‌کنند. شرط پیمودن این طریق آن است که خودمان را پاک کنیم و به همان چیزی بازگردیم که خدا ما را آن‌گونه آفریده؛ به فطرت. «فطرة الله التي فطر الناس علیها» (سرشت الهی که خداوند مردم را بر آن سرشته است). در روایات فطرت تفسیر شده است به توحید یا به اسلام که تسلیم در برابر خدا و ثمره توحید است. «کل مولود یولد علی الفطرة ثم ابواه یهودانه و ینصرّانه» (هر کودکی بر فطرت الهی متولد می‌شود، سپس پدر و مادرش، بر خلاف فطرت، او را یهودی یا مسیحی تربیت می‌کنند). تاکنون هزاران اندیشه خام و ناپخته و ناآشنا با مکتب انبیا آمده است و مطابق میل خود، بر فطرت ما نقش‌ها کشیده است. می‌خواهیم به عقب برویم و مانند فردی ساده و فطری در مکّه آن روز شویم و از نو، کلام پیامبر را بفهمیم.

۹. فطرت سرمایه‌ای مشترک و بی‌نیاز از هر مقدمه‌ای است. فقط پاک‌شدن می‌خواهد. طریق پاک‌شدن هم کنار گذاشتن ذهنیات و توهمات است. کنار گذاشتن فکر و خیال است (که برخی آن را «لافکری» و برخی «فکر در عدم» نامیده‌اند). در یک کلام، نفی خواطر است. نفی خواطر آغاز همه طریقت‌هاست. (بسیاری از روایات به مسئله سکوت، حدیث نفس نکردن با خود، ترک لغو و لهو، ترک صفات زشت اخلاقی مثل حسد و کبر و ... که همه وجود ذهنی‌اند، ترک متابعت هوا و خطوات شیطان، ترک غفلت، حضور قلب در عبادات و ذکر قلبی اشاره دارد.)

۱۰. چند لحظه به چیزی فکر نکنید و همه خواطر را از خود دور کنید، به‌طوری‌که فقط خودتان باشید و خودتان. حالا در این حالت سکوت درونی که به چیزی مشغول نیستید، آیا معدوم و نیست شدید؟ آیا نابود شدید؟ خیر، باز هم هستید. به این حالت بودن و هستی بدون اندیشیدن توجه کنید. می‌یابید که کسی اینجا هست؛ می‌یابید که هستید؛ می‌یابید که وجود دارید. حقیقت شما همین است. افکار و اندیشه‌ها عَرَضی و زائد است. حالت فطری انسان این است. این آن نفسی است که هر که او را شناخت پروردگارش را می‌شناسد. راه معرفت نفس هم به درون خود فرورفتن و توجه به درونی‌ترین نقطه وجود یا ذات خود است.

این راه طریقه مشترک اهل سلوک بوده است. آنان معتقدند که همه کمالات از همین وجدان خود به دست می‌آید. در آن خلوتی که انسان از جمیع اعتباریات، تعینات و تعلقات، خلع و مجرد شود، خود حقیقی خود را پیدا خواهد کرد و این، آن دری است که هر که از آن وارد شود، خدای حقیقی خود را خواهد شناخت.

بنابراین، نخستین درس، تذکر به یکی از وجدانیات است - که به آن، طریق نفی خواطر یا فکر در خود گویند - و آن عبارت است از وجدان خود وراء طور جسم و ذهن؛ وراء اعتبارات، یعنی اسم‌ها و رسم‌ها؛ وراء تعینات، یعنی عقائد و عادات؛ وراء تعلقات، یعنی خواستن‌ها و نخواستن‌ها، لذت‌ها و دردها.

روز مرگ و لقا مثل روز ولادت است که در آن، فکرها هیچ یک نبودند؛ در روز مرگ نیز فکرهای انسان محو و نابود می‌شود. از این روست که خداهای خیالی از یادها می‌رود و پاسخ دادن به پرسش «من رَبُّک» (خدای تو کیست؟) دشوار می‌شود.

حجاب‌ها سبب نسیان نفس است و توجه موجب وجدان (عرفان) آن: «من عرف نفسه عرف ربّه» (هر که خود را شناخت خدای خود را می‌شناسد)، «أعرفکم بنفسه أعرّفکم برّبّه» (آشناترین شما به خودش، آشناترین به خدای خویش است). «اطلبوا العلم و لو بالصین هو علم معرفة النفس». درباره این

حدیث پیامبر ﷺ که فرموده‌اند علم را بجوید ولو در چین باشد - یعنی در همه جا دنبال علم باشید - از امام صادق (علیه السلام) پرسیدند. ایشان فرمودند که مراد از علم، علم معرفت نفس است.

«لا تكونوا كالذين نسوا الله فأنساهم أنفسهم أولئك هم الفاسقون» (مانند کسانی مباشید که خدای خویش را از یاد بردند، پس خداوند خودشان را از یادشان برد، اینان فاسق هستند). این طریق، طریق معرفت نفس است. برنامه عملی این سلوک، مراقبه روی نفس و یافتن آن بدون حجاب‌ها و رنگ‌هاست. از آنجا که نفس نزدیک‌ترین چیز به آدمی است، این طریق، از حیث ظهور، مخفی است. یعنی با اینکه نزدیک‌ترین چیز به ما نفس ماست، ولی از بس نقوش روی آن را گرفته است که خود نفس دیده نمی‌شود.

خلاصه اینکه نسیان خود را باید کنار گذاشت. اول باید خود را یافت. شما هنگامی که به دنیا آمدید، خودتان بودید. اسم‌ها و رسم‌ها و تشبیه‌ها و اعتبارات و اوهام بعداً روی شما حمل شد. اولین اعتبار همین نام شما بود. الآن کوهی از اعتبارات بر دوش شما سنگینی می‌کند. اگر بپرسند که هستی؟ می‌گوییم مثلاً حسین، دکترای فلان رشته، در فلان جا کار می‌کنم، از فلان جا زن گرفته‌ام، همیشه شاگرد اول بوده‌ام، خانه‌ام فلان جاست، مردم به من احترام می‌گذارند، و از این قبیل امور. آنچه را که تاکنون «من» می‌گفته‌ام، نه وجودی حقیقی، بلکه وجودی مجازی و مجموعه‌ای بوده است از خیالات؛ خیالاتی حاصل از اینکه دیگران راجع به من چه فکر می‌کنند. در واقع، نوعی زندگی انگلی خیالی در دیگران داشته‌ایم، غافل از اینکه هرکس مشغول کار خود است و اصلاً، کسی به کس دیگر فکر نمی‌کند. این فقر آدمی از وجود حقیقی و انباشتگی‌اش از وجود مجازی آنجا روشن می‌شود که اگر یک روز در خانه‌اش بسته شود یا در گوشه‌ای محبوس شود وحشت می‌کند، چرا که پوچی خودش را به چشم می‌بیند. این است که آدم پوچ همیشه خودش را در ازدحام جمعیت گم می‌کند و زندگی‌اش در وجود و به وجود دیگران است و اگر دیگران نباشند، انگار که نیست. معرفت ما نسبت به خودمان معرفت نیست، بلکه توهم یک سری اعتباریات است. در عالم ذهن، آن‌ها را به هم چسبانده‌ایم و روز به روز، بیشتر می‌شود. حال بیایید خود را بیاییم: ذهنتان را از همه این وجودات ذهنی منصرف کنید و به خودتان توجه کنید. همین توجه که مقدمه وجدان است، تفکر نام دارد. و آن وجدان، دیدن با چشم عقل است؛ تعقل است. شما خود را می‌یابید. این، کلید اول معرفت نفس است. بیشتر ما سال‌ها از او غافل بوده‌ایم و فقط گاه‌گاهی، او را یافته‌ایم؛ مثلاً حین دعا یا عبادت یا در گرداب مشکلات. هنگام مرگ (که بزرگ‌ترین مشکل این دنیا است) نیز همانند لحظه تولد، همه اوهام کنار می‌رود و کشف غطا می‌شود: «لقد جئتمونا فراداً کما خلقناکم اول مرة» (شما را تنها می‌آوریم، همان‌گونه که تنها خلقتان کردیم). باید قبل از آن هنگام مُرد: «موتوا قبل أن تموتوا» (بمیرید پیش از آنکه هنگام مردن شما فرا رسد).

گناه، معرفت نفس را کم می‌کند. «أنساهم أنفسهم» (خودفراموشی) می‌آورد. و اولین وجدان را از ما می‌گیرد، که همان وجدان بودنِ خودمان است.

۱۱. اساتید ما معتقد بودند که راه نفي خواطر، نماز شب خواندن است. اصولاً فرق بین سالک و غیر سالک را نماز شب می‌دانستند. نماز شب، روزِ آدم را آرام می‌کند و طمأنینه و آرامشی عجیب به آدم می‌دهد و باعث می‌شود که کل زندگی یک نظم معنوی پیدا کند و در مسیر سازندگی رُوحی قرار بگیرد و قوای آدم پخش نباشد. خلاصه، برکاتی محیرالعقول در کل زندگی دارد. اصولاً طریقِ الی الله جز با سهر لبالي (بیداری شب) طی نمی‌شود. این از واضحات است.

درس دوم

۱. طریق انبیا تذکر بوده است، تذکر راه القاء معارف است. انبیا آن معروف فطری را به یاد آوردند، منتها انسان‌ها از آن ذکر اعراض کردند.

وظیفه ما نسبت به تذکر انبیا «تبعیت» است. شاید بشود گفت که این تنها وظیفه ماست: «قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبَعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (گفتیم همگی به زمین هبوط کنید. پس هرگاه از جانب من هدایتی به شما رسد، هرکس از هدایت من تبعیت کند، دیگر برای او خوف و حزنی نیست).

۲. قوه‌ای که با آن نفس خود را وَجَدَ (وجدان) کردیم، عقل ماست (یعنی در اصطلاح دین، هر جا عقل گفته شده است، مراد این قوه است و عقل در لسان دین معنایش این است). عقل است که وجدان می‌کند. عقل است که حجت است، رسول باطنی است، میزان است. موجب ثواب و عقاب است. معارف عقلانی، یافتنی است (برخلاف امور ذهنی که ساخته‌های خود نفس است). همین‌طور است معارف عقلانی بسیط. مثل جرقه‌ای در صفحه وجود آدمی است که توضیح و تفصیل و مقدمه و مؤخره ندارد. جزء جزء نیست. صورت ندارد. بیان‌کردنی هم نیست. اگر پرسند خود را چه یافتی؟ نمی‌توانی توضیح دهی و بیان کنی. دلیل آوردنی نیز نیست. چرا ظلم قبیح است؟ با همه وجودت می‌بایی که قبیح است، اما نمی‌توانی برایش اثبات فلسفی بیاوری.

اینجا جای تذکر به دومین مطلب وجدانی است. حسن ذاتی دیگرخواهی و قبح ذاتی خودخواهی.

برای اینکه این قوه را در خود وجدان کنید، هرگاه که بر سر دو راهی قرار گرفتید، این سؤال کلیدی را از خود پرسید که اگر نبی اکرم ﷺ بود، چه می‌کرد؟ معنای «اسوه» بودن ایشان این است. (در واقع، با دیدن پیامبر، ایده‌آل اخلاق که معروف فطری ماست، مجدداً به یاد ما می‌آید و در ما دوباره زنده می‌شود، به‌طوری که حتی در جزئیات راهنمای می‌شود). بنابراین، علم عظیم اخلاق بر اساس یک مطلب ساده فطری (ساده، چون همه مطالب فطرت ساده است) بنا شده است؛ یعنی روی حسن و قبح عقلی. این یکی از معانی اقوم بودن این دین است (یعنی ریشه در فطرت دارد). فطریات، یا به تعبیر ما، عقلیات در همه انسان‌ها مشترک است. همه آن‌ها را می‌یابند، فقط کمی تذکر لازم است و کمی توجه.

۳. فطری بودن خداشناسی به این معنی است که برای هر «عقلی» میسر است و طریق آن تذکر است. تذکر به آیات: «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ» (در درون خود شما، آیا نمی‌نگرید؟).

«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ» (ما نشانه‌های خود را در آفاق و در جان‌های آنان به ایشان می‌نمایانیم تا بر ایشان آشکار شود که خداوند حق است). توجّه کنید به اینکه اوست که نشان می‌دهد: المعرفة صنع الله (خود را شناساندن کار اوست). یکی از ابواب معارف فهم همین نکته است که راه، گدایی است (و به زور نمی‌شود آن را طی کرد) و باید «او» بخواهد. و سنت او دستگیری از متواضعان است: «سَأَصْرِفُ عَنْ آيَاتِيَ الَّذِينَ يَتَكَبَّرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَإِنْ يَرَوْا كُلاًّ آيَةٍ لَا يُؤْمِنُوا بِهَا» (آیات خود را از آنانکه در زمین به ناحق کبر و بزرگ‌منشی کنند، بگردانم که هر آیتی را ببینند، به آن ایمان نیاورند).

بنابراین، بر ماست که پس از اینکه جرعه معرفت و محبت او به قلب ما زده شد، سر رشته را نگه داریم، پی آن را بگیریم، آن را قبول کنیم و با پیروی و تفکر و عبادت خودمان را برای پذیرش بهره‌های بیشتری از معرفت آماده کنیم. این پیروی هم با عمل به صالحات اخلاق و جستجو از کسانی به دست می‌آید که نشانی از او دارند یا آثاری از او که در کتب گذشتگان است. با توجه به این وظایف است که در برخی روایات، معرفت‌الله فریضه و آن هم افضل فرایض دانسته شده است. این وظیفه ماست که خود را در معرض تابش خورشید قرار دهیم، آنگاه به فضل خورشید گرم می‌شویم. سنت خدا دستگیری از سائل صادق است. «الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ سُبُلَنَا» (کسانی را که برای ما می‌کوشند، به راه‌های خود راه می‌نماییم).

پس، از این حیث که معرفت و دستگیری در هر حال، فعل اوست، آن را صنع خدا دانسته‌اند. اما این نافی فریضه و وظایف ما در قبال این مطلب نیست.

۴. تذکر به سومین و چهارمین مطلب وجدانی. اگر به خودمان توجّه کنیم، وجدان می‌کنیم که جریانی از تغییر و نو شدن لحظه به لحظه در وجود ما جریان دارد. مانند آبشار یا نهر آب، در هر لحظه حیات، در ما می‌تپد و در وجود ما سرازیر است. در پس این تغییرات، که خود در خود ایجاد نمی‌کنیم، می‌بینیم کس دیگری است که ما را اداره می‌کند. کس دیگری است که ما را نگه داشته است. کس دیگری که قوام ما به اوست. پس، مطلب وجدانی بعدی، وجدان تغییرات جاری در وجود خود است - مانند قبض و بسط، معرفت و جهل، توفیق و خذلان، خواب و بیداری، رشد بدن و تنظیم اعضای بدن مثل قلب و کبد و تنفس و ... - که منجر می‌شود به وجدان قیوم. این وجدان، در حقیقت، وجدان انفعال نفس در برابر جلال خداوند است و به عبارتی قدم اوّل توحید است. «أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ» (آغاز علم، معرفت جبار است).

توضیح اینکه هر یک از ما وجدان می‌کنیم که موت و حیات و خلقت ما به دست قدرتی است قاهر و توانا. می‌یابیم که ما در اغلب احوال، خودمان نیستیم که خود را نگه داشته‌ایم، بلکه نگه داشته شده‌ایم، ما را نگه داشته‌اند؛ پیچ ما دست خود ما نیست، بلکه ما را می‌پیچانند؛ روی پای خودمان نیستیم، بلکه قائم به غیریم؛ در محیطی، محاط هستیم؛ معیّری داریم.

این قیوم و نگهدار و معیّر ما، خدای ماست. آیا تو خودت، خودت را به این دنیا آوردی؟ آیا روزی‌ات در دست خودت است؟ (اگر چنین بود که همه غنی می‌بودند، زیرا همه دوست دارند که غنی باشند). آیا غم و شادی تو، توفیقات تو، حالات معنوی تو، اعمّ از بهجت و حزن یا ادبار و اقبال قلب، و روز مرگ و کیفیت آن در دست توست؟ (آیا کسی هست که مایل نباشد بیشتر در این دنیا بماند؟) رشد و نمو و تنظیم بدن چطور؟ آیا این‌ها تحت نفوذ قدرت توست؟ واقعیت این است که در اداره بیشتر این امور خود را ضعیف و فقیر می‌یابیم، چون سر رشته به دست دیگری است و خود را در دستان او محاط می‌بینیم. برای مثال به یکی از این امور دقیق‌تر توجه کنید. مثلاً به خواب. آیا می‌توانید مانع به خواب رفتن خود شوید؟ عاقبت خواب بر شما چیره خواهد شد. شما هر شب بی‌اختیار به خواب می‌روید. در واقع، شما را به عالم خواب می‌کشانند: «و من آیاته منامکم باللیل» (از نشانه‌های خدا به خواب رفتن شما در شبانگاه است). اگر به لحظه‌ای توجه داشته باشید که در آن به خواب می‌روید، و در آن لحظه حضور داشته باشید، به عیان، آن قدرتی را وجدان و با آن ملاقات می‌کنید که شما را قبض روح می‌کند. او خدای شماست: «هو الذی یتوفّاکم باللیل» (اوست که شب‌ها روح شما را قبض می‌کند). حضور در لحظه قبض روح، و سپردن خود با تمام وجود به خدا در لحظه به خواب رفتن، کلید تجرید (خلع بدن) است.

وجدان خدا، لقاء خداست. هر چه وجدان عمیق‌تر شود، لقاء شدیدتر و معرفت افزون‌تر می‌شود. می‌بینید که معرفت نفس اندک‌اندک دارد به معرفت‌الله ختم می‌شود. و هر چه تهذیب و توجه بیشتر باشد، وجدان، وضوح بیشتری پیدا می‌کند. معرفت نفس، معرفت‌الله می‌آورد و معرفت‌الله آثار بسیاری دارد؛ از جمله اینکه انسان خود به خود متخلّق به اخلاق الهی می‌شود. نور معرفت‌الله وجود را روشن می‌کند. سرانجام تمام مملکت وجود انسان نورانی می‌شود. این اصلی‌ترین طریق تهذیب اخلاق است، نه آن طریق مصطلح اخلاقیون که بازده بسیار اندکی دارد (شیوه‌ای که در آن، یکی یکی به سراغ صفات خبیثه نفسشان می‌روند و به جان آن می‌افتند و آن قدر با آن مبارزه می‌کنند تا بر آن غلبه کنند).

۵. تذکر به پنجمین مطلب وجدانی. توجه کنید به قیومیت ما نسبت به مخلوقات عالم ذهنمان. یعنی هر چه در ذهن تصوّر کنیم، مثلاً «واو» (از حروف الفبا که در عالم ذهن خلق کرده‌ایم)؛ این آیه‌ای است

برای خدا که «القادر المختار» (قدرتمند و توانا) است. زیرا اوست که این قدرت را به ما تمليك کرده است.

توضیح مطلب اینکه، مثلاً در ذهن خود یک «و» خلق کنید. سپس آن را درشت کنید. حالا آن را به رنگ سبز درآورید. حالا آن را بچرخانید. حالا آن را از ذهن خود پاک کنید. نکته اینجاست که اگر این «و» معرفت می داشت، می فهمید که خودش، خودش را خلق و تدبیر و نگهداری نکرده است، بلکه خالق و مدبّر و قیوم او شما هستید.

ما نسبت به مخلوقات درونی خود قیوم هستیم و این سرنخی است برای فهم قیومیت خداوند نسبت به جهان هستی.

۶. برای فهم این معارف توسل به امام زمان (عج) از واجبات است؛ از جمله استمرار در خواندن دعای آل یس، دعای سلام الله الكامل التام الشامل (دعای استغاثه به امام زمان علیه السلام) و مطلق دعا برای آن حضرت، استغاثه مدام به ایشان، به خصوص قبل از ورود به بحث معارف.

۷. حال، با تذکراتی که دادیم، برای لحظاتی خداوند واقعی جهان را یافتیم. اکنون لازم است که با وجدان کردن مدام و پرهیز از غفلت در مسیر سعادت قدم برداریم. وجدان خدا در واقع، همان چیزی است که آن را ذکر قلبی گویند: «فاذكروا الله كثيراً لعلکم تفلحون» (خدا را بسیار یاد کنید، شاید رستگار شوید).

«وَ اذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ وَ لَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ» (خدایت را در سويداي قلبت با حالتی آمیخته از امید و حذر و به آرامی، خصوصاً، در صبح و شام یاد کن و از غافلان مباش).

درس سوم

۱. معرفت الله ریشه در درون انسان دارد، حتی بر اساس مشرب بعضی که به عوالم پیشین اعتقاد دارند، مسبوق به آن عوالم است. بیان مختصر اینکه، ما قبل از تولد در این عالم، از سه عالم گذر کرده ایم: عالم اظلال، عالم اشباح و عالم ارواح و این عالم که اکنون در آن هستیم، عالم ابدان است. در هر یک از آن عوالم، خداوند خودش را به ما شناسانده یا به تعبیر روایات نشان داده: «أراهم نفسه». اصل این معرفت در فطرت ما ثبت شده است، گرچه صحنه های آن عوالم و جزئیات آن موطن شناسایی را به یاد نمی آوریم (به تعبیر روایات: ثبتت المعرفة في قلوبهم و نسوا الموطن). همان طور که در عالم خواب، موطن بیداری را به یاد نمی آوریم و به کلی، از نشئه بیداری غافلیم، مگر اینکه به ما تذکر بدهند و بفهمانند که در خواب هستیم؛ آنگاه بیدار می شویم، یعنی متنبه می شویم. اگر در خواب متنبه شویم، دیگر ترس و حزن از صحنه های خواب نداریم. بیداری آگاهانه در خواب، کلید تجرید است. سر اینکه کم خوابی به تجرید کمک می کند نیز همین است.

همین الآن هم که به ظاهر بیداریم، نسبت به حیات حقیقی در خوابیم. حدیث نبوی است که «الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا» یعنی مردم در خواب هستند، هنگامی که مردند، بیدار می شوند. توجه کنید که کلید بیداری را به دست ما داده اند که عبارت است از موت اختیاری.

حتی اگر وجود عوالم گذشته (عوالم ذرّ) را نپذیریم، باز در این مسئله اختلافی نیست که موطنی در درون انسان، واجد معرفت به خداست. معرفت در آدم نهادینه است، فطری است.

۲. در درس گذشته راجع به وجدان قیوم صحبت کردیم. وجدان قیوم همان، معرفت ربّ است؛ ربّ به معنای صاحب است. دانستیم که ما بی صاحب نیستیم. صاحب داریم و صاحب ما خدای ماست. اگر توجه کنیم، این وجدان قیوم یا معرفت به خدا، یعنی شناخت صاحب و ربّ، دو مؤلفه دارد:

نخست، نفی تعطیل؛ یعنی چون در ضمن آن، نحوه ای معرفت درباره خداوند شکل می گیرد، پس شناخت خدا از تعطیل خارج می شود. معطله گروهی بودند که می گفتند هیچ گونه شناختی از خداوند برای بشر ممکن نیست و معرفت الله کاملاً تعطیل است.

دوم، چون معرفت درباره خداوند در وادی حیرت و وّله رخ می دهد، به همراه وجدان قیوم، نفی تشبیه حق تعالی است: خدا جور ندارد، طور ندارد. او را می یابیم، اما نمی یابیم که چگونه است یا چیست. از چنین معرفتی تعبیر کرده اند به معرفت در عین احتجاب. از سویی معرفت است و از سویی دیگر حیرت. چیستی (چگونه، چرا، چه وقت، کجا، و ...) ندارد. به تعبیر قرآن: «لیس کمثله شیء»،

هیچ مانندی ندارد. اصلاً در خود واژه الله بی مانندی او نهفته است. امام رضا علیه السلام این واژه را چنین معنا می‌کند: «وَلَهُ الْخَلْقُ فِي مَعْرِفَتِهِ»، آن که خلق در شناخت او حیران و واله هستند. از اینجا می‌فهمیم که خدای واقعی را یافته‌ایم. خود خدا را یافته‌ایم. خدای واقعی آن است که در حین مشاهده و لقاء او، حیرت و جذب و وله رخ دهد. آدمی از خودش خارج و محو او شود. این خدای واقعی است. از این-رو، در روایات است که: «كَلِمَا وَقَعَ فِي الْوَهْمِ هُوَ بَخْلَافِهِ» (هر آنچه در اندیشه آدمی بگنجد، خدای او نیست) یا «كَلِمَا مِيزَ تَمَوْهُ بِأَدَقِّ أَوْهَامِكُمْ فَهُوَ مَخْلُوقٌ يَرْجِعُ إِلَيْكُمْ» (هر آنچه با دقت و هم آدمی قابل تمیز و شناخت باشد، مخلوق ذهنی اوست، نه خدای او). این احادیث همه توضیح همان روایت معروفی است که ذکر شد که «التَّوْحِيدُ أَنْ لَا تَتَوَهَّمَهُ» یعنی آنگاه به خداشناسی می‌رسی که توهم و اندیشیدن درباره او را کنار بگذاری.

آنچه گفتیم در روایتی، جوهرکشی شده است: «مَعْرِفَةُ اللَّهِ خَارِجٌ عَنِ الْحَدِّينَ حَدَّ التَّعْطِيلِ وَ حَدَّ التَّشْبِيهِ» (معرفت خدا میان دو حد است: حد تعطیل و حد تشبیه. یعنی تعطیل و تشبیه هر دو باطل است و خداوند در وادی میان این دو (وادی حیرت) وجدان می‌شود).

۳. به هر انسانی که این تذکرات داده شود، او همین خدا را وجدان می‌کند. زیرا دوئیت از چیستی و ماهیت ناشی می‌شود و خداوند چون فاقد چگونگی و کیفیت یا به قول حکیمان غربی «به کلی دیگر» است، کثرت راجع به او اصلاً، تصوّرناشدنی است. به تعبیر روایات، وجدان او را «أَحَدِي الْمَعْنِي» می‌یابد. به عبارت درست‌تر، او «احدی المعنی» است. این یکی از شقوق توحید است. خداوند حدی و شکلی و صورتی و تعینی ندارد. از این رو، خدای همه یکی است.

۴. تحلیلی عمیق‌تر از آیات: آیات چون سبب حیرت می‌شوند، هادی به معرفت هستند. چون آدم را تکان می‌دهند و نقطه تعادل او را جابه‌جا می‌کنند برای فهم جدید در وجودش، جا باز می‌کنند. چون آدم را در برابر عظمت کائنات به زانو درمی‌آورند، انسان را به خدای کائنات متوجه می‌کنند. لافکری می‌آورند و موجب نفی خواطر می‌شوند، به این دلیل است که مذکر هستند. اما خداوند پس از این تذکر و در این لافکری مختوم به حیرت، خودش به خودش شناخته می‌شود، نه با چیز دیگر. مروی است که «أَنَّهُ لَا يَعْرِفُ إِلَّا بِهِ» (او جز به خودش شناخته نمی‌شود). یا در حدیث قدسی است که خدا فرمود: «كَنتَ سَمِعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَ بَصَرَهُ الَّذِي يَبْصُرُ بِهِ» (من گوش بنده خالصم می‌شوم که با آن بشنود و چشم او که با آن ببیند). ما از چشم خدا، خدا را دیده‌ایم. آیه، انسان را از خودش بیرون می‌کشد و توجه به کائنات می‌دهد؛ و خدا در کائنات، اظهر من الشمس است. افسوس که حال انسان چنین است: «وَكَأَيُّنْ مِنْ آيَةٍ

فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ» (چه بسیار آیه‌ای که در آسمان و زمین از آن می‌گذرند، در حالی که از آن روی برگردانده‌اند). اعراض از آیات خدا معلول خودبینی و خودمشغولی است.

«خفاش ز جلد خویشتن بیرون آی تا طلعت ذات بی مثالش بینی»

۵. وجدان قیوم که از آن صحبت شد، در واقع، از راه وجدان فقر خود به دست می‌آید: «انتم الفقراء الي الله والله هو الغني الحميد» (همه فقیر هستید در درگاه خدا و اوست غنی و ستوده). این وجدان فقر که در واقع، انفعال در برابر جلال حق است، کمال نفس است. باطن مقام امامت نیز همین وجدان فقر خویش است.

پس وجدان فقر، ششمین مطلب وجدانی است که تا کنون به آن پرداخته‌ایم. تذکر مدام به فقر نفس و استغراق در وجدان حق، ذکر کثیر است و تلاش برای حفظ این حال، مراقبه نام دارد. که مقدمه است تا اندک اندک، برای عبد مقام تمکّن در توحید حاصل شود.

۶. پیامبر اکرم ﷺ چهار کلمه اصلی آوردند:

وقتی قیوم خود را یافتیم به ولّه می‌افتیم، خشوع قلبی پیدا می‌کنیم که حتی به مرحله خضوع بدنی (سجده) می‌رسد. در این حال، قیوم خود را تنزیه می‌کنیم و از شبه و ند و مثل بی‌همتا می‌یابیم و می‌گوییم «سبحان الله».

و بعد، به شکرانه این نعمت که خودش، خودش را به ما نمایانده و شناسانده و ما به این پایه از معرفت رسیدیم، می‌گوییم «الحمد لله». یعنی همه کمالات از آن اوست، اوست که به ما علم داده است تا بشناسیمش، قدرت داده تا عبادتش کنیم. هر کس هر چه دارد، از اوست.

«لا اله الا الله» نیز ذکر نفی و اثبات است. نفی ند و شبه و مثل برای او و اثبات خود او. «الله اکبر» نیز چهارمین کلمه ایشان است و خواهیم گفت که خلاصه آن سه کلمه سابق است.

می‌بینید که سنخ حرف‌های انبیا از سنخ حرف‌های بشری نیست. چونکه آنان راهشان از راه علوم بشری جداست. برای شناخت اولی الامر نیز باید نگاه کنیم به اینکه فرد چه مطالبی گفته است. آیا حرف‌های پیامبر را زده است؟ خلفا به علی عليه السلام حواله می‌داده‌اند. در کلمات پیامبر ﷺ نیز اجمال بسیار آمده است و تفصیل آن‌ها را علی عليه السلام عهده‌دار بوده است. خداوند قرآن را مجمل و مبهم آورده است تا اینکه حجت خدا پس از پیامبر از آن رفع ابهام بکند. تا حجت خدا به بیان قرآن شناخته شود: «التبيين

للنَّاسِ» (تا برای مردم بیانش کنی) «آیات بَیِّنَات فی صدور الذین اوتوا العلم» (این قرآن آیات بینات و در سیئه آنان است که خداوند به ایشان علم داده است).

۷. از آیات خداوند فسخ عزائم است. امیرالمؤمنین (علیه السلام) فرمودند: «عرفت الله بفسخ العزائم» (خدا را به گسستن آنچه محکم تصوّر می‌کردم، شناختم). گره خوردن کارها و حل شدن آنها. اینکه عده‌ای دویدند و به مقصد نرسیدند، اما عده‌ای ناخواسته به مقصود رسیدند؛ این‌ها همه به سبب‌سازی و سبب‌سوزی خداوند است. اینکه ناخواسته دست به کاری می‌زنیم و سرنوشتمان را عوض می‌کنیم، از مصادیق فسخ عزائم است. (در کتاب کافی مروی است وقتی خدا بخواهد تقدیری در زندگی مؤمن جاری کند، به طور موقت، عقل او را می‌گیرد تا او تصمیمی مقتضی جریان آن تقدیر در زندگی‌اش بگیرد و وقتی عقلش را به او باز گرداند، می‌گوید این چه تصمیمی بود که گرفتم؟ اما بنا به آن تصمیم دیگر تقدیرش عوض شده و امتحانات جدیدی برای او رقم خورده است). اینکه کار خوبی را که آغاز کرده‌ایم، نمی‌توانیم به فرجام برسانیم، از موارد فسخ عزائم است. باید فهمید که توفیقات از جای دیگر حواله می‌شود. باید «لیس توفیقی إلا بالله» را وجدان کرد. باید «کن بما لا ترجو أرجی مما ترجو» را خوب فهمید (علی (علیه السلام): به آنچه امید نداری امیدوارتر باش تا به آنچه امید داری). باید زیستن روی هوا و امید نداشتن به ماسوی را آیین خود کرد. باید در احتساب را بر روی خود بست تا «من حیث لم یحتسب» روزی خورد.

۸. معارف بشری توده‌ای از گزاره‌های ذهنی است و نوعاً، تکبر و غفلت می‌آورد، نه خضوع و حضور. اما معارف حقّه چون علم واقعی و نور است، نورانی و شاد می‌کند. و در صورت جمع شدن نور علم به معارف، با نور عملی عبادت، حرکت بسیار سریع می‌شود: تهجد (عبادت شبانه) و سهر (شب زنده‌داری) و صوم (روزه پنجشنبه اول و آخر و چهارشنبه وسط ماه قمری) و ادعیه بسیار نافع است (خیلی از کلیدها را ائمه (علیهم السلام) در قالب ادعیه به ما منتقل کرده‌اند تا از دستبرد مصون بماند. دعاها منبع عظیم علوم اهل بیت (علیهم السلام) و مملوّ از معارف است. مثلاً دعای علوی مصری، دعای مشلول، دعای عظیم صحیفه). مثلاً دعای مشلول که شب‌های جمعه خوانده می‌شود، خاصیت عجیبی دارد. اگر در اسماء این دعا غور و غوص کنیم، ما را منقلب و گریان می‌کند و گریه اولین چشمه اتصال به مقام لاهوت است. گریه نشانه باز شدن در و اذن دخول به صُقع الوهیت است. چشم گریان چشمه فیض خداست.

۹. مردم غالباً بر مبنای ترس، نفع یا جهل عمل می‌کنند. اولین چیزی که خدای سبحان به اولیای خود کرامت می‌کند - یعنی همان کسانی که در دل‌هایشان غیر خدا نیست و غیر خدا کسی امورشان را تدبیر نمی‌کند - این است که دل‌های آنان را از محبت غیر خودش پاک می‌کند، تا به آنجا که غیر خدا را دوست نمی‌دارند و جز به خدا به هیچ چیز دیگر نمی‌اندیشند و جز در راه او قدمی بر نمی‌دارند. پس اولیای خدا، منزّه از در دل داشتن هر شریکی برای خدا هستند، یعنی هیچ چیز دل‌های آنان را به سوی خود نمی‌کشد و از یاد خدا غافل نمی‌کند و هیچ چیزی آنان را از پروردگارشان به خود مشغول نمی‌کند. این حقیقت تسبیح حق است، بر وجه حضور.

همچنین اولیای خدا و دارندگان چنین قلب طاهری با هیچ چیز و هیچ حادثه‌ای مواجه نمی‌شوند مگر آنکه آن را نعمتی از نعمت‌های خدا می‌یابند، با دید نعمت به آن می‌نگرند. همچنین هرچه از کمالات در آفاق و انفس، در خود یا دیگران می‌بینند، همه را از آن خدا می‌دانند. این حقیقت تحمید است، بر وجه حضور.

درس چهارم

۱. فلسفه هبوط به دنیا و تعلق ما به انواع علقه‌ها این بوده است که با تشویق انبیا و ملائکه، خودمان از خودمان کشف تعلق کنیم و قوی شویم. آشنایی با کثرات و غیر «او» مطرح بوده است تا «او» را بهتر بشناسیم. هدف، تکمیل و امتحان ماست. از این رو، دنیا دار بلا و فتنه (آزمایش) است. دنیوی بودن ما به معنی تعلق ما به دنیاست و کر و کوری از عوالم بالاتر. پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» (مردم در خواب هستند، وقتی مردند، بیدار می‌شوند).

۲. در روایات، بدن به لباسی برای روح تشبیه شده است. همچنین در برخی روایات، روح را جسم لطیف توصیف کرده‌اند. این تشبیهات با توجه به اشتدادی بودن کثافت و به تبع آن، اشتدادی بودن لطافت مطرح شده است. مثلاً امام صادق علیه السلام فرموده‌اند: «الروح جسم رقیق قد ألبس قالباً كثيفاً» (روح جسمی رقیق است که قالبی متراکم، یعنی بدن را به تن کرده است). تعبیر دیگر که در روایات به کار رفته، تعبیر گوهر و صندوق است. «كجوهرة في صندوق اذا اخرجت الجوهرة منه طرح الصندوق لا يعبأ به» (روح چون جواهری است در صندوق جسم که چون جواهر بیرون آورده شد، دیگر صندوق آن ارزشی ندارد).

برخی تعبیر به نور و لامپ کرده‌اند و گفته‌اند که غلبه روح بر بدن، چون نور لامپ است به خود لامپ؛ یعنی در درون و بیرون آن (تا شعاع مشخصی بسته به نورانیت روح) نور هست.

۳. مقام خلع بدن و تجرید نفس، موت اختیاری نامیده می‌شود. صرف نظر از مطلوبیت ذاتی (اولیه) آن؛ مقدمات این موت اختیاری، که قطع تعلق از دنیاست، مطلوب است. این است که پیامبر ﷺ فرمود: «موتوا قبل أن تموتوا» (بمیرید پیش از آنکه وقت مردن شما فرا رسد). آنچه ممانعت می‌کند، این است که شبکه‌ای وسیع از وهم در بستر خوف یا امید ما را به اشیا و افراد مربوط و متعلق ساخته است. برای وهم‌زدایی باید صوم قلب گرفت؛ یعنی، روزه از آرزوهای جهان. راه عملی صوم قلب عبارت است از:

- ول کردن خود، رها بودن و ترك تدبیر و تفویض امور به حق.

- خود را به جای يك روح بگذاریم، آیا روح محتاج این همه وسایل مادی است؟ با زهد و قناعت به حداقل ممکن از دنیا بهره ببریم.

- تخلیه ذهن از مسائل واهی و خلق نکردن چیزی در ذهن تا جایی که ممکن است؛ یعنی نخواستن. به خصوص خلق ذهنی به شکل کلمات. روایت است که: «البلاء موکل بالمنطقی» (بلا به سخن گفتن موکل شده است).

- مواجهه با اشیا و اشخاص به طوری که نخستین بار است که آنها را می بینیم و آخرین بار. در روایت است که: «کن فی الدنیا کأنک غریب» (در دنیا به گونه ای باش که گویا در آن غریب هستی). زیرا عالم دائماً در حال دگرگونی است و هر لحظه در شأنی دیگر است. به خود القا کنید که در این دنیا تنها هستید.

۴. شناخت «توهمی بودن دنیا» (یعنی موهوم بودن دنیا) به رها کردن و مردن از حیات اعتباری و وهمانی آن کمک می کند. سیدالشهداء علیه السلام در شب عاشورا فرمود: «انّ الدنیا حلوها و مرّها حُلْم» (تلخ و شیرین دنیا رؤیاست). البته نسبت به هستی بالاتر وهم است، خواب و رؤیاست، نه اینکه موجود نباشد. راه دستیابی:

- القاء «یکسان دلی» به خود و حزن و فرح نداشتن نسبت به اتفاقات و چیزهای دنیا.

- تفکر در بی اهمیتی ارزش های موهوم اجتماعی و اهمیت تقوا.

- ذکر کثیر.

- مطالعه احوال سالکان.

۵. اگر دوباره در عالم ذهن سیر کنید، می بینید که نظریه پردازی متفکران بشری نوعی خلق ذهنی درونی ایشان است و کاشفیت آن از واقع، ندرتاً رخ می دهد. همچنین شک، مخلوقی ذهنی است. این است که در فرهنگ دینی از آن نهی شده است. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «لا تشکّوا فترتابوا فتکفروا» (شک نکنید که چون در شما عمیق شود کافر می شوید). قرآن می فرماید: «افی الله شکّ فاطر السموات والارض» (در خدا شکّی است که خالق آسمان ها و زمین است؟). این است که «شکّ در وجدانیات»، اصلاً در دین جایگاهی ندارد. حال آنکه فلسفه و کلام علم خلق نظریه هاست تا خدای مشکوک را به طور ذهنی ثابت کنند. ذهنی که در درون هر فرد است (ربطی به عالم خارج ندارد) و هر چه بخواهد در آن خلق می کند و طبع بشر بر خلق خارجی و ذهنی (حتی در خواب) و تحمیل آن به دیگران قرار گرفته است.

۶. تعمّقی بیشتر در عالم خواب: گفتیم که از آیات خداوند همین خواب ماست. و لحظه به خواب رفتن از موطن معرفت الله است. «هو الذي يتوفّاكم بالليل و يعلم ما جرحتم بالنهار» (اوست که شبانگاه، روح شما را به سوی خود می خواند...).

«الله يتوفّي الانفس حين موتها و التي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت و يرسل الأخرى الي اجل مسمي ان في ذلك لآيات لقوم يتفكرون» (خداوند جانها را هنگام مرگ و هنگام خواب توفّی می کند، آن کسی را که هنگام مرگش فرا رسیده است، نزد خود نگه می دارد و بقیه را پس می - فرستد ...).

پیامبر ﷺ فرمود: «والذي بعثني بالحقّ لتموتنّ كما تنامون و لتبعثنّ كما تستيقظون» (قسم به خدا، همان گونه که می خوابید می میرید و همان گونه که بیدار می شوید، برانگیخته خواهید شد). یکسان شدن خواب و بیداری برای سالک، از کلیدهای تجرید است و کلید حصول این حالت ترک پر خوابی است.

۷. اگر در وجدان خداوند بیشتر تعمّق کنیم، برای ما آشکار می شود که وجدان او، وجدانی بسیط است و حتی صفات او به همراه وجدان ذاتش ممکن نیست. بلکه از نظر کثرت حالات نفس عاجز خودمان و از دیدی خاص و با تعین خاص است که به او پناه می بریم و صفتی خاص را در او وجدان می کنیم. مثلاً پس از ارتکاب به گناه، او را تَوَّاب و رحیم می یابیم: «وجدوا الله تَوَّاباً رَحِيماً»؛ یا در حین فقر متوجّه غنای او می شویم: «و هو الغني الحميد». به عبارت دیگر، کثرت صفات ناشی از کثرت حال سالکان است.

مطلب دیگر آنکه این کثرت صفات او، در عین وحدت ذاتش، در آینه کثرت صفات عجز ما، در عین وحدت ذات عاجز ما، وجدان می شود. ما نیز در عین داشتن صفات مختلف، وحدت ذاتمان محفوظ است. در واقع، کثرت صفات، در وحدت ذات مستهلك است. این بوده است سرّ این سخن که سیدعلی قاضی (ره) می گفته دقایقی در روز، آدم سعی کند خودش را بی صفت و بی حالت و بی کیفیت بیابد؛ یعنی به مقام ذاتش رجوع کند و خودش باشد. آزاد و رها از رنگ ها و علقه ها و خواهش ها. این کار را مقدّمه حصول کمالات می دانسته اند.

۸. چون او را وجدان کردیم، بی کیف و بی وصف، «اکبر من أن یوصف» (بزرگ تر از آنکه بشود وصفش کرد)، «لیس کمثله شیء» (برای او مانندی نیست)؛ در نتیجه، از تشبیه فاصله می گیریم و تنزیه می شویم و می گوئیم: «سبحان الله»، «سَبَّحَ اللهُ»، «سَبَّوحٌ قَدُّوسٌ»، «سبحان ربّي الاعلی و

بحمده». این تنزیه را حتی به اسماء او، وقتی که آنها را به ذات مسبحش (تسبیح شده‌اش) نسبت دهیم، جاری است: «سَبِّحْ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى» (نام پروردگارت را نیز تسبیح کن).

۹. حال که متوجه علوم می‌شدیم که در ما جریان دارد، حواسمان باشد که تا می‌شود وجدان یا حتی ادراک را به خود نسبت ندهیم. نگوئیم من وجدان می‌کنم، من می‌فهمم. مثل قارون نباشیم که می‌گفت این ثروت را از علم خودم کسب کردم. علم در جیب من و تو نبوده است و نیست. علم مال ما نیست. دائم من کردن و من دیدن عواقب دارد. کمترین نتیجه‌اش این است که نفسمان تقوات می‌شود. و این باعث می‌شود که توجه از بیرون به ما کم شود، یعنی خداوند و اولیای او ما را رها کنند. «کفر است در این مذهب خودخواهی و خودرایی»

۱۰. بشر مدام برای حرکت در مسیر قوه فطری پرستش در تکاپوست، همان قوه‌ای که در نهادش نهاده شده و او را به سمت قدرتی مافوق همه قدرت‌ها می‌کشاند. تا به رکنی وثیق توکل کند، از او بخواهد و برای او کار کند. این ناشی از وجدان بشر است به فقر خود.

گاهی به انسانی ضعیف مثل خود تکیه می‌کند و او را ربّ خود می‌گیرد، گاهی به زر و سیم تکیه می‌کند و از مغنی حقیقی روی برمی‌تابد، گاهی به حول و قوه خودش تکیه می‌کند، خود را مستغنی می‌بیند، از انانیّت دم می‌زند و عصیان می‌کند، گاهی به لذّتی زودگذر (خور و خواب و سُکر و اُنس) پناه می‌برد تا موقتاً، فقر خویش را فراموش کند و به غنای کاذب برسد، گاهی به علم خود، به خانه خود، به حسن شهرت خود، به مقام خود، تکیه می‌کند تا با آنها سکون یابد. تمام این انواع شرک - که برخی جلّی و برخی خفی و برخی اخفاست و هر توجّهی به غیر خدا را شامل می‌شود؛ چنانچه در روایات است که هر چه از یاد خدا غافلت کند، بت توست یا هرکس به سویی ناطقی روی بگرداند، او را پرستیده است - همه دالّ بر نیاز انسان به خدای واقعی است.

بیایید روی خود را به سویی آن کسی برگردانیم که رازق است، محیی است، رحیم است، کریم است، سمیع و بصیر است، موت و حیات ما به دست اوست. قیوم ماست: «قُلْ اللَّهُ ثَمَّ ذَرِّهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ» (منظور این است که: بگو خدا و جز او را رها کن).

ذکر «لا اله الا الله» باید انسان را در وادی حیرت فرو ببرد. تا آنجا که به او خطاب شود که: «دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعَالِ» (خوشتن خویش بینداز و بیا؛ خطاب خداوند به موسی). زیرا که مادر همه بت‌ها بت نفس است. اولین و آخرین حرف پیامبر همین کلمه «لا اله الا الله» بود. همین برای فلاح و رستگاری

کافی است. بحری است که ساحل ندارد. راه اصلی شکستن توهم دنیا و نفی تعلقات، پناه بردن به خداوند است. تا اهل ذکر کثیر نباشیم به جایی نمی‌رسیم.

«جز یکی نیست نقد این عالم باز بین و به عالمش مفروش»

درس پنجم

۱. همه ما خدایی را که وجدان می‌کنیم، یکی وجدان می‌کنیم. یعنی دو تا خدا وجدان نمی‌کنیم. از طرفی، او را بی‌مانند وجدان می‌کنیم، یعنی یکتا وجدان می‌کنیم. این است که «لا اله الا الله» عقلی و وجدانی است. باید متوجه بود که توحید اسلام خیلی عمیق‌تر از این است که خدا یکی است و دو تا نیست (وحدت عددی). اصلاً فرض خدای دیگر در توحید اسلام ممکن نیست. چیزی نیست که بشود مثل و مانندی برایش باشد. به قول بعضی وحدت حقه حقیقی دارد، یعنی هرچه هست به او هست شده و پرتویی از وجود اوست. این است که رو به سوی غیر کردن و از جز او خواستن، توسل به نمودهایی بی‌بود و گدایانی بی‌وجود است. ترس و امید به غیر، توهمی باطل و بی‌ثمر است که شرک نامش داده‌اند.

۲. در ادعیه است که: «اللهم عرفني نفسك فأناك إن لم تعرفني نفسك لم اعرف رسولك» (خدایا خودت را به من بشناسان که اگر تو را نشناسم، رسالت را نیز نخواهم شناخت). معرفه الله نخستین معرفت بشر است. پس، از شناخت اوست که می‌یابیم این نبی، سفیر اوست، چون از او می‌گویند، از خدایی که ما او را از طریق وجدان خود، بلاشبه می‌شناسیم. تقریر دیگر این است که پس از شناخت خدا، می‌یابیم که کسی که ریشه‌اش ناسالم است و در کردارش ناشایستی وجود دارد، نمی‌تواند رسول و پیام‌آور خداوند پاک و منزّه باشد. از این رو، مدّعی راستین را از دروغین تشخیص می‌دهیم. وجه دیگر این است که این نبی را آیه عظمای او می‌یابیم (که در بخش <معرفت الرسول> بیشتر اشاره خواهد شد).

۳. خشوع در برابر خداوند امری فطری است. یعنی پس از وجدان فقر خود و غنای مطلق او به خاک می‌افتیم و خشوع می‌کنیم و چیزی جز تسبیح نیز بر زبان ما جاری نمی‌شود. می‌گوییم «سبحان ربی الاعلی و بحمده»؛ یعنی تسبیح می‌کنیم او را در آینه فقر خود و سپس تحمید می‌کنیم او را به غنای محض. در واقع، این عبارت گدایی فقیر به درگاه غنی است. این حقیقت وجدانی و عقلی سجود است. خداوند در قرآن می‌فرماید: «مالکم لا ترجون الله وقاراً و قد خلقکم اطواراً»؛ یعنی شما را چه می‌شود که حقّ او را پاس نمی‌دارید و حیا نمی‌کنید در برابر او.

خشوع و خضوع سبب قرب است. قرب یعنی برطرف شدن حُجُب و بالا رفتن معرفت. معرفت بالا، اُنس می آورد. انیس به مونس محبت پیدا می کند. محبت سالک را در جذب می اندازد و از همه چیز جدايش می کند تا جایی که او دیگر غیر محبوب را نمی خواهد و حتی نمی بیند. از آثار و آیات گذر می کند و به خدای مؤثر پشت آنها ملتفت و حواس او در آن غرق می شود. چنین کسی حتی خود را از یاد برده است و به واسطه استمرار حضور و توجه به خالق، وحدتی وراء مخلوقات این عالم تجربه می کند که به آن وحدت شهود گویند. کسی که در حال شهود وحدت است، شعورش در خداوند فانی است، جز او نمی بیند و محو اوست.

غایت قصوای معرفت انسان این شهود است که برخی از آن به وحدت وجود تعبیر کرده اند و برخی از کسانی هم که این وحدت را شخصی و نه تشکیکی (=ذو درجات، اشتدادی) دانسته اند، به کج فهمی از آن نفی شرایع را فهمیده اند و علی الله قصد السبیل و منها جائز.

۴. معرفت هر درجه اش آثاری مخصوص به خود دارد. مثل آتش که از دور، کورسویی دارد و از نزدیک، چون چراغی است و از نزدیک تر، حرارت دارد و از نزدیک تر، ذوب می کند و به آتش می کشاند و چون خود می کند؛ معرفت الله نیز اگر شدت گیرد - که راهش کثرت ذکر (وجدان) اوست - سالک را از تأثیرپذیری از نظامات پست این جهانی مثل نحوست (شوم بودن بعضی ازمنه و امکان و افعال به حیثی که مانع سلوک شوند) و ارتهان (در بند و درگرو بودن سالک نسبت به کارهایی که در گذشته انجام داده است) آزاد می کند؛ به او رنگ و بو و صبغه خدایی می دهد و او را به اخلاق الهی متخلّق می کند. و اندک اندک، بند طبع جسمانی سالک سست می شود، طینت روحانی او نیز به اصلاح می گراید تا انوار علم و قدرت خداوند، به حسب صلاح دید الهی، به او تملیک شود.

۵. ابتلائات (سختی ها) برای بیرون کشیدن بنده غافل است از حجاب غفلتی که در ذهنش برای خود خلق کرده است. او را به مرض مبتلا می کند تا به وجدان بیاید و یا الله بگوید. اینها رحمت است. کشتی او را غرق می کند تا به لافکری بیفتد، آینده، گذشته، حال و حتی اسمش را فراموش کند و خالص شود و «او» را بیابد و بخواند. خداوند می فرماید: «اذا مسّ الناس ضر دعوا ربهم منیبين اليه». «اخذناهم بالأساء والضراء لعلهم يتضرعون» (چون مردمان را سختی در رسد خدای خود را می خوانند و به سوی او رو می کنند. ایشان را به سختی و ضرر می افکنیم، باشد که به درگاه ما تضرّع کنند).

۶. سه موطن معرفت الله می آورد:

۱- ابتلائات اعم از مرض و فقر و تنهایی و مرگ، که خود از اعظم آیات قدرت خداست.
 ۲- مراقبه، اعم از نماز و قرآن خواندن و ذکر گفتن و توجه به نفس (نفسی خواطر) و اعمال صالح.

۳- تذکر، اعم از اینکه استاد تذکر دهد یا کتاب خوانده شود.
 (عده‌ای غیر از اینها، یک سیر نفسی هم دارند که اینجا جای پرداختن به آن نیست.)
 شدت وجدان خدا در این سه موطن تجلی نام دارد که لطفی است از جانب حق بر بنده. سالک هر چه بالا می‌رود و ولایت الهیه اش بیشتر می‌شود، از هر سه موردی که گفتیم، بیشتر بهره می‌برد. «البلاء للولاء» (بلا از آن اولیاء است)، «تحت کل بلاء ولاء» (زیر هر بلایی ولایتی نهفته است)، «البلاء موکل للأنبياء ثم الأولیاء ثم الامثل فالامثل» (بلا به انبیاء حواله داده شده است، سپس به اولیا، سپس به هر که مانند ایشان است). خداوند در بلا با جلالش بر عارف تجلی می‌کند. از این رو، بالاترین بلا که مرگ است، برای عارف الذّات (لذّت بخش‌ترین لذّت‌ها) است. همچنین در دل سالک، آتش عشق به عبادات می‌افند و واله جمال خدا می‌شود. عبادتش افزون‌تر، ژرف‌تر و روحانی‌تر می‌شود و او را شکوفاتر می‌کند.
 تذکر عارف نیز بیش از عامی است؛ هر چه می‌بیند و هر چه می‌خواند او را به آن سرا متوجه می‌کند.

۷. کار آن کسی که سر و کارش با این مسائل افتاده و معارف الهی روزی او شده است، بسیار سخت و دشوار است. زیرا طرف حساب او خود ابلیس است. ابلیس به خدا گفته است که: «لا قعدنّ لهم صراطک المستقیم». یعنی سر راه مستقیم خدا می‌نشیند تا آن کسانی را گمراه کند که وارد این راه شده‌اند. برای گول زدن سایر انسان‌ها، یک بچه شیطان کافی است. بماند که بسیاری از انسان‌ها اصلاً خودشان آماده هستند و نیازی به شیطان ندارند. در هر حال، خود ابلیس کاری به آن‌ها ندارد. او می‌آید کنار راه سالکی که اهل معرفت است، او را سنگین می‌کند و از نماز شب می‌اندازد. او را باد می‌کند و به غرور و کبر می‌اندازد. او را رنگ می‌کند و بساط قطبی و استادی برایش به راه می‌اندازد و معطلش می‌کند. مراقب باشیم.

۸. این طریق معرفت‌شناسی با طریق فلسفه بشری تفاوت بنیادین دارد. در آنجا خداوند را مشکوک می‌دانند، سپس به اثبات او می‌پردازند، آن‌هم چه اثباتی؟ همه سر و کار آنها با صور ذهنیه و خیالیه است؛ با القاء الفاظ یک سری اصطلاحات و مفاهیم ذهنی را به عنوان وجه خدا معرفی می‌کنند؛ خدایی هم که عرضه می‌کنند خدایی متوهم و تشبیه شده است که به درد خودشان می‌خورد. آنها خدای

ساختگی ذهنشان را با خدای واقعی اشتباه گرفته‌اند. اما در طریق انبیا، که روشی است متفاوت با روش فلسفه‌های بشری، تذکر مهم است. زیرا فرض بر این است که معارف همه در درون انسان‌ها جریان دارد و فقط باید به آنها توجه کرد. فرض بر این است که خداوند غائب نیست، بلکه حاضر است؛ این ما هستیم که غایب هستیم. بنابراین انبیا مشوق و مذکر هستند به حضور؛ مبدا که هدف فراموش شود و به لعب و بازی اوقات تلف شود. در این طریق، هدف به وجدان آوردن آدم است. نخست اینکه خودش را بباید. «من» را که فراموش کرده است، باز کشف کند. نتیجه این است که در همان وجدان «من»، وجدان قیوم هم حاصل می‌شود: «هو معکم اینما کنتم» (خدا با شماست هر جا که باشید). هر جا که خود به درستی شناخته شود، معیت قیومی نیز همراه آن شناخته می‌شود. لذا وقتی خود را وجدان می‌کنیم، او را هم وجدان می‌کنیم. حتی در وجدان خود، که عین وجدان اوست، وجدان او اول است. با یک وجدان است که خداوند و همه اوصافش را وجدان می‌کنیم. وحدت و بی‌همتایی (احدیت) و یکتایی (واحدیت) او را نیز با همان وجدان، وجدان می‌کنیم. این معنای بسیط بودن معرفت، و حرف واحد بودن آن است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: علم یک نقطه است، جاهلان آن را زیاد کرده‌اند (العلم نقطة كثرة الجاهلون). اگر کسی به همین یک نقطه، یعنی توجه به خدا، بپردازد از ماسوای خدا بی‌نیاز گردد. احدیت، صمدیت را در پی دارد.

۹. گاهی اوقات هست که می‌خواهیم تنها باشیم، همه جا ساکت باشد، و کسی نباشد. این اوقات را باید دریافت. در خلوت دل است که می‌شود خود و خدا را یافت. سحرها بهترین هنگام برای این کار است.

۱۰. چون اساس این دروس معرفت نفس است، بیشترین توجه به آیات انفسی است تا آفاقی. باید دانست وجدان قیوم از طریق آیات آفاقی سخت‌تر است، بیداری روح می‌خواهد. روح به خود احاطه دارد، اما به بیرون خود محیط نیست. هر گاه روح آن قدر تعالی پیدا کند که خود را با عالم متحد ببیند، قیوم عالم را نیز وجدان خواهد کرد. البته این کمال وجدان است، اما درجات پایین آن برای همه در دسترس است. برای تقریب به ذهن، فرض کنید که از مکانی شاهق (بلند) به دشتی سرسبز می‌نگرید یا مشغول تماشای امواج کوبنده دریا هستید یا دارید آبشاری را تماشا می‌کنید. در تمام این حالات، به حیرتی فرو می‌روید که بدون فکر و حجاب است. و این حالت به وجدان خدا بسیار نزدیک است. توجه کنید که این حالت حال طبیعی انسان است، مابقی حالات حال حجاب است. این نحوه‌ای استفاده از طبیعت است که به ذات خدا دلالت می‌کند.

نحوه دیگر شهود اسماء حق است در موجودات. مثلاً گُل مظهر اسم لطیف است. باران مظهر رحمت، خورشید مظهر نور، نان مظهر رازق و همین طور موجودات هر یک می توانند مظهر چندین اسم خدا باشند: «تجلی الله لخلقه بخلقه» (خداوند با خلش برای خلش تجلی کرده است). بعداً راجع به این مسئله بیشتر سخن خواهیم گفت.

۱۱. یکی از اساتید ما معتقد بود که معارف الهی از نوامیس الهی است، بنابراین بازگو کردن آن در برابر کسی که رزق او نیست یا ظرفیت آن را ندارد، در درجه اول موجب سلب توفیق از خود گوینده می شود. بماند که شنونده نیز به دلیل تکذیب معارف حق به نکبت مبتلا می گردد. بنابراین، این مسیر حلم و وقار و طمأنینه و سکینه و در یک کلام، تحمل می طلبد. نمی شود همه چیز را به همه کس گفت، باید صاحب سر بود.

۱۲. معرفت راهی است که هر کسی خودش باید برود. هرکس خودش در سویدای دل خود، باید با خدای زمین و آسمان ملاقات کند و به لقای او برسد. پیامبران و امامان راه را نشان می دهند و البته کمک می کنند، اما ما هم نباید تنبلی کنیم. کسی که نخواهد، هیچ کس نمی تواند او را به حرکت وادار کند. توجه کنید که دین یک «راه» است؛ دانستن نیست، «دریافتن» است؛ یک فعل نیست، «شدن» است؛ نوعی بودن پیوسته است. دین فقط انجام دادن کاری و اجرای اعمالی نیست؛ یک هستی است. انسان باید تغییر ماهوی کند، نه اینکه همان انسان سابق باشد با یک سری افعال و نمایش های جدید.

درس ششم

۱. توجّه کنید به جهل کودکی و قوّه تشخیص خوبی و بدی که هم‌اکنون در نهاد ماست. آن حقیقت نوری که اندک‌اندک، با بلوغ واجد آن شدید عقل است. کودک، ظالم و خودخواه و موذی است. بی‌حیا و پرخاش‌جو و حریص و لجوج است. توجّه کنید به سه نکته:

الف. عدم نیاز به تعریف عقل (زیرا تعریف کردن، نوعی ذهنی‌کردن معارف است). وجدان عقل مهم است، نه تعریف آن.

همین عقل است که خاطی مردم‌آزار را مستحقّ توبیخ می‌داند. قوّه قضائیه انسان از اوست. بنابراین، میزان تعلّق تکالیف عقل است.

ج. تا قبل از تذکّر به عقل نیز عقل کار می‌کرد. با تذکّر به عقل، در واقع، علم به علم حاصل شد، نه چیزی بیشتر.

د. نور عقل مشترکاً به همه انسان‌ها، مؤمن و کافر، داده شده است. اما مؤمنان، بر خلاف کافران، از آن استفاده می‌کنند و بر نورانیت آن می‌افزایند.

۲. عقل یکی از ابواب علم است. یکی از طرقی است که به علم منجر می‌شود. علم (دانستن، آگاهی) مفهومی عام و وسیع است. علم گاهی با استفاده از عقل به دست می‌آید، در این حال، به آن وجدانیات یا فطریات گویند. گاهی علم وحی الهی است که به واسطه یکی از افراد بشر (پیامبر) به ما آموخته می‌شود. در این صورت، به آن شریعت یا علم‌دین گویند. و گاهی در اثر تجربه یا صفای نفس مستقیماً، در وجود انسان نقش می‌بندد که در این صورت به آن حکمت یا معرفت گویند. حوزه امور فطری بیشتر شناخت طریق حق و باطل و حوزه امور شرعی، رضا و سخط خدا و امور حکمی، قوانین خلقت و سنن الهی است.

۳. حجب عقل عبارت است از:

الف. توجّه شدید نفس به چیزی؛ یعنی به شهوات، اعم از مسائل جنسی، مالی، حب فرزندان، ریاست.

ج. غضب و خودخواهی. ج. توجّه به صور ذهنیه و غرق بودن در اصطلاحات و یافته‌ها و افکار و خیالات.

د. معصیت خدا، اعم از ترك واجبات و ارتکاب محرمات، زیرا عقل لحظه به لحظه و علی‌الدوام اعطا می‌شود. شریعت با تذکّر به نور عقل (که شبهه‌ای از نور علم است) باب معرفت به حقایق - علی‌ما- هی علیها (آن گونه که واقعاً هست) - را باز کرده است.

ه. استفاده نکردن از عقل که موجب تبلی و خاموشی نور آن می‌گردد. در افرادی که عمل به عادت می‌کنند نیز آنانکه در همه امور حتی امور شخصی مقلّد کس دیگراند و تابع محض او. و نیز در کسانی که دائماً برای هر کار استخاره می‌کنند چنین اتفاقی می‌افتد. (استخاره اعجاز شیعه است اما فهم اینکه کجا و چگونه باید استخاره کرد، خیلی خطیر است و بصیرت می‌خواهد).

۴. به برکت شداید و گرفتاری‌های خود، هنگامی که در لافکری (خالی از خیال) به خداوند توجّه می‌کنیم، او را پناهگاه می‌یابیم. این که کدام اسم را بیابیم، بستگی دارد به اینکه او با کدام اسم بر ما تجلّی کند: رفیق، شفیق، رحیم، قریب. در موطن توبه، غفور؛ در موطن دعا، مجیب؛ در موطن به خواب رفتن و مرگ، ممیت؛ در موطن حیرت، دلیل؛ در موطن گناه، منتقم و عادل اسم‌هایی است که بر ما تجلّی می‌کند.

و گاهی ابتداء از آن سو در پرده جمال تجلّی می‌کند؛ انسان رجاء پیدا می‌کند. پرده جلالش تجلّی می‌کند، انسان پر از خوف می‌شود. اینها را معرفت ترکیبی خدا گویند (در برابر معرفت بسیط که در آن، فقط ذات حق را می‌یافتیم). از وظایف پیامبران شرح و تفصیل این نوع از معرفت است.

در هر حال، توجّه داشته باشید که «توصّف الصفات به لایها یوصف» (روایت از کتاب تحف العقول). او صفات را خلق یا ظاهر می‌کند و واسطه ما و خودش قرار می‌دهد و با آنها خودش بر ما تجلّی می‌کند. در هر حال، اوست لاغیر او. صفات جز تعبیر (گذرگاه) نیستند. چنانکه امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: «اسمائے تعبیر». این است که در روایات آمده است: «خلق الاسماء» (اسماء را خلق کرد). اوست و بس. این است که اسماء خود حجاب هستند، البته حُجُب نور. اولیای او نیز اسماء حسنی او هستند. از این رو، پیغمبران را به خدا می‌شناسیم نه خدا را به آنان: «له دعوة الحق»، «اعرفوا الله بالله و الرسول بالرسالة» (دعوت انبیا از آن اوست، یا، خدا را به خودش و نبی را به پیامش یعنی به خدایش بشناسید).

۵. مطلب وجدانی بعدی: انسان اعمال خود را هر لحظه حاضر می‌بیند: «وجدوا ما عملوا حاضراً» (در قیامت، هر چه کرده‌اند، حاضر می‌بینند). این جمله مقدمه بحث معاد است که خواهد آمد.

۶. مخلوقاتي که در عالم ذهن خلق مي کنيم، وجودشان عين احاطه علمي ماست به آنها. احاطه علمي، احاطه وجودي در پي دارد. و اين آيه اي است براي فهم احاطه خدا بر موجودات و اينکه موجودات همگي در محضر خدا حاضر هستند. «هو معکم اينما کنتم» (او با شماست هر جا که باشيد).

۷. اساس در معرفت و شهود، حضور در برابر خداوند است و توجه به او با تکبير و تحميد و تقدیس و دعا و خضوع و خشوع و تذلل. اگر همه اينها را با هم جمع کنيم، نامش نماز است. نماز باعث رفع حجب میان قلب و ربّ و از اين رو، معراج مؤمن است. رؤيت او، وصال او، معرفت به او، معرفت به رحمت، عظمت، و به قهر و لطف او، و به افعال او، همه و همه به مشييت و خواست خود اوست. در اين بين، آنچه از ما برمي آيد همين عرض نياز است و بس.

«گرچه وصالش نه به کوشش دهند هر قدر اي دل که تواني بکوش»

۸. چون راجع به عقل تذکر داديم، خوب است در اينجا به یک کلید و یک رمز سلوک هم متذکر شويم. اکثر عقلا معقولات را مي يابند و به معقولات مشغول هستند، در حالي که از نور عقل غافل هستند و به آن جاهل و از آن غافل اند. کثرت توجه به معقولات و معلومات، استضاءه (طلب نور) از ظلمت و کاري لغو و عبث است. کلید اينجاست: اگر کسي از معقولات و معلومات غافل و به عقل و علم توجه کند، از ظلمت و کثرت به نور و وحدت توجه کرده است، که اين کار باعث خرق حجاب غفلت مي شود.

۹. هرچيزي که وجدان مي شود، با نور علم وجدان مي شود. نور علم روشن کننده هستي و موجب آگاهي به اجزاي آن است. اين نور غير از آنکه منور ماسوي است، در اين سو، از آن سو، از خداوند است. خداست که منور آسمانها و زمين است. بنا بر اين، هر چه وجدان مي شود، به کمک «او» وجدان مي شود. حتي ما در حالي که خودمان را وجدان مي کنيم، به اذن او خودمان را وجدان مي کنيم. از اين رو، نزديک ترين وجدان به ما، خود اوست، منتها به دليل ظهور، خود او را فراموش کرده ايم و به ماسوي مشغول شده ايم. «الهي ترّدد في الاثار يوجب بعد المزار» (بخشي از دعاي عرفه، خدايا مشغوليت من به آثار تو، موجب دوري از خود تو شده است). اين مطلب حقيقتي وجداني و سلوکی است که هر وقت در همه صفحه وجود آدمي محقق شد، آدمي چشم خدايین پيدا مي کند.

۱۰. مراقب باشیم که این معارف بهانه‌ای نباشد که در ضمن آن، افراد را به خود دعوت کنیم. اینها وسیله دعوت به خداست، چون به خدا دعوت می‌کنیم، این کلمات قدرت نفوذ می‌یابند. چون پشت ما به خورشید است (پشتیبان ما خورشید است) راه باز و جلوی ما روشن است.

۱۱. «من عرف نفسه فقد عرف ربه» (کسی که خود را شناخت خدای خود را می‌شناسد). کلید معرفت الله، معرفت النفس است. معرفت النفس رؤیت و عیان دیدن و وجدان کردن تذکرات علمی شریعت راجع به خود است. معرفت نفس معرفت به این است که من هیچ نیستم، آنچه من را هست کرده و به آن وجود بخشیده، نور ولایت الهی است. پر وجود به من گرفته و مرا از کتم عدم درآورده و این سایه محو را هستی بخشیده، سپس حیات و وجدان و شعور به من داده، عقل و علم داده، اراده داده است. همه این انوار که در من در گردش است، ملک حضرت رب العزة است. اوست که عطا می‌کند و اوست که اخذ می‌کند.

توجه کنید که این نگرش اصالت بیشتری دارد تا نگرشی که می‌گوید به نفست بنگر و ببین واجد چه علم و قدرتی است. چه مخلوق عظیمی است. پس، بنگر خدایی که این علم و قدرت را به او داده است، دیگر کیست. چنین نگرشی از آیه، آن هم با تأنی، به ذو آیه منتقل می‌کند. حرکت از معلول به علت و از پائین به بالا است. اما اساس مکتب معرفت نفس از ابتدا، سعی در ندیدن نفس و نفی علم و قدرت از آن است تا از نخست، خدا را بیابد و بدون گذر از آیه و از بالا، معرفت به صاحب این کمالات حاصل شود.

۱۲. حالت ما مانند حالت کسی است که در زمستان، در برف گیر کرده است و از سرما در حال به خواب رفتن است و اگر بخوابد، زود یخ می‌زند و خواهد مرد. همراهان دائم او را تکان می‌دهند، سیلی می‌زنند تا متنبه شود و به خواب نرود و نمیرد. ما نیز باید مدام به خودمان وجدان قیوم را متذکر شویم و نگذاریم به خواب غفلت فرو رویم. باید دائم در حال توجه به حضرت حق باشیم. برخی اساتید ما می‌فرمودند، آنکه بیدار شود می‌یابد که دیگران در خواب هستند. می‌یابد که تنهاست: «من عرف الله استوحش الناس» (هر که خدا را شناخت تنها می‌شود).

۱۳. معرفت نفس طریقه مشترک عرفای معاصر شیعه بوده است. از برخی ایشان نقل شده است که به شاگردان خود دستور می‌داده‌اند لا اقل ده دقیقه از روز، خودشان باشند و خودشان را بیابند. معتقد بوده‌اند که همه کمالات از همین وجدان خود حاصل می‌شود. مراد از سکوت هم در لسان ایشان،

سکوت درون و قرار روح بوده است. به همین دلیل از بیهوده خواستن، کار بیهوده کردن، بیهوده گفتن و بیهوده نگرستن برحذر می داشته اند تا نیروی سالک هدر نرود و صرف سلوک شود. هنگامی که معرفت به نفس حاصل شد، یعنی خود حقیقی کشف شد، یعنی فهمیده شد که هیچ نیست، بلکه یک ظرف خالی است و اگر چیزی در آن است، چیزی است که خدا در آن ریخته است و مال خودش نیست، علم و قدرتش، حالاتش و حتی وجودش تملیکی و عاریتی است، آنگاه می فهمد که «اوست» که هست. از خویشتن پا برون نهادن، مصادف است با به «او» دست یافتن که وجود حقیقی و حقیقت وجود است.

۱۴. از آنچه گذشت برمی آید که روش اسلام در آشنا کردن مردم با خدا، «تذکر» است. در سراسر قرآن، چیزی به عنوان «استدلال برای اثبات خدای مشکوک» دیده نمی شود. خدای اسلام بی پرده نمایان است و هیچ تردیدی در آن نیست. نشانه های او آنچنان جهان را پر کرده است که اندکی توجه کافی است تا انسان، خدای خود را بیابد. عرفا این مطلب را خوب فهمیده اند و دچار وسوسه دلیل و برهان نشده اند. حرکتی که بر مبنای حرکت بر محور ذهن شکاک (بیمار) پی ریزی شده است، فایده ای ندارد جز دامن زدن به این بیماری ذهنی. این است که روش دین کاملاً از این روش جداست. مسیر تعالیم حقیقی دینی از الهیات بشرساخت دینی جداست. اصلاً، جریان آموزش دینی چیزی دیگر است و نتیجه آن هم به جایی دیگر ختم می شود.

۱۵. یکی از وجدانیات برای فهم توحید، توجه به صورتهایی است که در خواب یا بیداری در نفس خویش خلق می کنیم. فرزانه ای گفت شبی در خواب خود را به صورت پروانه ای دیدم که با جفت خویش معاشقه می کردم و بر گلهای گوناگون می نشستم، وقتی از خواب برخاستم دیدم، نه تنها پروانه بلکه جفت پروانه و گلها و همه آنچه در خواب دیده بودم از من بودند. حتی کلاغی هم که در آن خواب آمد و جفت مرا ربود و خورد، فعلی از افعال من بود، همه زشتی ها و زیبایی های آن صحنه ها، تماماً از من بود و من بودم که در تمام صفات و افعال آن صحنه ها حاضر بوده، آنها را برافراشته و قیوم آنها بودم. بلکه ذات آنها جدای از من نبود و به من موجود گشته بود. تماماً من بودم که آن صورتک ها و نقش ها را ظاهر کرده و در آنها ظاهر گشته بودم.

این است که سیدالشهداء علیه السلام در شب عاشورا خطاب یارانش فرمود: «دنیا، با تمام تلخی ها و شیرینی هایش، رؤیایی بیش نیست».

فصل دوم:

معرفت الاختيار

درس هفتم

۱. يکي از اسماء خداوند «عدل» است. شيعه عادل بودن خداوند را جزء اصول دين مي دانند. از مولي عليه السلام نقل شد که: «التوحيد ان لا تتوهمه و العدل أن لا تتهمه» (توحيد، توهم نکردن خدا و عدل متهم نکردن اوست).

باز درباره عدل هست که: «ان لا تجوز علي ربك ما جاز عليك» (بر او روا نداري آنچه را که بر خودت روا مي داري).

اما چه چيز را بر او روا و جايز نداني؟ ظلم، ستم، اجحاف و همه اين گونه چيزهايي که به بي عدالتي بازمي گردد. عادل بودن خدا در گرو «اختيار» ماست (البته در حوزه اي که به ما امر و نهي کرده است، نه

در تکوینیات و مقدّرات). اگر اختیار ثابت شد، دیگر نمی‌توان خدا را متهم کرد. یعنی بدی‌های ما به گردن خود ماست نه بر عهده او. در این صورت، اگر عتاب کند، از روی عدل است، نه از روی ظلم.

۲. چشمان خود را روی هم بگذارید و يك «واو» در ذهنتان خلق کنید. آیا «واو» موجود شد یا نه؟ این موجودیت «واو» از کجاست؟ از «توجه» شما. همین که از آن منصرف شدید «واو» می‌رود. نفس توجه من به «واو» همان وجود «واو» است. همین که من به ماهیت «واو» توجه می‌کنم، «واو» در موطن نفس من موجود می‌شود.

حالا سؤال این است که آیا این «واو» را تو موجود کردی یا خودش موجود شد؟ آیا این فعلی که در مقام اشرف نفس (ذهن) است از تو صادر شد یا دیگری آن را صادر کرد؟ می‌یابیم که خودمان آن را ایجاد کرده‌ایم. با کمال آزادی «واو» را آوردیم. این نشان‌دهنده اختیاریت آدم است.

موجود کردن «واو» چیزی غیر از توجه شما به ماهیت «واو» نیست و ماهیت «واو» همان عین ثابت اوست که در کتم عدم بود. و در موجود شدن «واو» به توجه ما، هیچ‌کس دخالت ندارد. تا وقتی هم که به «واو» توجه داریم، در موطن نفس ما باقی است و به محض اینکه توجه خود را از آن برداریم، دیگر در ذهن ما نخواهد بود و می‌رود در ذکر حکیم (حافظه روح) ما.

۳. ما در اختیار داشتن خودمان مجبوریم و دیگر در اختیار داشتن، اختیاری نیست؛ یعنی به‌گونه‌ای ما را خلق کرده‌اند که مختار باشیم.

۴. اهمّ تکالیف شارع فقط به موطن نفس تعلّق دارد و صرف‌نظر از اینکه آثار خارجی داشته باشد یا نه، امر و نهی شارع به آن تعلّق گرفته است؛ که از این نکته لزوم توجه به باطن و اهمّیت تطهیر آن برمی‌آید. قدح و مدح (ملامت و تمجید) افعال نفسی نشان می‌دهد که در این حوزه، کاملاً مختار هستیم و به فعل یا ترك مأمور هستیم تا با ریاضت و مجاهدت خود را تزکیه کنیم. اما افعال نفسی (یا قلبی) که نسبت به آنها مکلف هستیم (با توجه به آیات قرآن):

- ۱- اراده: علو را در زمین مخواه، در اطعام فقیر اراده پاداش دنیایی مکن، دنیا را مخواه و...؛ ۲- گمان: گمان بد به دیگران مبر، به خدا گمان بد مبر، ...؛ ۳- شك: در خدا شك مکن، ...؛ ۴- محبّت: دنیا را دوست نداشته باش، بدی‌ها را دوست نداشته باش، خدا و عترت را دوست بدار، زنت را دوست بدار؛ ۵- بغض: به دشمن خدا بغض بورز، منکرات را در قلبت بد بدان، از مرگ نفرت نداشته باش؛ ۶-

رضا: به پستی‌ها راضی مشو، به تقدیر راضی باش، به ظلم ظالم راضی مباش؛ ۷- خوف و رجا: فقط از خدا بترس و تنها به او امید ببند، از غیر او نترس و به غیر او امید نبند؛ ۸- فکر: در ذات خدا فکر مکن، به گناه فکر مکن، در معانی قرآن تفکر کن، آرزوی دراز نداشته باش؛ ۹- ذکر: به یاد خدا باش، به یاد موت (مرگ) باش، خودت را محاسبه کن، خودت را فراموش مکن؛ ۱۰- ندم و عزم: از گناهت نادم باش، عازم بر ترک آن باش؛ ۱۱- حزن و فرح: در شادمانی پیامبر ﷺ شاد و در حزن او محزون باش؛ ۱۲- اخلاق: حسد و غیبت و حرص و طمع نداشته باش، ورع و حیا و حلم و صبر و توکل داشته باش؛ ۱۳- ایمان: ایمان بیاور به خدا و پیامبرش و در اینکه خدا خودش را به تو شناسانده شک مکن.

۵. اعمال خارج معلول فرهنگ داخل (افعال نفسی) است. فرهنگ داخل اگر تکرار شود، به اعمال خارجی منجر می‌شود.

۶. معارف حقیقی سبب تآلو نفس می‌شود، وجدان، در هنگام ارتکاب معصیت‌ها جلوی آدم را می‌گیرد و نتیجتاً، باعث اجتناب از فساد اعمال و اخلاق می‌شود. آن هنگام است که به رجل الهی تبدیل می‌شویم. به راستی، خداشناس و خدا ترس می‌شویم و راه بندگی خدا را طی می‌کنیم و براساس آن، به حقایق اسلام پی می‌بریم. و از طرفی، این راه و این معارف راه شناخت امام زمان علیه السلام است، زیرا او پی اینها را می‌گیرد و سطح بالاتر همین معارف را می‌گوید.

وجدانی شدن این معارف، انسان را به عوالم موتوا (مرگ اختیاری) می‌کشاند و برای آدم همچون تولدی دوباره است. این حرکت به سوی مرگ اختیاری، مهم‌ترین نشانه راه در سیر و سلوک است. باید هر روز خود را فقیرتر و بی‌چیزتر از پیش ببینیم. بدون این حالت، سلوک ممکن نیست: «فاخلع نعلیک إنک بالوادی المقدس طوی» (دو کفش خویش را درآور که تو در وادی مقدس طوی هستی).

۷. نکته عملی: روح بندگی انفعال (تذلل) است، نه افعال (تفرعن). کارهای زیاد فیزیکی و ریاضت‌های بدنی و زندهای خشک همه نوعی بی‌توفیقی است. شیوه تهذیب اخلاق، افتقار است نه اعمال قدرت. شیوه اجرای واجبات ذلت است، نه ربوبیت. عظمت در گدایی است. عظمت در تسلیم است. مثلاً توجه کنید به اینکه شیوه ائمه علیهم السلام بیشتر دعا بوده است، نه ذکر. در ذکر نیز فراموشی خود ملحوظ بوده است، نه اکتساب علم و قدرت.

درس هشتم

۱. ما جرعه‌ای آب می‌نوشیم. می‌خواهیم ببینیم در این عمل، چه کاری از ما سر می‌زند؟ دست را پیش می‌بریم، لیوانی برمی‌داریم و آب می‌نوشیم. دست که مال ما نیست. لیوان نیز مال ما نیست؛ آب هم همین‌طور. دهان هم مال ما نیست. همگی اینها افعال و آفریده‌های خدای متعال است و چون در مالکیت ما نیست، هر لحظه ممکن است خدا، که مالک و فاعل آنهاست، آنها را دگرگون کند. مثلاً دست خشک شود و به لیوان نرسد یا لیوان بشکند یا آب بخار شود.

در همگی کارها، فعل «ما» چیست؟ هیچ چیز؛ جز همان توجّه ما به ماهیت فعل. مثلاً در مثال فوق توجه به ماهیت آب خوردن. آنچه مال ماست، فقط توجّه به آب خوردن است و بس. اعضا و لوازم و زمینه‌ها تماماً، وابسته به خداست.

در این توجّه کردن، ما مجبور بودیم یا آزاد؟ وجدانی می‌بایم که ما آزاد بودیم. هنگامی که با زنی خوش‌سیما مواجه می‌شویم، اگرچه ممکن است زیبایی او ما را بلرزاند، اما می‌بایم که خیره شدن به چهره او وابسته به توجّه ماست و اصلاً، خیره شدن چیزی جز توجّه ما نیست و می‌توانیم هر وقت که خواستیم، از این کار دست بکشیم.

با توجّه است که اندام‌ها و آلات به کار می‌افتند و فعلی انجام می‌گیرد. از آنجا که آلات و ادوات مال ما نیست و به اذن خدا مسخر ما شده و فعل الله است و هرگاه خدا بخواهد، از انسان تخلف می‌کنند، پس این گونه نیست که امور کاملاً به انسان تفویض شده باشد. به تعبیر روایات: لا تفویض. چون او (خدا) از سلطنت خلع نشده است.

و از آنجا که چه کارهای داخلی - افعال اشرف نفس - و چه کارهای خارجی - افعال اخس نفس - نتیجه توجّهات ماست، منتها در حالت اول، بدون آلات و در دومی، با آلات است که توجه ما به ماهیت فعل تعلق گرفته است: فلا جبر؛ یعنی، ما مجبور نیستیم.

این نتیجه وجدانی (عقلی) مطابق با دین الهی است. مسئله ارسال رسل، تکلیف، وعد و وعید، ثواب و عقاب مستلزم نفی جبر است. و مسئله شکرگزاری از خدا به دلیل نعمت‌هایش، کمک جستن از او، توفیق خواستن از او، ترس از خذلان (رها شدن) و بیم از کفر، لازمه‌اش نفی تفویض است. جبر نفی مطلق اختیار از ماست و تفویض، سلب قدرت از حق تعالی در افعال ما. نفی جبر و تفویض لازمه‌اش اعطای قدرت از جانب حق تعالی است به ما در اموری خاص (در همان حوزه امر و نهی‌های خدا، نه در همه جا؛ مثلاً زمان مرگ ما و میزان روزی ما معمولاً در اختیار خود ما نیست). علاوه بر این، خداوند

قدرت برای خودش نیز حفظ می‌کند که هر وقت خواست، قدرت ما را سلب کند و هر جا خواست، از روی فضلش، ما را یاری کند یا هر جا خواست از روی عدلش ما را رها کند و به خودمان واگذارد.

۲. اختیار کمالي است که خداوند به ما اعطا می‌کند که واقعیت آن آزادي و حریت است. خداوند به ما آزادي داده است. بنابراین، فعل ما منقطع از خداوند اجرا می‌شود و این کُنّه آزادي است. او مقداري از حریت خود را به ما تمليك کرده است و این است که می‌بینیم که ما بر طرفین فعل (ترك و اجرا) تسلط پیدا کرده‌ایم. این است که در افعال ما، قسمتی که اختیاری است، یعنی صرف توجّه، فقط و فقط مال ما و منسوب به ماست. به ما قدرت داده شده است تا از حول و قوّه الهی (ابزار و ادوات) در جهتی که می‌خواهیم استفاده کنیم. از این رو، فعل حقیقتاً از آن ماست.

۳. هر جا که توجّه ما در کار نباشد، فعل به ما منتسب نمی‌شود. مثلاً، هنگامی که در حال راه رفتن دستان به لیوانی می‌خورد و می‌شکند، نمی‌گویند تو لیوان را شکستی، زیرا من در آن حالت توجّه به شکستن لیوان نداشته‌ام. این است که مجازاتی نیست، گرچه ممکن است تعبداً، ضامن باشم. اما یقیناً، ملامتی نیست و بنابراین، عقابی در اصل فعل نیست. فعل هم به من منتسب نیست، مگر انتسابی مجازی (نه حقیقی). به همین دلیل، قتل خطا، قصاص ندارد.

مثال دیگر اکراه است؛ مثلاً، شراب را به زور، به خوردن بدهند. در این حال، شراب‌خواری فعل من نیست، گرچه آثار تکوینی مثل مستی را دارد، اما عقاب و ملامتی ندارد.

در هر حال، هر جا نتوان فاعل را به دلیل ارتکاب فعل ملامت کرد، فعل فعل او نیست. مثال دیگر اضطراب است؛ مثلاً، جوانی عَذَب در جایی خلوت، با دختری دلربا تنها می‌ماند. در اینجا، شهوت در او می‌جوشد و دیوانه‌وار دختر را در آغوش می‌گیرد. گویند او نسبت به مقدمات فعل، اگر دست او بوده است، مسئول است، نه نسبت به اصل فعل که دیگر در قدرت او نیست. گویند که او در اینجا، فاعل بالتسخیر است، یعنی مسخر قوّه شهوت است.

پس انسان نباید کاری کند که مسخر شیطان شود و اگر چنین شد، دیگر افعالش به او منسوب نیست و جز آثار تکوینی که لازمه اعمال او در حال تسخیر است، نسبت به خود افعال عقابی ندارد و فقط عقاب او نسبت به مقدماتی است که فراهم و شیطان را بر خود مسلط کرده است.

البته عده‌ای می‌گویند که این فرضی محال است و در هر حال، انسان قدرت دارد که با «توجّه» به خداوند، از او کمک بخواهد و بر شهوت و غضب خود و بر شیطان غلبه کند.

۴. بعضی عوامل مؤثر بر اجرای افعال :

الف - عوامل طبیعی: زیبایی چهره، آوای خوش، مناظر زیبا؛ ب - عوامل طینتی: طینت علیانی و سنجینی که ماده ساخت ارواح مقدس و خبیث است. همچنین طین طیب و خبیثه که ماده ساخت ابدان طیب و خبیث است. اما لازم به تذکر است که ندرتاً، ممکن است اختیار و حریت بر مناسبات و تأثیرات قاهر و مسلط نباشد و اغلب، حریت انسان محفوظ است.

۵. نکته عملی: لقمه در وادی سیر و سلوک خیلی اهمیت دارد. قرآن به پیامبران خطاب می‌کند: «کَلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحاً» (از غذاهای پاکیزه بخورید و عمل صالح انجام دهید). یا اصحاب کهف به هم می‌گویند: «أَيُّهَا أَزْكَى طَعَامًا فَلْيَأْكُلْكُمْ بِرِزْقِ مَنْهُ» (تا ببیند کدامین طعام پاکیزه‌تر است از همان رزق برگیرد). یا خطاب به بنی آدم است که: «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ» (انسان به غذای خود ملتفت باشد که چه می‌خورد).

پس کم خوردن، آرام خوردن، ساده و بسیط و طیب خوردن و توجه به خدا در حین خوردن و روزه گرفتن و کم خوردن غذای بیرون لازم است. و البته اگر توانست «برای قوت» بخورد نه «برای لذت»، نورعلی نور است. و از افراط و تفریط در خوردن و نخوردن حلال‌ها پرهیزد که افراط، ثقل و قساوت؛ و تفریط، کم‌حوصلگی و کم‌طاقتی می‌آورد.

درس نهم

۱. توجّه که اُسّ و اساس افعال ماست و در واقع، سبب ایجاد افعال در ساحت نفس ماست، عین وجود آن افعال است. توجّه که وجود دادن به ماهیت‌های مستجن در ذات است، شعله‌ای است از وجود خود ما. منتهی مادامی که توجّه نکرده‌ایم، آن مقدور - یعنی آن ماهیت - به نحوی شگفت و فوق‌العاده بسیط و شدید و واحد در ما وجود دارد و زمانی که به آن توجّه می‌کنیم، آن وجود به شکلی ضعیف جلوه می‌کند.

همان‌طور که هر قدر به رأس مخروط نور نزدیک‌تر شویم شدّت نور افزایش می‌یابد، چون به وحدت و بساطت متمایل شویم، قوّت و شدّت پیدا می‌کنیم.

ما هم پیش از آنکه به ماهیت «انسان نشسته بر صندلی» توجّه کنیم و آن را ایجاد کنیم یا ماهیتی دیگر را در موطن نفس یا در خارج وجود ببخشیم، می‌یابیم که وجود همه آنها را به نحو اعلی و ابسط واجد و مالک هستیم. می‌یابیم که پیش از اجرای کاری، آن وجودات را داریم، ولی وقتی انجام می‌دهیم آن وجودات به شکلی ضعیف جلوه می‌کند و از آن وحدت و بساطت به کثرت و تقیید می‌رسد.

با یافتن این مسئله وجدانی به واقعیت قدرت دست پیدا می‌کنیم. واقعیت قدرت من و کنه قدرت من، واجدیت و مالکیت من است بر وجود ماهیت کارهای من در دو طرف ابقا و عدم ابقا (انجام و ترک). قادر، یعنی کسی که بر ترجیح فعل یا ترک آن به چیزی جز مشیّت (خواست، تصمیم، عزم) نیاز ندارد. از بیرون و درون به کاری مجبور نمی‌شود. این است معنای غنا. خداوند در پاره‌ای از افعال به ما غنا داده است.

بنابراین، قدرت انسان پیش از توجّه کردن، یعنی انجام کاری، در قوّت و کمال است و پس از توجّه کردن، یعنی پس از انجام کار، به نقص و ضعف می‌گراید. زیرا زمانی که انسان کاری نکرده به بساطت وجودی‌اش، به نحو اعلی، واجد وجود (دارای قدرت انجام) همگی آن کارهاست و هنگامی که کارهای مختلفی انجام می‌دهد، در او کثرت پیدا می‌شود و کثرت، برخلاف وحدت که منشاء قوّت است، ریشه‌ی ضعف است.

قدرت انسان، پیش از توجّه به ماهیتی، کمالیه و تام است و پس از توجّه به آن، ظهوریه و ناقص می‌شود. وقتی این چنین شد، انسانی که واقعیت افعال را به بساطت و شدّت واجد است، در انجام آن کارها فقط از شدّت آنها می‌کاهد، آنها را ضعیف می‌کند و به ظهور می‌آورد. این قدرت از آن اوست که آن کارها را به ظهور بیاورد یا آنها را در ذکر حکیم خود باقی بگذارد و اصلاً توجّه‌ی به آنها نکند؛ که در این حالت، انسان فقط خودش در میان است و به دلیل وجود واحد و بسیط بسیار قوی است.

در هر حال، انسان از افعالش مستغنی است و به نفس افعالش کمال پیدا نمی‌کند، بلکه به تکرار می‌گراید و ضعیف می‌شود. به عبارت دیگر، مستنقص به افعالش می‌شود و با آنها تنزل پیدا می‌کند. علت اینکه او خلق می‌کند نیز استکمال نیست، بلکه فیاضیت اوست که بعداً، بحث می‌شود. پس قدرت ما حتی پیش از اجرای فعل، بالفعل است و پس از اجرای آن، بالنقص می‌شود. در اینجا باب یک سرّ سلوکی مفتوح می‌شود آن اینکه اگر سالک کاری را از روی اخلاص انجام ندهد، برایش مضرّ است و در رهن آن قرار می‌گیرد: «کل بما کسبت رهینة الا اصحاب الیمین». و اخلاص، در وادی سلوک فنای اراده است در اراده حق، لا اقل در همان کاری که در آن اخلاص ورزیده، و در این حال، سالک، فعلش را از وجود خودش خلق نمی‌کند بلکه بالله خلق می‌کند و آن کار، کار خداست و متصل به قدرت لایزال الهی.

۲. در افعال اختیاری، فعل فقط و فقط به ذات فاعل استناد داده می‌شود، زیرا فاعل حرّ (آزاد) است. تشنگی، گرمای هوا همگی در زمره معدّات (مقدمات) آب خوردن است، اما ما را به آب خوردن ملزم نمی‌کنند. می‌بینیم که آزادی و حرّیت داریم. افعال اختیاری انسان بدون دخالت غیر انجام می‌شود. معنای حرّیت، که البته تملیکی از طرف خداوند است، همین است. این خدا نیست که انسان را به کاری ملزم می‌کند (جبر)، یا خدا و انسان نیستند که با هم کاری را انجام می‌دهند، بلکه فقط انسان است که به کاری دست می‌زند. از همین جا باب شرایع و امر و نهی آنها مفتوح می‌شود. همچنین وجدان می‌کنیم که حرّیتی که این طرز عمل را برای ما ممکن کرده است، خودمان به خودمان نداده‌ایم و به ما داده شده است و از خداست. خداست که اصل آزادی را به من عطا کرده است. حرّیت ملک خداست که انا فانا، به من تملیک کرده است. در ادعیه آمده است: «بالقدرة التي ملّکها إياک و هو بها املک» (به قدرتی که به مردمان تملیک کردی، در حالی که خودت به آن مالک تری). خداوند هر لحظه بخواهد آن را از من می‌گیرد. معنای اذن هم، که گفته شده است هیچ چیز در زمین بی‌اذن او محقق نمی‌شود، همین است. یعنی اذن او بر بقای قدرت من مستقرّ می‌شود تا اگر عبادت می‌کنم، خودم کرده باشم و اگر معصیت می‌کنم، خودم کرده باشم. پس استطاعت (قدرت) من به خداست. از این رو، او از سلطنت معزول نشده است و تفویضی در کار نیست. هنگامی که از قدرتش به ما تملیک کرد واقعاً، آزاد می‌شویم. «نحن مختارون بالحقیقة» ما حقیقتاً مختاریم نه اینکه ظاهراً مختار باشیم، آن طور که گفته‌اند: «مضطرونّ في صورة الاختیار».

۳. همچنین محرز است که «لا حیاة الا حیاة الله، لا علم الا علم الله، لا قدرة الا قدرة الله، لا حرّیة الا حرّیة الله و اختیاره و ...». "لا" و "الا" در تمام صفات کمالیه واقعاً، جاری است، و الاً شرک لازم می‌آید. خداوند به ماهیات ممکنات از حیات، قدرت و حرّیت و دیگر کمالات خودش تملیک می‌کند به مقدار؛ به تعبیر قرآن: «ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم» (هیچ چیز نیست جز آنکه خزائنش نزد ماست و به اندازه مشخص از آن نازل می‌کنیم).

بنابراین، حرّیت من، که به سبب آن فعلم از خدا منقطع می‌شود، از خداست؛ چون او اختیار و آزادی به من داده است، کارها کارهای خود من است. چگونه این کار را کردی؟ با اختیارم ... و اگر بیرسند که چرا این چنین اختیار کردی؟ می‌گویم چون اختیاریت ما بالذات اختیار است و آنچه ذاتی است تعلیل نمی‌شود. به تعبیر معروف «الذاتی لا یعلل»، یعنی امر ذاتی دلیل نمی‌خواهد. اختیاریت اختیار به ذاتش برمی‌گردد، همانند چربی روغن.

در هستی، قدرتی جز قدرت او نیست. اما او از قدرتش به مقدار معلوم (مشخص) به ما تملیک می‌کند و ما مالک واقعی قدرت او می‌شویم و غنا پیدا می‌کنیم، ولی در عین اینکه مالک قدرت او هستیم، او املک است یعنی مالکیت بیشتر و قوی‌تری دارد و هر لحظه بخواهد قدرت را از ما می‌گیرد. در کمالات دیگر هم وضع به همین شکل است.

درضمن، خداوند اناً فاناً (لحظه به لحظه) از کمال خودش، به مقدار، به ما تملیک می‌کند؛ نه اینکه تملیک کند و رها کند. پس در هر حال، خودش به این کمال املک (مالک‌تر) است. قدرت او بر قدرت ما مستوعب است. محیط به قدرت ماست. اصلاً قدرت از آن خود اوست.

۴. اگر وجدان قوی شود، انسان به انخلاع از جسم و ذهن می‌رسد و انخلاع باب وجدانیات دیگر یا تعمیق همین وجدانیات است.

اما کلید اصلی طیّ همه این مراتب لافکری است، زیرا انخلاع مستلزم لافکری است. لافکری مفتاح طیّ عوالم موت اختیاری و تجرید است. تا موت اختیاری حاصل نشود، ملکوت اشیا را نمی‌توان وجدان کرد و مفتاح موت مصنوعی، لافکری است (و این از رموز است).

۵. یکی از جوامع الحکم حدیث نبی ﷺ است: «والله لَتموتنَّ کما تنامون و لتبعنَّ کما تستیقظون» (قسم به خدا همان‌گونه که می‌خوابید، می‌میرید و همان‌گونه که بیدار می‌شوید، برانگیخته خواهید شد). راه را نشان داده‌اند که راه موت، نوم (خواب) است. به خواب رفتن از این خوابی که چند ده سال است در آن

هستیم. «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا» (مردمان در خوابند، چون مردند بیدار می‌شوند). دار آخرت است که «لهی الحيوان» (حیات حقیقی است).

این به خواب رفتن که کلیدش لافکری است، سبب بیداری در عوالم بالاتر است. این بیداری شروع بعث و قیامت است.

در مرگ طبیعی، روح به دریافت‌ها و احساس‌هایی شدیدتر نسبت به زمان زنده بودن می‌رسد که در واقع، این مرگ خواب روح است. در قبرستان بگو: «السلام علی اهل لا اله الا الله...». اگر گوش ملکوتی داشته باشی جواب اموات را می‌شنوی (البته، بعضی شنیدن جواب آنان را هم منوط می‌دانند به اینکه تو هم زیانت ملکوتی باشد). یکی از راه‌های تجرید، فکر در مرگ و خود را از مردگان به حساب آوردن و مراقبه بر روی این مطلب است. «عد نفسك من الموتی». از این رو، اهل تجرید زیاد به قبرستان‌ها می‌رفته‌اند.

۶. ما با وجدان حریت خود را در افعال مشاهده کردیم و یافتیم که این حریت ملک خداست. ما با حریت، عمل می‌کنیم یا ترك، لذا خدا، به طریق اولی، بر ترك یا فعل عملی قادر است. «یده مبسوطان ینفق کیف یشاء» (دست خدا باز است، هرطور که بخواهد می‌بخشد).

۷. توجّه عملی: علی‌الدوام حاضر و ناظر دانستن خدا، که کُنّه تقوا همین است. مثلاً در مبحث افعال اختیاری، دانستیم که ما مالک مشیت نیستیم، الاّ به تملیک حق. پس ناگزیریم که پیوسته بگوییم: «إن شاء الله» و بدانیم که مشیت او لحظه به لحظه، بر این است که ما شائی (اراده کننده) باشیم تا بتوانیم اراده کنیم.

درس دهم

۱. ما هنگامی که به خودمان مراجعه می‌کنیم، مشاهده می‌کنیم که وقتی ابتهاج (شادی) پیدا می‌کنیم، این ابتهاج و خوشحالی عین ما نیست، بلکه حالتی عارض بر ماست. لازمه‌ی ذات ما نیست، بلکه ما می‌توانیم باشیم و مبتهج نباشیم. یعنی ابتهاج فعلی از افعال ماست؛ نشاط و خوشحالی چیزی جدا از ماست و مغایر ذات ما.

سرور و ابتهاج در زمره افعال نفسی به شمار می‌آید؛ یعنی عوارض نفس است به حالتی، و تعین آن به علامتی، و بر این پایه که غیب ذات ما آیه‌ای از عالم غیب است، درمی‌یابیم که ابتهاج خداوند عین ذات او نیست و فعلی از افعال اوست (یا به قول عرفا، تعینی از تعینات او و صبغه‌ای از صبغه‌های او و نوعی تجلی از تجلیات اوست، اویی که خودش بی‌تعین و بی‌صبغه و نامتجلی است). با مراجعه به وجدانمان درمی‌یابیم که مشیت و اراده، دو کار ماست و هرگز همان ذات (یا به قول عرفا، ذات نامتجلی) ما نمی‌تواند باشد و نیست. چنانکه می‌توانیم باشیم و شاء نکنیم (نخواهیم). شاء جزء لازم ما نیست، فعلی از افعال ماست. لذا مشیت و اراده نیز فعل خداوند است و ذات او نیست.

۲. عالم تکوین متشکل از همه واقعیت‌هایی است که از سیطره قدرت و اختیار نوع آدم بیرون است. در این عالم تکوین، انسان هیچ‌گونه دخالتی ندارد و اراده خداوندی کارگر است، لذا سراسر خیر و نیکی است. شر و زشتی و قباحتی در آن نیست.

خداوند ماده‌المواد کل ممکنات از ملک، جن، انس، دنیا، بهشت، جهنم و ... را خلق فرموده است که همه یک جوهر دارند. خداوند آن جوهر بسیط را معروض اعراض از لطافت و کثافت و امتداد و انقطاع می‌کند. تکه‌ای را سیاه و تکه‌ای را سفید، تکه‌ای را درشت و تکه‌ای را کوچک، تکه‌ای را لطیف و تکه‌ای دیگر را غلیظ می‌کند. تکه‌ای را به تکه دیگر می‌چسباند و تکه‌ای دیگر را جدا می‌کند و به همین نحو، اجزای عالم را معروض عراض‌های گوناگون قرار می‌دهد. انواع کثرات را - مانند حسن و زیبایی، قبح و زشتی، طول و قصر، تلخی و شیرینی که همه و همه اعراض و کثرات آن جوهر است - او به وجود آورده است. تفاوت همه به اعراض است و تفاوت جوهری ندارند؛ حتی روح ما هم تکه‌ای از همان ماده‌المواد است.

از آن ماده‌المواد در روایات به «ثریا»، «لؤلؤة الخضراء» و اغلب، «ماء» تعبیر شده است: «اول ما خلق الله الماء» (نخستین چیزی که خدا خلق کرد، آب بسیط بود).

با این نحوه بیان، تفاوت این عالم و آن عالم (برزخ، قیامت ...) به سبب اختلاف اعراض است، تفاوت ما و بهشتیان هم به خاطر اعراض است. همین تسبیحات اربعه نماز است که مختصات وجودی اش (اعراضش) تغییر می‌کند و حور و قصور می‌شود و همین فحشا و ظلم است که به گرز و زنجیر تبدیل می‌شود. در معجزات نیز تغییر عرض صورت می‌گیرد که سنگ به شتر و عصا به اژدها بدل می‌شود. همین کار را ما در مملکت نفس خودمان می‌توانیم انجام دهیم و یک جوهر نفسانی را صد جور فکر کنیم و عرض آن را تغییر دهیم، اما جوهرش همان است (توجه داشته باشیم که ذهن شأن برزخی (=مثالی) نفس ماست، نه چیزی جدا از آن).

در عالم تکوین، همه چیز مال خداست، فعل خداست و خیر محض است. اما همین که در این عالم تکوین، خدا از قدرت خودش به انسان تملیک کرد (تملیک حقیقی نه حیثی و اضافی و اعتباری)، انسان می‌شود القادر المختار و قدرتش سبب افعالش می‌شود. افعالی که عواقب و مسئولیتش با خود اوست؛ این عالم تشریع است. در اینجا، فعل به بدی متصف می‌شود و عقاب معنا پیدا می‌کند. خدا به محض قدرت دادن به انسان، به او امر و نهی هم می‌کند. بندگی از اینجا مطرح می‌شود. خداوند ذره‌ای قدرت داده است تا ببیند اطاعت می‌کنیم یا نه؟ مثل پدری که به پسرش یک قران بدهد تا ببیند با آن چه می‌کند؛ آیا لایق است که وارث ثروت او شود؟ خدا هم به هر انسانی قدرت می‌دهد تا امتحانش کند و معلوم کند کیست که لایق خلیفه‌اللهی است؟ پس قدرت «شمر» همان قدرت الهیه است. «بقدرته عاده الجاهلون» (با قدرت او جاهلان با او دشمنی می‌کنند). اگرچه قدرت الهی با هزار واسطه به آنها رسیده است، اما وقتی مالک این قدرت الهی شدند، حریت پیدا می‌کند؛ قدرت یعنی آزادی. آنگاه وقتی شمر قدرتش را به کار می‌برد، با آن هر کاری که دلش خواست می‌کند. معنای قدرت همین است. خدا صدور فعل منقطع از خودش را به شمر تملیک کرده است. اختیار و آزادی را به او تملیک کرده است. مشیت شمر از مشیت خدا بیرون است، چون مال شمر است. خدا خودش آن را به او داده است و مادام که آن را نگرفته باشد، مشیت مال شمر است و فعل، فعل شمر؛ و البته، اگر بخواهد می‌گیرد. این معنای املکیت اوست، نه اینکه مشیت هم مال شمر است، هم مال خدا. زیرا این دیگر تملیک نیست و در نتیجه، قدرت نیست. معنای قدرت تا وقتی که به من داده شده است، حریت من است و انقطاع شاء من از شاء خدا.

عالم تشریع را مجموعه افعال اختیاری انسان - یعنی موجود فاعل قادر (مختار) تشکیل می‌دهد. هر شرور و زشتی که به چشم می‌آید، همه در این عالم است و از این محدوده منبعث است. اصولاً، قبايح و معاصي ریشه در نقص و فقدان انسان دارد و از خود انسان، که فقیر محض است، بالاتر نمی‌رود. از این

رو، حکما قائل اند که مبدأ ذات نمی‌خواهد و وقتی مبدأ ذات نخواست، استنادی هم به خداوند ندارد و به ذات حق منتهی نخواهد شد.

اراده خدا در عالم تشریع، فقط امر اوست و کراهت او، نهی او. اما اراده تکوینی خدا به عالم تشریع تعلّق نمی‌گیرد، چونکه این عالم، عالم افعال اختیاری انسان است؛ زیرا تعلّق اراده تکوینی خدا به فعل اختیاری من، نافی اختیار من و خلف (گزاف) است. پس متعلّق اراده تکوینی خدا افعال غیراختیاری است و متعلّق اراده تشریعی خدا فعل اختیاری است و این دو، دو موضوع مختلف است و هیچ‌گاه با هم تخالف پیدا نمی‌کند (البته امر تکوینی به مقدمات فعل اختیاری تعلّق می‌گیرد، اما به خود فعل تعلّق نمی‌گیرد).

بنابراین اضلال و اغوا که در بعضی آیات به خدا نسبت داده شده است، به این معنا نیست که خدا در فعل من تصرف و خلاف آن را اراده می‌کند. بلکه به این معناست که مرا که ماده عالم تکوینم و فعلم ماده عالم تشریع است، از بین نمی‌برد، بلکه مرا رها می‌کند و این رها کردن اذن خداست به معصیت. و این است مفهوم «یضل من یشاء» (هر که را بخواهد گمراه می‌کند). مفهوم «یهدی من یشاء» (هر که را خواهد هدایت می‌کند) نیز این است که جلو مرا می‌گیرد (به انحاء مختلف) تا معصیت نکنم و اسباب و توفیق برای طاعت من مهیا می‌کند تا به اختیار اطاعت کنم. پس تعلّق امر تکوینی به مقدمات فعل اختیاری یا با امداد (یاری) است یا با مکر (با وا گذاشتن من به خودم) یا برای امتحان (برای امتحان کردن من) است.

۳. عالم تشریع گرچه از عالم تکوین جداست، ما روی آن اثر دارد. هم اطاعت هم عصیان، خواه در شأن اعلای نفس مکلفان رخ دهد (مثل خشوع یا تکبر) خواه در شأن اسفل آنان (مثل سجود یا اهانت به دیگران) آثاری تکوینی دارد که آنها را اثر وضعی می‌نامیم. این آثار نسبت به فاعلان آنها خیر است یا شر. مثلاً ایمان اهل روستا موجب زیادی ثمرات می‌شود و شیوع زنا سبب زلزله و این خیر و شر فقط به فاعلان مستقیم (مباشترین) و غیرمستقیم (کسانی که خود رأساً مباشرت به فعل نداشته‌اند، اما به آن راضی بوده‌اند) می‌رسد و نسبت به آنها خیر یا شر است، اما نسبت به غیر فاعل، خیر و شر صدق نمی‌کند. و نسبت به او جزئی از نظام تکوین و وراء طور خیر و شر است (یا به عبارتی: خیر محض است).

کلاً، هر آنچه نتیجه اختیار ما نیست، قضا و قدری است که نسبت به ما جاری است و جزئی از نظام تکوین است، نه تشریع. در این صورت، خوب و بد به آن تعلّق نمی‌گیرد. از این رو، باید در برابر آن تسلیم و راضی بود و به آن خشنود، یا از آن محزون نشد.

بلايا نیز از این قسم است. سرّ آنها معرفي خداست با جلوه جلال، و این معرفت، الذلّات و ابهت بهجت‌هاست و در رفع آنها جلوه جمال و موجب وجدان فقر و عجز و نقص ماست و غناي او. و این‌ها همه موجب تطهیر از غشّ و غفلت است. اما در عذاب اقوام عاصي، مثل عاد و ثمود، تطهيري در کار نیست، زیرا عذاب آنان کفّاره گناهشان نیست، بلکه ظهور قهر و عدل الهي است، به جز برخي از آنان. عقوبت‌هاي آخري نیز براي غيرمخلّدين تطهیر و براي مخلّدين شرّ محض و حاصل عمل آنان است.

۴. از نخستين چيزهايي که عقل آن را مي‌يابد، شکر منعم است؛ يعني سپاس‌گزاري در برابر نعمت‌هايي که منعم به او داده است، اما او نمي‌داند که چگونه این کار را انجام دهد. خدا از چه جور عبادتي خوشش مي‌آيد؟ چه وقت؟ چه اعمالی عبادت است؟ چه آدابی را بايد رعايت کرد؟ ظاهر آن چگونه باشد؟ انسان در فطرت خود از این علوم محروم است. از این رو، نیاز به کسي دارد که رضا و سخط خدا را براي او بيان کند. این مقدمه بحث نبوت است.

۵. به وجدان خود بازگردیم. وقتي هر يك از ما خود را مي‌يابد و مي‌گويد «من هستم»، «من» آن هستي نیست. این هستي از آن ديگري است که به من تملیک شده است. این هستي عاريتي و ودیعه است. آن «من» که حقيقت من است، به هستي نمايانده شده است، اما خودش هيچ نیست. نمي‌توان گفت عدم يا نيستي است، بلکه شبیه عدم است. هم هست و هم نیست. بهره‌اي ناچيز از بودن دارد، همين و بس. ظلّي از هستي است. پس زماني که مي‌گوئيم «من هستم»، حقيقت من آن هستي نیست، من به هستي تظاهري يا وجود پيدا کرده‌ام. من همان ماهيت است که کنه آن فقر صرف است. تمايز و تشخّص همه ممکنات همان ماهيت آنهاست و ماهيت شبیه به نيستي است.

پس هنگام فکر در خود (وجدان خود)، خودبه‌خود، به فکر در عدم (وجدان عدم) مي‌رسيم که وجدان «من» است و این همان وجدان هستي است. خود «من» را که هيچ نیست، نمي‌گوئيم عدم است، زیرا کنه عدم وجدان نمي‌شود، زیرا وجدان به هستي تعلّق مي‌گيرد. پس «من» شبه‌عدم است. آن را فراموش کنيم، به وجود خيره شويم و آن را وجدان کنيم. ما اجاره‌نشين وجود هستيم. «من» و «ما» هيچ و پوچ است.

الذّلات و ابهت بهجات، «وجدان هستي» است و بزرگ‌ترين عذاب‌ها غفلت از هستي است. اهل جهنم چون پي در پي، با مشغوليت به عذاب‌هاي گوناگون از هستي خود غافل هستند، در عذاب‌اند و اهل بهشت چون از هر نعمتي متوجّه هستي مي‌شوند، مبتهجانند. «وسقاهم ربهم شراباً طهوراً» (و خدا به

ایشان شرابی پاک‌کننده می‌نوشاند)؛ یعنی از غیر هستی پاکشان می‌کند. خدا از هستی به ما تملیک کرده است و ما هنگام وجدان هستی، در حضور محضر مالک مطلق هستی حاضریم «و لذكر الله اکبر»، این یاد خداست که برترین کارها است.

درس یازدهم

۱. یکی از ضروریات عقاید انبیا «بدء» است. در روایات هست که «الله البدء» (خداوند بدء دارد)، «ما بعث الله نبياً قط الا ان یقر له بالبدء» (خدا هیچ پیامبری را نفرستاد، جز اینکه او به بدء معتقد بود)، «ما عبده الله بمثل البدء» (اعتقاد به بدء جزء مهمی از معرفت الله است).

بدء از لغت «ابتداء» است؛ یعنی همه چیز را برهم زدن و از نو شروع کردن. به هر دو نوع افعال خود توجه کنید: فعل اشرف نفس که در مقام بساطت نفس است و فعل اخس نفس که افعالی است که به آلات نیاز دارند.

يك حرف را در نظر آورید، مثلاً «جیم» را، مادامی که متوجه «جیم» هستید، آن موجود است؛ حقیقتاً. در کمال آزادی می‌توانید به حرف «جیم» توجه کنید تا موجود شود و می‌توانید در کمال آزادی توجه نکنید تا موجود نشود. پس تا آن را موجود نکرده‌اید، واجب‌الوجود نیست و وقتی که آن را موجود کردید، واجب خواهد شد. تا «جیم» را موجود نکرده‌اید، ایجاد آن وجوب ندارد.

می‌توانید آن را تغییر بدهید، یعنی تقدیر کردن شما به تصویر کردن «ج» تعلق گرفته است. بنابراین، دفعتاً، ابتدا (آغاز) می‌کنید و «» را می‌آورید، پس «لکم البدء» (شما قدرت بدء دارید)؛ یعنی می‌توانید محو کنید آن چیزی را که ثابت شده است (در مرحله قبل از تصویر ذهنی) و ثابت کنید چیزی را که محو شده. الزام یا التزامی به وجهی از وجوه ندارید، مادامی که آن طرف را نیاورده‌اید و در ذهن آن را خلق نکرده‌اید. اما «اذا اوجدتم» (هنگامی که ایجاد کردید) در نفس خود حرف «جیم» را، دیگر «لیس لکم البدء» (بدء برای شما معنی ندارد)؛ زیرا که «وقع القضاء بالامضاء» (آنچه می‌خواستید واقع شود، در خارج محقق شده است). «بدء» یعنی «ابتدا» یعنی اول دادن به شیء (آغاز کردن خلقت آن). بدء آیت (نشأته) حریت خداست. خداوند هیچ الزام و التزام به فعلی ندارد. مبسوط‌الید است، دستش مغلول نیست. مادامی که شیء را خلق نکرده است، برای اوست خلق کردن و خلق نکردن. «ان خلق فبحریته و ان لم یخلق فبحریته» (اگر خلق کند آزاد است و اگر خلق نکند نیز آزاد است). در قرآن است که: «أنه یبدء و یعید». یعنی آغاز می‌کند آن چیزی را که نبوده است و فانی می‌کند آنچه را که بوده. حق اوست که الآن تمام دنیا را به هم بزند. يك چنین علیتی نیست که خدای متعال ملزم باشد به اجرای نظامی خاص و لایتنبدل. زیرا این وضعیت مخالف حریت خداوند است.

«الشیء ما لم یوجد لم یجب» (مخلوق مادامی که موجود نشده است، واجب نیست)، زیرا به اراده و اختیار حق متعال است. چنانکه در مملکت نفس ما نیز همین‌گونه است. مصمم و عازم و شائق بودم به

اینکه کاری بکنم، اما نمی‌کنم. یا کاری نکنم، عزم و جزم هم کردم، اما حق من است که آن عزم و جزم را بر هم بزنم و آن کار را ابتداء کنم (از نو آغاز کنم).

کُنّه قدرت، مالکیت بر وجود مقدورات نفس است به نحو اعلی و اشرف و کُنّه اختیار، آزادی نفس است در تنزّل دادن وجود این مقدورات و کُنّه بداء استمرار این آزادی است؛ البته آزادم تا وقتی که آنها را تنزّل نداده‌ام و پس از تنزّل دادن (یعنی اثبات)، آزادم نسبت به پاک کردن آنها (یعنی محو). هر چند که این پاک کردن ابتداء خود فعلی جدید است که می‌توانم آن را پیش ببرم یا باز بداء کنم و از اجرای آن دست بردارم.

نکته عملی: بداء بابی بزرگ در معرفت‌الله است. بداء است که مشوّق سعی در دعا و الحاح و تضرّع و انابه به درگاه خداست؛ خدایی که محو می‌کند، خدایی که اثبات می‌کند، شقی را سعید می‌کند و بالعکس. باید از او بخواهیم تا در طینت ما بداء کند (تا در مسیر سعداء واقع شویم) و در سرنوشت ما بداء کند (تا توفیق ما افزون شود). پس معنی روایاتی مانند «ما عبد الله بمثل البداء» (خدا با هیچ چیز مثل بداء پرستش نمی‌شود) و «ما عظم الله بمثل البداء» (خداوند با هیچ چیز همچون بداء تعظیم نشده است) روشن می‌شود.

۲. در تفسیر «هل أتى علي الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» (روزی بر انسان گذشت که چیز مذکوری نبود) روایت است که آن چیز غیرمذکور «لامعلوم و لامجهول» بود (نه معلوم بود، نه مجهول).

خداوند دو نوع علم دارد (که البته هر دو سنخ آن در ما هم هست): یکی لوح محفوظ و دیگری لوح محو و اثبات. لوح محفوظ امّ‌الکتاب نیز نامیده می‌شود. لوح محفوظ، علم اطلاقی ذاتی حقّ متعال است؛ علم مکنون مخزون خداست؛ علمی است که «منه البداء» (منشأ بداء است)، اما خودش بداء‌پذیر نیست؛ علمی است که خدا از آن به پیغمبر، ملک یا هیچ‌کس دیگر نمی‌دهد.

بداء خدا «عن ندامة» (از روی ندامت از فعل قبلی) یا «عن اضطرار» (از روی ناچاری) نیست؛ بلکه «عن علم» (از روی علم و حکمت) است. و این امّ‌الکتاب آن علمی است که منه البداء. این علم را حاملی از انبیا و ملائکه نیست، فقط از آن خداست. خود می‌داند که کی بداء خواهد کرد و کی بداء نخواهد کرد. اینکه کی بداء خواهد کرد یا در فلان مسئله اصلاً بداء نخواهد کرد، از این علم و در این علم است. البته ممکن است گاهی پیغمبری را هم آگاه کند: «عالم الغیب لا یظهر علی غیبه احداً الا من ارتضی من رسول» (عالم به غیب است و غیبش را آشکار نمی‌کند جز برای آنکه خودش بیسندد). مثلاً درباره قیام قیامت یا اصل ظهور امام عصر علیه السلام خبر داده است که بداء نمی‌شود و قضاء حتمی است. اما

في المثل، زمان ظهور بدهاء بردار است؛ این است که «كذب الوقتون» (هر که وقت تعیین کند، دروغ می‌گوید) هر کس خبر بدهد، دروغ‌گوست.

پس اجمالاً فهمیدیم که در چیزهایی که خداوند برای خود حتمی دانسته است، مثل قیامت و اصل ظهور، بدهاء پذیر نیست. از آن علم مخزونش، از آن علم حتمی‌اش به نبی اخبار کرده است و دیگر بدائی نیست.

اما در بسیار از چیزها ممکن است که پیغمبران تکذیب شوند، لوح محو و اثبات را ببینند و چیزی بگویند، مثلاً بگویند فلانی فردا می‌میرد و آن فرد عن اختیار (از روی اختیار) یا عن الهام (یا بر روی الهام) که باز عن اختیار است، صدقه‌ای بدهد و مرگ او را خداوند با قدرت قاهره‌اش و به اختیار کامله‌اش بدهاء کند. يك حکمت این قبیل وقایع، ابتلاء انبیاست به اینکه ریششان باید همیشه دست خدا باشد و بُت نشوند. نبی معمولاً نمی‌تواند حکم قطعی بکند، چون او علم به مقدرات دارد، اما علم به مُعْیَرَات (آنچه تقدیر را تغییر می‌دهد) ندارد. اخباری که می‌دهد روی علم است، اما علم محو و اثباتی. این است که دهان آنها بسته می‌ماند؛ چنانکه علی‌السلام می‌فرماید آیه «یَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ مَا يُرِيدُ» (خدا آنچه را بخواهد محو و آنچه را بخواهد تثبیت می‌کند و ام‌الکتاب نزد اوست) دهان همه را بسته است. حتی روایت است که مقدورات لیلۃ‌القدر تا وقتی تحقق نیافته است «موقوف الی الله یَقْدُمُ مِنْهُ مَا يَشَاءُ وَ يُؤَخِّرُ مَا يَشَاءُ» (موکول به اراده حق است، هر بخش را که خواست پیش می‌اندازد و هر بخش را که خواست به تأخیر). البته مقصود این نیست که نبی کوچک شود، بلکه انفتاح يك باب عظیم ارتباط بین عبد و حق و بیان يك حقیقت معارفی مقصود بوده است.

اما نکته بسیار مهم و کلیدی اینکه دانستن خدا (علم او) غیر از فعل اوست. فعل خدا بالمشیة است (با خواست او محقق می‌شود) و دانستن، علم مکنون و مخزون و عین ذات اوست.

چنین علمی علت نیست، بلکه اصولاً علم، علت نیست. چنانکه علم مکاشف (فرد اهل کشف و شهود) یا علم جفّار (فرد عالم به علم جفر)، علت وقوع حوادث نیست. پرده بالاتر اینکه علم اطلاقی ذاتی او هیچ نسبت علمی ندارد. این علم منحصر به خود خدای تعالی است و از آن بدهاء تراوش می‌کند، اما کلمه بدهاء راجع به خودش بی‌معنی است، چون هنوز تعین پیدا نکرده و به معلوم تعلّق نگرفته است که معلوم آن عوض شود. اصولاً در ذات حق، معلومی قوام ندارد. ذاتش احد و فراگیر و به دور از کثرات است؛ بسیط است؛ علم است و بس. این علم نیز عین ذات است، علمی است فراگیر و مستوعب و البته بلامعلوم. این مطلب از غوامض است، منتها کلید وجدانش در خود انسان هست.

علم اطلاقی خدا از فرط شدّت در کمال شدّت است. شدّت در شدّت است و هیچ تعینی ندارد. در اطلاق صرف است. نسب و اضافات ندارد. مستوعب (فراگیر) است و تمام آنچه را که در عالم هست،

بدون نسبت‌های علمی در خود غرق کرده است. از هر تعینی و از اضافه به هر ماهیتی مطلق (آزاد) است. آن علم به قدری در اطلاق شدید است و آن قدر منزّه از تعین است که به هیچ وجه نمی‌شود به آن اشاره کرد. این علم «اسم» نیست. اسم آن را می‌گویند که نشانهٔ مسما باشد. هر موجودی که نشانهٔ خدا باشد، اسم اوست و هر اسمی، از این حیث، غیر خداست. آن علم عین ذات است و هیچ نسبتی با ماهیات و عیون ثابته ندارد، چون در ذات خدا به هیچ وجه نسبت نیست. زیرا نسبت تعین است و در حقّ متعال، تعین راه ندارد. تعین محدودیت می‌آورد. اگر علم ذاتی خدا نسبت داشته باشد این انتساب موجب تعین در منسوب‌الیه، که خداست، می‌شود و چون اشیاء بی‌شمارند، لذا تعینات بسیاری در حقّ متعال آورده می‌شود و محدودیت‌های نامتناهی در خدا به وجود می‌آید و محدودیت نقص است. حال آنکه چنین ذات مقدسی با هیچ چیز نسبت ندارد، لذا علم ذاتی حق، علم اضافی نیست بلکه علم اطلاقی است. می‌شود علم بلامعلوم حق را به دریایی بی‌انتهای بی‌تعین تشبیه کرد که در این صورت علم فعلی (مشیت یا فعل) رشحاتی هستند که از این دریا برمی‌خیزند و تعیین و تقدیر و حد و اندازه دارند.

«عن حماد قال سألت الصادق عليه السلام: لم يزل الله يعلم؟ قال: أني يكون يعلم ولا معلوم؟ قلت: فلم يزل الله سمیع؟ قال: اني يكون ذلك ولا مسموع؟ ثم قال: لم يزل الله علیمّاً سمیعاً» (حماد گوید از امام صادق عليه السلام پرسیدم که آیا خداوند پیوسته عالم بوده است؟ فرمود: چگونه عالم بوده است، در حالی که اصلاً معلومی هنوز وجود نداشته؟ همین طور نسبت به شنوا بودن او. سپس فرمود: خدا پیوسته عالم و سمیع بوده است). آن حضرت از لایت علمی را نفی می‌کند که نسبت به معلوم دارد و منظور سائل بوده است و می‌فرماید علم ذاتی و اطلاقی حق به هیچ شیء تعلّق ندارد؛ یعنی علم بلامعلوم است. در مقابل این علم، خداوند متعال علم دیگری دارد که این علم، فعل اوست و همان‌طوری که صور علمی عقل شما فعل شماست، این علم هم فعل خداست و مستوعب است تمامی آنچه را که واقع می‌شود؛ با نسبت‌های علمی. از این علم در لسان روایات به «مشیت» تعبیر شده است و دائم فرموده‌اند: «مشیت فعل خداست». مشیت صور علمیه کلیه است و صور علمیه جزئیه «اراده» نام دارد. خداوند مشیت را آفریده است و آفرینش در مشهد (محضر) مشیت بود. نزدیک به همین معنا، برخی گفته‌اند که مراد از «عرش» علم و قدرت مکنون حق و مراد از «کرسی» علم و قدرت ظاهر حق است.

در ما نیز مشیت عبارت است از ادراک شیء به نحو کلی یا ایجاد علمی شیء به نحو کلی در مخزن غیب ما، یا ذکر حکیم ما. معلومات و مکنونات به گونه‌ای وجدانی وجود دارند، ولی از یکدیگر متمایز نیستند. مشیت انشاء فعل است به گونه‌ای علمی در موطن اعلائی نفس و اراده تنزل این کلی و تبیین آن به صورت خیالی (ذهنی، مثالی) است. با اراده، آن شاء تمییز داده می‌شود و خصوصیات آن از حیث تعین و تشخّص تعیین می‌شود. و البته بعداً، به تقدیر مقادیر آن بسته می‌شود. اما همهٔ اینها منوط است به

«توجّه» انسان؛ و توجّه بالعلم محقق می‌شود. پس مشیّت خود منوط به علم است. این علمی که افعال صادر نشده ما منوط به آن است، همان علم بلامعلوم ماست. پس علم بلامعلوم در آدمی هم مصداق دارد.

۳. مسئله تردّد

دانستیم که کُنّه بداء اختیاریّت کامله غیر متناهیّه خداست. معدوم را وجود دادن و موجود را معدوم کردن، این کُنّه بداء است و با این تغییر (ایجاد و اعدام) هم ذره‌ای تغییر در او پیدا نمی‌شود. بالاتر از مسئله بداء، مسئله تردّد است. این مسئله یکی از مفاخر اسلام است.

در احادیث قدسی، به تواتر لفظی وارد شده است که خداوند می‌فرماید: «ما تردّدت فی شیءٍ انا فاعله کترّددی فی عبدي المؤمن، اَنّی لاحب لقاءه فیکره الموت و اکره اساءته فأصرّفه عنه» (تردّد (تردید) می‌کنم در قبض روح بنده مؤمنم، زیرا به لقاء او علاقه‌مندم، اما او از مرگ بیم دارد). یا در عبارتی دیگر: «اکره اساءته و لا ید له منه» (دوست ندارم با میراند او موجب ناراحتی‌اش شوم، اما از طرفی چاره‌ای نیست، باید او را بمیرانم). در آنجا می‌فرماید مرگ را از او برمی‌گردانم و در اینجا می‌فرماید چاره‌ای نیست، باید او را بمیرانم؛ یعنی به کراهت داشتن او اهمیت نمی‌دهم. در برخی احادیث آمده است که برای چنین شخصی دو ریحانه از بهشت می‌فرستم با نام مسیحه (که با بوئیدن آن از دنیا منصرف می‌شود) و مُسیه (که با بوئیدن آن، دنیا دیگر حتی به یادش هم نمی‌آید) و بعد روح او را قبض می‌کنم. نکته اول این است که تردّد هم مثل بداء از آن خود خداست، چنانکه خدا آن را به خودش نسبت داده است. نکته دوم اینکه تردّد خدا هیچ عیبی ندارد، بلکه کمالی فوق‌العاده است و اختیار در اختیار است. توضیح اینکه راجع به قبض روح، سنت بر این است که ایادی و عُمال خدا روح را قبض می‌کنند، زیرا مقام سلطنت سلاطین ابا دارد از مباشرت به این‌گونه امور. اما نسبت به عبد مؤمن، خداوند خودش دست به کار می‌شود بالمباشرة و «أنا فاعله» می‌گوید و این به دلیل اعزاز و احترام به مؤمن است، چنانچه حتی امر مرگ برخی عباد را به خود آنها تفویض می‌کند و به اختیار خودشان وامی‌گذارد (چنانکه در روایات هست).

تردّد از باب تفعل است به معنی قبول رد و قبول فسخ کار و توقف آن. تردّدی که در فاعل پیدا می‌شود، گاهی عن جهل است (مثلاً نمی‌دانیم آب به مصلحت ماست یا نان)، گاهی عن عجز (می‌دانم کدام مصلحت است، اما مزاحمی در کار است و تا بخوایم فی‌المثل، نان را بردارم که به مصلحت است، دستم را می‌گیرد، پس تردید می‌کنم)؛ این دو نوع را عرف «تردید» می‌گویند. اما خدای متعال این‌گونه نیست. خدای متعال می‌خواهد روح بنده مؤمنی را قبض بکند و قبض روح او را دوست دارد، زیرا قبض

روح او منجر می‌شود به آزادی از دنیا و رسیدن به لقاء خدا؛ پس قبض روح مصلحت است. از طرفی، اگر بماند، نماز می‌خواند و مقامش بالاتر می‌رود؛ پس قبض مکردن روح او هم مصلحت است. خود او هم از مرگ بدش می‌آید، چون فی‌المثل، می‌خواهد اولادش را سرپرستی کند، این کراهت او هم مزاحم است، زیرا خدا هم از ناراحتی بنده مؤمن ناراحت می‌شود، حقیقتاً. (می‌شود هم حب و هم کراهت، هر دو حقیقی باشد و مانعی هم ندارد. چنانکه دوست نداریم دست قانقاریا شده را ببریم، اما دوست داریم که آن را ببریم، چون اگر ببریم، می‌بیریم. یا دوست داریم بنشینیم و معشوقم را تماشا کنم، اما معشوق بدش می‌آید که او را تماشا کنم و از کاره بودن او، من هم کاره می‌شوم، درحالی که دوستش دارم.)

پس هم در قبض روح و هم در عدم قبض روح مصلحت است.

خداوند چند اختیار دارد: نخست مؤمن را قبض روح کند و برای کراهت او شأنی قائل نشود. دوم، نخست با فرستادن آن دو ریحانه کراهت مؤمن از مرگ را برطرف کند و سپس او را قبض روح کند. سوم، برای کراهت مؤمن شأن قائل بشود و او را قبض روح نکند.

پس خدا سه اختیار تو در تو دارد، پس توقف و تردد می‌کند. عید مردن را رد می‌کند و خدا ردّ او را قبول می‌کند. تردد خدا ناشی از کمال قدرت و اختیاریت اوست؛ اختیاری تامّ و شدید و لایتنهایی، نه ناشی از جهل و حیرت یا عجز و الزام.

گفته‌اند که تردد دالّ بر حلم لایتنهایی خدا نیز هست، چونکه فرموده است: «انا حلیم ذو اناتٍ لا اعجل».

و گفته‌اند که تردد توالی جلوه‌های جمال و جلال، توالی قبض و بسط، داد و ستد و گرفتن و دادن است. و این توالی ظهور صفات مختلف در انسان کامل، که عبد مؤمن خداست، بیشتر از ظهور جلال و جمال بر تمام موجودات است.

روایت صحیح دیگری در باب نوادر کتاب شریف کافی است که حدیثی قدسی است. خداوند می‌فرماید: «بنده مؤمن من چنان گناه می‌کند که مستوجب عقوبت است. چون به او می‌نگرم، می‌بینم صلاح او این است که در همین دنیا عقاب شود و دیگر به عقوبت اخروی نرسد. پس عقابی برای او تقدیر و مقضی می‌کنم. اما امضا شدن آن را موقوف می‌گذارم. چندین بار تردد می‌کنم که عقاب را جاری کنم یا نه؛ چون عقاب سخت است و بنده‌ام ناراحت می‌شود و ناراحتی او مرا هم ناراحت می‌کند. بالأخره از انفاذ امساک می‌کنم، به دلیل کثرت نوافل و عباداتی که انجام داده است. (و مطلب بالاتر:) اصلاً نه تنها قضا و قدر را بر هم می‌زنم، بلکه او را عفو هم می‌کنم؛ (از آن بالاتر) پاداش این بلا را هم به او می‌دهم (زیرا اگر به بلا مبتلا می‌شد و بر آن صبر می‌کرد، پاداش بسیار می‌داشت).

این روایت نیز دلیل بر حلم خدا و محبت سرشار اوست به بنده مؤمن، به طوری که خداوند، محبت عبد را بر محبت خودش ترجیح داده است اعزازاً للمؤمن و اکراماً له (برای اعزاز مؤمن و اکرام او).

درس دوازدهم

۱. وقتی ما می‌خواهیم کاری را انجام دهیم، مثلاً خانه‌ای را بسازیم، ابتدا يك خواست کلی داریم که در مقام ذکر حکیم ما (حافظه روح ما) است. بعد، همین صورت کلی، جزئی می‌شود. به این دو مرحله به ترتیب مشیت و اراده گویند. سپس هندسه‌ریزی و نقشه‌کشی و برنامه‌ریزی می‌کنیم که به آن تقدیر گویند. سپس مرحله قضاء است؛ یعنی فرمان دادن و حکم کردن به بنا و عمل‌های خارجی. بعد از اینکه قضا - یعنی حکم - صورت گرفت فعل نافذ می‌شود (مرحله انفاذ) یعنی به وجود می‌آید؛ که به آن امضا گویند.

خداوند نیز نخست مشیت می‌کند، مشیت فعل اوست، علم مستوعبی است که تمامی آنچه را که باید واقع بشود با نسبت‌های علمی در خود غرق کرده است. مشیتی که در افعال مختلف، صورت علمیه‌ی جزئی‌ه گرفته است، اراده نامیده می‌شود. مشیت، اراده را در برگرفته است. خداوند نخست مشیت را خلق می‌کند و آنگاه، آفرینش در مشهد (موطن) مشیت رخ می‌دهد، با اراده.

سپس تقدیر (هندسه‌ریزی) می‌شود و سپس قضا. قضا این است که خدا به ملائکه عماله یا نفوس اولیای خود حکم می‌کند که کاری را انجام دهند؛ چون خداوند اجل شأناً و اعظم قدرأ است از اینکه معمولاً، خودش بالمباشرة کارها را بکند. او سلطنت و کبریا و عزت و مناعت دارد و باید آثار اسماء جلالش بروز کند. از جلال او به دور است که خودش بالمباشرة دست به کار شود.

ایادی عماله خدا بالنسبه به حق، مانند قوای ماست نسبت به ما. همان‌طور که قوای ما از قبیل حس لامسه و باصره و سامعه و عامله، فانی و مستهلک در ذات ماست و به محض اراده ما به کار مشغول می‌شود، ایادی عماله خدا هم نسبت به خدا این‌گونه هستند. در هر حال، عاقبت کاری که محقق می‌شود، در مرحله امضاء است.

توجه کنید که مشیت فعل ماست. اراده هم که رتبه نازل‌تر مشیت است، به طریق اولی، فعل ماست؛ چه رسد به مراحل بعدی. نسبت به خداوند هم این‌ها فعل اوست؛ صنع اوست. مشیت او با نام‌های ذکر حکیم، امام مبین، کتاب مبین، ذکر اول و ... نیز نامیده شده است. چیزی است که کل شیء (همه چیز) در او احصاء (برشمرده) شده است.

این مشیت از ذات مقدسی سرچشمه می‌گیرد که علمش مکنون و مخزون است. علمی که مستأثر است، یعنی خدا آن را برای خودش برگزیده و به کسی نداده است. علمی که در غیب خدا گم شده است و کسی از آن اطلاع ندارد. علمی که هیچ خصوصیت و تعینی ندارد.

برای روشن تر شدن معنای مشیت و اراده مثالی می‌زنیم: مثلاً در آب خوردن. زمانی که به «آب خوردن» (به طور کلی، نه یک مرتبه «آب خوردن») تعیین می‌دهیم، این مشیت ماست و وقتی آن را به «آب خوردن فعلی» جاری می‌کنیم، اراده ماست. مشیت خدا نیز عبارت است از دادن تعیین کلی به اشیا و اراده او دادن تعیین جزئی دادن به اشیا است.

عن کاظم علیه السلام: المشیة همّة بالشیء و الارادة اتمامه علی المشیة و القدر هو الهندسة من الطول و العرض و البقاء ... و اذا قدره قضاء و اذا قضاه امضاء. (امام کاظم علیه السلام فرمود: مشیت عزم کاری کردن است و اراده تمام کردن آن عزم و قدر، تعیین خصوصیات آن از شکلش گرفته تا زمانش. خدا پس از تقدیر، قضاء می‌کند و پس از آن امضاء).

۲. افعال خداوند چند قسم است؛ بعضی مثل اصل قیامت، اصل بردن مؤمنان به بهشت و طاعین به جهنم و اصل ظهور حجت (عج)، میعاد خداست و خدا خلف وعده نمی‌کند. زیرا خلف وعده قبیح است و تنزه غیرمتناهی خدا تأیی (ابا) دارد از ارتکاب قبیح: «ان الله لا یخلف المیعاد» (خدا خلف وعده نمی‌کند).

چنانچه ما افراد بشر اگر مقداری آدمیت و تنزه داشته باشیم، کار زشت نمی‌کنیم. نه اینکه نمی‌توانیم بکنیم، بلکه در کمال حریت و آزادی با اینکه می‌توانیم قبیح را مرتکب شویم، ولی نزاهت و قداست و پاکی ما به ما اجازه نمی‌دهد که چنین کنیم و در کمال آزادی آن کار را انجام نمی‌دهیم. خدای متعال هم به طریق اولی از ارتکاب قبیح مبرا است و چون اجرای این امور را وعده داده است، خلف وعده نمی‌کند. پس در این گونه امور، بداء نیست، اما باز هم از حریت و قدرت خداست، نه از روی اضطرار و الزام. اما دسته دوم امور که بداء‌بردار است و اکثر امور چنین است، خود چند دسته است:

دسته‌ای امور موقوفه است، یعنی تقدیر کردن آنها متوقف است و هیچ اندازه‌ای برای آنها مشخص نشده؛ مانند زمان ظهور امام عصر علیه السلام که تقدیر سابق ندارد. امر آن به دست خداست و هیچ کس، حتی خاتم الانبیا علیه السلام و حتی خود حضرت علیه السلام، آن را نمی‌داند. «لا یعلمه الا الله و اُتی بغتة» (جز خدا کسی آن را نمی‌داند و آمدن آن ناگهانی است). همین گونه است زمان قیامت: «یسئلونک عن الساعة اُیان مرسیها قل انما علمها عند ربی لا یجلّیها لوقتها الا هو ثقلت فی السموات و الارض لا تأتیکم الا بغتة» (ای پیامبر از تو می‌پرسند که قیامت کی فرا می‌رسد؟ بگو فقط خدا می‌داند ... و ناگهان سر می‌رسد). خدا وقت اینها را تقدیر نکرده است و تقدیر سابقی ندارد؛ هر آن که خدا بخواهد یقدر و یقضی (تقدیر و قضاء می‌کند).

راجع به علائم ظهور، حتی آن علائمی که گفته‌اند حتمی است (مثل صیحه آسمانی و قیام یمانی و خروج سفیانی و ...) یعنی تقدیر شده، قضا هم شده، اما هنوز انفاذ نشده است. برخی گفته‌اند ممکن است که کاملاً بداء شود. اما وقت ظهور اصلاً تقدیر نشده و از امور موقوفه است. ممکن است همین الآن به تعیین خود خدا یا با دعای دلسوخته‌ای فرا برسد.

برخی امور دیگری که هنوز تقدیر نشده است: «والآخرون مُرَجَوْنَ لِمَرَّ اللَّهِ أَمَّا يَعَذِّبُهُمْ وَأَمَّا يَتُوبَ عَلَيْهِمْ...» (و گروهی دیگر امرشان به خدا موکول شده است که اگر خواست، آنان را عذاب دهد و اگر خواست، ببخشد). مُرَجَوْنَ یعنی اینکه کارشان به تأخیر افتاده است و تقدیر نشده. لذا پیامبر هم نمی‌داند. این موقوفات نقطه مقابل حتمیات است که در آنها بداء راه ندارد.

قسم دیگر، قَدَر سابق دارند، یعنی اندازه‌گیری شده‌اند، اما تقدیر تغییر می‌کند، البته مطابق حکمت. قَدَری را که به قضا برسد قدر حتمی و قدری را که هنوز حکم به اجرای نشده است، بر اساس روایات، قَدَر معلق گویند. در هر حال، تا وقتی انفاذ نشده است: له البداء، یعنی قدرت بداء برای خدا محفوظ است.

بعد از تقدیر، اگر فرمان آمد، قدر حتمی است و اگر نیامد معلق. اگر امضاء شد، قضاء حتمی و اگر نشد، قضاء معلق است؛ چونکه له البداء.

۳. یکی از غوامض علوم به اصطلاح عقلی، حل مسئله ربط حادث با قدیم یا متغیر با ثابت است. اگر از قدیم (خدای ازلی)، حادث (خلقت جهان) سر بزنند، انگار که این حادث در خود قدیم، حدوث (تغییر) ایجاد کرده است. برای حل این مسئله برخی فلاسفه منکر حدوث عالم شده‌اند (که البته در مکتب اهل بیت علیهم‌السلام این مطلب با قاطعیت رد شده است). در هر حال، حتی انکار حدوث، مسئله را حل نمی‌کند، چون تغییرات لحظه به لحظه و پی‌درپی این عالم - آن را قدیم بدانیم یا حادث - شبهه تغییر در ذات لایتغیر الهی را پیش می‌آورد؛ همان ذاتی که منشأ این تغییرات است. بنابراین، برخی دیگر از فلاسفه موجودی تصوّر می‌کنند به نام هیولای اول یا عقل اول که اولین مخلوق و در واقع، واسطه خالق و مخلوق است، آنگاه همه تغییرات را به او نسبت می‌دهند. این هیولای فرضی در اصل، از اندیشه حکمای ایران باستان به فلسفه اسلامی راه یافته و راه حلی است که آنها برای این سؤالی ارائه کرده‌اند که خودشان اول بار ساخته‌اند (خودشان اشکال کرده‌اند و خودشان به اصطلاح، اشکال را با اختراع این مخلوق فرضی حل کرده‌اند). اما خدایی که اسلام معرفی می‌کند، چنین مشکلی ندارد. حادث از همان ذات قدیم بیرون می‌آید و هیچ اشکالی هم ندارد. تو هم اگر نمی‌فهمی نفهم! (خوب دقت کنید که این خود فتح یکی از ابواب معارف است و شیوه‌ای برای مقابله با شبهات فکری). خداوند در شدت لایتنه‌ایست

است. در لاتعیّن، بلکه لاتعیّن در لاتعیّن است. إحداث (خلق و تغییرات) موجودات در او تغییری نمی‌آورد. تغییر از آن این طرف است. مثلاً آفتاب را در نظر بگیرید: اگر شیئی را زیر آفتاب بگذارید، نورانی و گرم می‌شود و اگر آن را از آفتاب جدا کنید تاریک و سرد می‌شود. تغییر در این شیء پیدا شده است، نه در آفتاب. لذا در بحث ربط حادث با قدیم احتیاجی به بحث‌های مفصل نیست. ما ربط حادثات به قدیم را فعالیت قدیم می‌دانیم و فعالیت قدیم سبب تغییر در این طرف است و ربطی به آن طرف ندارد. خاصه آن قدیمی که لایتناهی در شدت وجود است، لایتناهی در شدت خلایقیت و فعالیت است، لذا به إحداث حادثات تغییری نمی‌کند.

۴. از آنچه تاکنون گفته شد برمی‌آید که مشیّت خداوند شامل اصل فعل اختیاری انسان نمی‌شود و اگر درباره فعل اختیاری انسان مشیّت خدا به کار رود، معنای آن تعلّق مشیّت خدا به مشیّت داشتن انسان، یعنی آزادی اوست.

توضیح اینکه تملیک اختیار به انسان، فعلی از افعال خداست که همانند دیگر فعل‌ها، نخست مشیّت، سپس اراده و سپس تقدیر می‌شود؛ یعنی مقدار و حدود اختیاری که باید به عبد تملیک شود، هندسه‌ریزی و آنگاه اجرا می‌شود. اما در تحقق هر فعل، غیر از تقدیر قدرت به عباد، شرایطی دیگر نیز لازم است که داخل در کونیات (عالم تکوین) و خارج از اختیار انسان است. از آن جمله است مهیا شدن آلات و اسباب (که به آن تمکین می‌گوییم) و تا این مقدمات فراهم نشود و بساط امتحان عبد پهن نشود، اعمال قدرت در خارج، لغو است. مشیّت او همچنان در ذهنش باقی خواهد ماند و صرف تمنا خواهد بود و بس.

پس از فراهم شدن مقدمات، باز هم خداوند در روند تحقق فعل توسط عبد دخالت می‌کند که زمینه این دخالت یا به توفیق است یا به خذلان. توفیق یعنی اینکه شوق (انگیزش) و هدایت به خوبی‌ها در عبد ایجاد می‌کند و سختی انجام آن را برای او آسان می‌کند و فراغت به او می‌دهد تا خوبی کند و در نهایت اذن می‌دهد به تحقق فعل خوب، تکویناً. خذلان یعنی مانع بدی کردن او نمی‌شود و او را از این کار منصرف نمی‌کند و بین او و وسوسه حائل نمی‌شود. او را به خود وامی‌گذارد تا با اختیار خودش گناه کند و در نهایت اذن می‌دهد به تحقق فعل بد، تکویناً. توفیق و خذلان در واقع، بخشی از نظام ثواب و عقاب است که خداوند مشیّت کرده و به آن حکم و آن را میان بندگان مقدر کرده است. پس ظرف اعطاء قدرت بعد از معونه (توفیق یا خذلان) و پس از تمکین و تقدیر قدرت است. و در صدور هر فعل هزاران شرط و جزء سابقه هست که همه آنها از اختیار ما خارج است. ظرف اعطاء قدرت، حین الفعل است و تا زمانی که فعل اجرا نشده است، اعطاء قدرت نیست. مشیّت نیز مؤخر از قدرت است به تأخر رتبی،

گرچه زماناً حين الفعل است. يعني با شروع فعل (مشييت)، استطاعت (قدرت) آناً فاناً (لحظه به لحظه) تمليك مي شود. مثلاً قدرت ناهار خوردن فردا را فردا حين الفعل، آناً فاناً به من مي دهند. پس استطاعت زماناً مع الفعل است، اما رتبة قبل الفعل. همچنين رتبة امر و نهي هم بعد از قدرت است. بعديت رتبي نه زماني، زيرا مي دانيم كه امر و نهي در هزار و چهار صد سال قبل مطرح شده است.

عن الصادق عليه السلام: ليست الاستطاعة قبل الفعل قليل ولا كثير ولكن مع الفعل. (امام صادق عليه السلام فرمودند: استطاعت پيش از فعل نيست، حتي كمي پيشتر از آن، بلكه همراه فعل است).

بنابراين مشييت او در افعال اختياري ما امر و نهي اوست در اين امور و قدر او تمكين ماست به اطاعت و عصيان، هر دو. و حكم او، به عقوبت و ثواب است در دنيا و آخرت.

۵. درباره اضطرار و استضعاف

عن الصادق عليه السلام: ان الله خلق خلقه جميعاً مسلمين امرهم و نهاهم و الكفر اسم يلحق الفعل حين يفعله العبد و لم يخلق الله العبد حين خلقه كافراً انه انما كفر من بعد ان بلغ وقتاً لزمته الحجة من الله فعرض عليه الحق فحجده في انكاره الحق صار كافراً. (امام صادق عليه السلام فرمودند: خداوند نخست همه خلق را مسلمان آفريد، سپس ايشان را امر و نهي كرد و حجت را بر ايشان تمام كرد. پس چون هنگامه عمل فرا رسيد، برخي از ايشان جحود كردند و از پيروي سرباز زدند، پس كافر ناميده شدند).

كائنات همه مسلم لله هستند؛ همه مطيع حق هستند. آئينا طائعين گويانند (يعني بر آستان حق، با طوع و رغبت گردن نهاده اند). بچه كافر هم مادامي كه عقل پيدا نكرده است، كافر نيست و بالطبع مانند در و ديوار و درخت و زمين و آسمان و ... تسليم خداست و چون الاسلام هو التسليم (يعني حقيقت دين اسلام، تسليم در برابر حق است)، لهذا مسلم است؛ مسلم بالفطره است. و خداوند مي فرمايد: «ما كنا معذبين حتي نبعث رسولا» (مردمان را عذاب نمي كنيم تا رسولي به سوي آنان نفرستاده ايم). رسول مي تواند عالم محله يا يك كتاب باشد كه اگر به او رسيد و آن را تعقيب نكرد، كافر مي شود. اگر تعقيب كرد، اما خدا او را هدايت نكرد، بر آن اسلام فطري اش باقيست و مسئول نيست (خوب توجه كنيد). جاهل مقصر نيست. پيامبر ﷺ فرمودند: «رفع عن الناس الخطاء والنسيان و ما اكرهوا عليه و ما لا يعلمون و ما لا يطيقون و ما اضطروا عليه و الحسد والطيرة والتفكر في الوسوسة في الخلق ما لم ينطق» (مردمان در چند چيز بازخواست نمي شوند: در خطاء، در فراموشي، در آنچه برخلاف ميل خود به آن مجبور شده اند، در آنچه نمي دانند، در آنچه طاقت آن را ندارند، در آنچه به اضطرار افتاده اند، همچنين بازخواست نمي شوند از حسد يا بددلي يا شك نسبت به مردم مادامي كه فقط در دلشان باشد و بر زبان نياورند).

اما اگر هدایت خاص الهی، این متحیر را بیدار کند و توفیق الهی سبب تشرّفش به اسلام شود، فوائد بسیاری برای او خواهد بود. یکی اینکه طریقت این دین «اقوم» است یعنی سریع‌تر، راحت‌تر و مطمئن‌تر. دوم اینکه این امت، امت مرحومه است، یعنی «اصر» (بار سنگین) از آن برداشته شده است. اگر کسی گناهی کرد با گریه و زاری خدا از او می‌گذرد. حتی گاهی بدون عجز و لایه او را عفو می‌کند و خذلان را از او برمی‌دارد و اعانتش می‌کند به اطاعت خدا تا سیئاتش تکفیر شود.

۶. عوالم ذرّ (که از معتقدات برخی علمای شیعه، به خصوص اهل حدیث بود و هست) ما یک بدن عنصری یا جسمانی داریم که متعلّق به همین عالم یا عالم ماده است. روح ما قبل از تعلّق به این بدن و زندانی شدن در این دنیا، در عالم ارواح بوده است.

جنس بدن از طین (گل) است و جنس روح از طینت. طینت گل عالم ارواح است. ما نخست، در عالم اظلال (سایه‌ها) خلق شدیم. عالمی که آن هم از جنس ماده‌المواد (همان ماده نخستین که همه چیز از آن خلق شده) بوده است، ولی در نهایت لطافت و بساطت. این لطافت و کثافت در همه جا، حتی در همین عالم وجود دارد (مثلاً آتش از هوا و هوا از آب و آب از خاک لطیف‌تر است). لطافت و کثافت و وصل و فصل (چسباندن و جدا کردن اجزا) سازنده همه کثرات عرضی و طولی (در یک درجه یا در دو درجه مختلف از تعالی) است. خداوند از آن اجسام خیلی لطیف‌تر که حتی از نور این عالم هم لطیف‌ترند، در عالمی که به عالم اظلال موسوم است، ذره‌هایی خلق کرد و به آنها عقل و شعور و اراده و اختیار داد. وقتی که عارف بالله شدند، دستور داده شد که داخل آتش شوند؛ آتشی از جنس همان عالم که از آتش این دنیا هزاران درجه نورانی‌تر و سوزاننده‌تر است.

عده‌ای گفتند خدای ماست، آفریننده‌ی ماست، امر فرموده و ما مطیع او هستیم لابد مصلحتی در کار است، لذا در آتش رفتند و آتش هیچ اثری بر آنها نگذاشت. اما عده‌ای دیگر به سوء اختیار گفتند: «به چه دلیل درون آتش برویم؟ ملاک و دلیل این کار چیست؟ چرا برویم؟ معصیتی نکرده‌ایم که داخل آتش شویم». به آنان گفتند: «هم السعداء و انتم الاشقیاء» (آنها که در آتش رفتند سعید شدند و شما شقی). فریاد اینان بلند شد که کاری نکرده‌ایم که بدبخت شویم. به آنان گفته شد: «ما امر کردیم و شما اطاعت نکردید». آنها دوباره خواستند که امتحان شوند. خداوند دوباره به آنان فرمود: «داخل آتش شوید». عده‌ای از آنان که تأبّی کرده بودند این بار وارد آتش شدند و عده‌ای دیگر، پس از مدّتی چون و چرا، سرانجام باز هم داخل آتش نشدند. برای بار سوم هم همین امتحان تکرار شد. باز هم گروهی اطاعت کردند و گروهی تعصّی.

در همان جا که آنان شقی شدند، خداوند برای خود اختیاری قائل شد که اگر خواست بعضی از اینان را برگرداند و سعید کند؛ این کار را خواهد کرد. اما برای سعاد قطعی شد که چون به دنیا بیایند، همچنان سعید خواهند بود و هرگز شقی نخواهند شد. به هر حال، در آن عالم، تقریباً مسلم شد که اشقیا چه کسانی هستند و سعاد چه کسانی.

ممکن است این امتحانات در عالم اشباح نیز، که عالمی پس از عالم اظلال است، دوباره تکرار شده باشد. در هر حال، خداوند برای این موجودات طینت‌هایی خلق کرد که به عنوان کالبد آنان باشد تا آنان را وارد عالم ارواح کند و کالبد عالم ارواح آنان باشد. کالبد جدید البته، به لطافت کالبد قبلی نبود و غلیظ‌تر بود، اما باز از اجساد کنونی ما که کالبدی روی آن کالبد قبلی است، لطیف‌تر بود. دسته‌ای از این طینت‌ها خیلی پاک و لطیف است چونکه از طینت اعلی خلق شده است و دسته‌ای دیگر خیلی متعفن و کثیف است چونکه از طینت سجّینی خلق شده است. خداوند اجمالاً، به ارواح سعاد طینت علّینی داد و به ارواح اشقیا طینت سجّینی. مقتضی طینت نوع اول کار خوب کردن است و مقتضی دومی، کارهای بد. در این مرحله، خداوند سه کار انجام داد:

۱- به ارواح سعاد علاوه بر طینت علّینی، کمی هم طینت سجّینی داد و با آن مخلوط کرد. همچنین قدری از طینت علّینی سعاد را هم با طینت سجّینی اشقیا ممزوج کرد تا اگر این سعید خواست معصیتی بکند یا آن شقی خواست طاعتی انجام دهد تناسبی میان آنان و افعال باشد و بتواند، زیرا اگر طینت یکپارچه نور و علّینی باشد، بنده معصیت نمی‌کند؛ مانند ملائک که طینت سجّینی ندارند، بنابراین معصیت هم نمی‌کنند. از این نظر، ثوابی که در عبادت‌ها برای ماست، برای آنان که دائماً ذکر خدا می‌گویند نیست، چون در آنها اقتضای مخالفت نیست.

۲- خداوند به ارواح سعاد و اشقیا، قدرت و حرّیت داد. اینها را عطا فرمود که اگر زمانی ارواح بخواهند برخلاف اقتضای طینت خود عمل کنند، آزاد باشند و بتوانند. با طینت علّینی بتوانند معصیت کنند و با طینت سجّینی بتوانند عبادت کنند.

۳- خداوند برای خود حرّیتی قائل شد که اگر، بر اساس حکمت، بخواهد دگرگون و زیر و زبر کند، بتواند. آنکه شقی بوده است، لله تعالی که عنایتی بکند و او را از شقاوت برگرداند. این بداء خداست. به «من تشاء» خدا باید امیدوار بود: داد حق را قابلیت شرط نیست؛ شرط قابلیت داد اوست. البته این من-تشاء خدا هم بی‌مصلحت نیست و بر حکمت و رحمت بنا شده است.

در این دنیا، باز بساط امتحان گسترده شده و فرصت جبران یا تکمیل برای همه موجود است. البته آنان که در عالم ذر مرتکب معصیت شده‌اند معمولاً، توفیق کمتری دارند نسبت به آنان که طاعت

کرده‌اند. یکی از دلایل این سنت این است که خداوند با علم ذاتی اطلاقی خود می‌داندست که اگر هر اندازه بیشتر بر او اعانت کند، باز با سوء اختیار خود معصیت خواهد کرد. از این رو، لطفاً علیه (از روی لطف به او)، بر او تمکین زیاد نکرد، زیرا اگر بدهد و باز او معصیت کند، تیرگی قلب او بیشتر می‌شود و این شقاوت که در نشئه پیش واقع شده است، در دنیا نیز دنباله‌اش خواهد آمد.

۷- چون این معارف از کانون علم صحیح اقتباس شده است، نور است. از آثار آنها این است که اگر این معارف با وجود ما آمیخته و از آن قلب ما شود، بیداری می‌آورد. در نتیجه، از مفسد قلب مطلع می‌شویم و استغفار می‌کنیم.

۸- حال که بحث معرفت‌الاختیار به فرجام رسید، به نکته‌ای مهم اشاره می‌کنیم که ثمره عملی این چند درس و اُس و اساس کلام و فی‌الواقع، معرفت واقعی این مبحث است و اگر خوب جا بیفتد، گوهري از گوهرهای معارف اسلام است. آن اینکه وقتی که آدمی به خودش نگاه می‌کند و انوار الهی جاری در نفس خود را می‌کاود، می‌بیند که یکی از آن انوار، نور اختیار است. یعنی می‌بیند که واجد قدرت است که کاری را انجام دهد یا آن را ترک کند. همین قدرت داشتن انسان و بصیرت او به قدرتش، از انسان، انسانی دیگر می‌سازد. حالا دیگر او آدمی بدبخت و له شده توسط هوس‌های خود و محیط نیست. او آزاده‌ای است که می‌تواند سرنوشتش را خودش به دست بگیرد و با قدرتی که خدا به او تملیک کرده است، راه خدا را طی کند و ولی خدا شود. جای این سخنان کجاست؟ آنجا که جوانی مراجعه می‌کند و می‌گوید من به فلان گناه مبتلا هستم. چه کنم؟ شما می‌گویید ترک کن. می‌گوید نمی‌شود، نمی‌توانم. شما چه جوابی به او (یا به خودتان اگر به جای آن جوان باشید) می‌دهید؟

آنچه باید کرد توجه دادن به قدرت است. کسی که قدرتش را وجدان کند، مادامی که به قدرت خودش ملتفت باشد و بداند که پرتویی از قدرت‌الله است، در برابر وسوسه‌های درونی و بیرونی قوی و عزیز است. کاری که شیطان می‌کند این است که ارتباط ما را با انوار الهی که در ماست، قطع می‌کند و ما را نسبت به این انوار به نسیان می‌کشانند، به طوری که علم و قدرت خویش را فراموش می‌کنیم. و انسانی که علم و قدرت خویش را جا بگذارد، در هر راهی که برود، آن راه، راه شیطان است. استعاذه از شیطان نیز پناه بردن به خداوند و توجه به ودایع الهی است که در وجود ما به ودیعه نهاده شده است؛ در وجود ما که خلیفه‌الله هستیم. کسی که ملتفت قدرتی باشد که خدا لحظه‌لحظه به او تملیک می‌کند، به خدا متصل و در قدرت الهی غرق است و چنین کسی را در این حال نمی‌شود به معصیت خدا واداشت. مگر اینکه نخست او را از این تذکر بیرون کشید و به نسیان و فراموشی خدا و خویش دچار کرد؛ این مقدمه سقوط اوست. «وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ أُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ».

۹- ثمره دیگری که بر مطالب میحث اختیار مترتب است و در نوع خود، فتح باب خیلی از مطالب، توجه به این نکته است که صدور افعال در ساحت نفس ما نیز منوط به شاء و اراده و تقدیر و قضاء است. در نتیجه، هرکاری که می‌خواهیم انجام دهیم، چه طاعت باشد چه معصیت، از این مراحل عبور می‌کند و تدریجاً، نازل می‌شود. شیطان هم که می‌خواهد ما را به طغیان بکشانند و از راه بندگی دور کند، نخست، فکری شر را در وجود ما القا می‌کند. حاصل این مسّ شیطان این است که معصیتی را در حدّ شاء قصد می‌کنیم. اما ممکن است هنوز آن را اراده نکرده باشیم. سپس اراده‌اش می‌کنیم، بعد آن را با جزئیات تصوّر و سپس به آن حکم می‌کنیم و اعضا و جوارح ما محکوم به انجام آن می‌شوند. اگر بتوانیم بین این مراحل تفریق کنیم، می‌توانیم سرعت نزول امر در عالم وجودمان را کندتر و آن را با تأمل توأم کنیم. این حلم عملی باعث می‌شود که بتوانیم هرکجا خواستیم بداء کنیم و جلو معصیت را بگیریم. باید تا اراده به خواست شیطان تعلق نگرفته است، شاء آن را از دل برکنیم و اگر آن را اراده کردیم، از تقدیر آن مانع شویم. در هر حال، هرچه سریع‌تر و زودتر و در مرحله‌ای بالاتری مانع به جریان افتادن خواسته شیطان در مملکت نفسمان شویم، آب را از سرچشمه بسته‌ایم و کمتر از شیطان متابعت کرده‌ایم و طهارت ذات خود را بیشتر حفظ نموده‌ایم. اما در صالحات برعکس، باید سرعت به خرج داد که «فی‌التسویف آفات» (در تلف کردن وقت آفت‌هاست).

معرفت الرسول

درس سیزدهم

۱. نبی، معلّم غیر متعلّم از بشر است؛ معلّم الهی است.

به چند دلیل وجود نبی لازم است:

الف. همه ما بدون استثنا، از فهم مصالح و مفاسد اعمالی که می خواهیم انجام دهیم، بلکه حتی از فهم مفاسد و مصالح یکی اعمال خود عاجزیم.

من نمی دانم که الآن، انجام این عمل، برای خود من مصلحت دارد یا مفسده؟ مصالح یا مفاسدش در این نشئه و در نشئه دیگر، زیاد است یا کم؟ آیا مصلحت و مفسده ای خالصه دارد یا از جهتی مصلحت و از جهتی دیگر مفسده؟ در انجام آن مصلحت غالب است یا مفسده؟

حال که ما عاجزیم، باید معلّمی باشد که از معلّمی غیر بشری، یعنی خدا، آموخته باشد. خدایی که هم بر این عالم و هم بر آن عالم و همه اسباب و مسببات و آثار و مؤثرات و جزئیات این عالم و آن عالم

محیط است. قهراً، وقتی این طور شد، بشر به معلّمی نیازمند می‌شود که از منبعی محیط به تمام عوالم، وظایف را آورده باشد.

. معرفت دو گونه است: معرفت بسیط و معرفت ترکیبی (تکمیلی). معرفت بسیط همان معرفت فطری و شناسایی جوهری است که خدای متعال در هر فرد از افراد انسان عاقل، بالفطره نهاده است که آن معرفت به وجدان فقر و ناداری و ناتوانی خود است. خود را که ندارد و ناتوان می‌یابیم، می‌یابیم که نگهدار داریم، قیّم و قیوم داریم، ولی قیوم محبوب از ماست. لذا معرفت ما به او در عین احتجاب است. این معرفت که در فطرت ماست و هنگام نزول بلایا و بیماری‌ها و ناداری‌ها و گرفتاری‌ها و ... آشکار می‌شود، لذّت دارد، ولی لذّتش کم است. اما معرفت تکمیلی این است که انسان به اختیار خودش، با بندگی و اطاعت خداوند متعال، به خدا معرفت پیدا کند. این معرفت از طریق بندگی خدا، به طریقی که خدا معین کرده است به دست می‌آید. باید به آنچه در فقه است عمل کرد (البته فقه به معنای اعم آن که شامل مجموعه معارف و اخلاق و احکام است و برخی اصطلاحاً، آن را «فقه اکبر» گفته‌اند تا شمول آن را نسبت به همه دین، و نه فقط احکام آن، نشان دهند). این فقه همه آن چیزی است که در کتاب و سنت وجود دارد؛ یعنی شریعت. عمل به آن تماماً، عبادت نامیده می‌شود. از عبادت است که بالاخرت، انسان آن خدای معروف فطری را می‌یابد. این معرفت تکمیلی است و بی‌اندازه لذیذ است و به هدایت خود خداست. به توفیق خود خداست که انسان معرفت تکمیلی پیدا کند. این چنین معرفتی برای پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام دائم بوده و برای اصحابشان غالب بوده و برای ما نادر است. به حسب درجات مختلف این معرفت تکمیلی است که بندگان خدا متفاوت می‌شوند.

درجات معرفت تکمیلی از نظر کمیت (یک مرتبه رخ دهد، دومرتبه یا دائم) و از نظر کیفیت (اینکه به غشوه برسد یا نرسد) درجات غیرمتناهی دارد و مجموعاً، الذّلات دنیا، بلکه عُقباست.

اما، این معرفت تکمیلی در ما خود به خود پیدا نمی‌شود، بلکه باید مکمل و مُرشدی باشد تا با ولایت خود بر سر این ولایت‌پذیر سایه بیندازد و او را تکمیل و تربیت کند. اما چرا انسان مکمل می‌خواهد؟ چون من، به خودی خود، فقیر و فاقد هستم.

این مکمل و مربّی یا بلاواسطه افراد را تکمیل می‌کند؛ مثل پیامبر که سلمان را و علی (ع) که کمیل را تکمیل کردند. الآن هم قطعاً و یقیناً، امام زمان علیهم السلام عده‌ای را تکمیل می‌کند، گرچه پنهانی است و باید چنین باشد. و یا این تربیت مع‌الواسطه است توسط اولیایی که تربیت یافته آنها هستند.

خلاصه اینکه باید مرشدی باشد که خدا او را برگزیده و به مقصد رسانده است: «انّهم عندنا لمن المصطفین الاخیار» (ایشان نزد ما برگزیده و پاک‌اند). و نام این مربّی مرشد، نبی است. این جنبه نبوت نبی نیست، بلکه جنبه ولایت اوست. جنبه انباء و تذکّر و اخبار نیست، جنبه تربیت و سلوک است.

ج. ساحت آگاهی دارای دو حوزه نسبتاً مستقل است. یکی اینکه چه کارهایی نباید بکنیم؛ دیگر اینکه چه کارهایی باید بکنیم. اگر عامل به حوزه نخست شدیم، از بندها و حجابها رسته، لایق حوزه دوم می‌شویم. حوزه نخست، که برخی حکمتش نامیده‌اند توسط بشر، به خودی خود دست یافتنی است. یعنی بشر قادر است با تجربه و آزمون و خطا به آن دست پیدا کند. و اگر دست پیدا کرد و به آن عمل کرد؛ نتیجه عمل به چنین حکمتی، انسانی رها و آزاد از قیدها و پیش‌داوری‌هاست. حالا چنین انسانی که از امور منفی و مانع، رها شده و در نقطه صفر حرکت صعودی است، می‌خواهد پرواز کند؛ پس به ساحت دوم نیاز پیدا می‌کند. یعنی اینکه بداند چه باید بکند. این ساحت که اتفاقاً نقطه اختلاف نحله‌ها و فرقه‌هاست، از طریق عقل (فطرت) بشری قابل دستیابی نیست؛ درست به همین دلیل انبیاء آمدند و متکفل بیان آن شدند. این ساحت، هدایت نام دارد.

ساحت نخست (حکمت) بیشتر گزاره‌هایی از قسم «لا» است که رهایی از مهلکات می‌دهد؛ زداينده، پيرایش‌گر، سبب‌سوز و انسان‌ساز است؛ و نهایتاً به نقطه صفر انسانی می‌رساند. و ساحت دوم (هدایت) گزاره‌هایی از قسم «إلا»، مُسْتَمْسَكَات و مُنْجِيَات و وسائل به درگاه حق است؛ افزاینده، آرایش‌گر، سبب‌ساز و عارف‌پرور است؛ یعنی به نقطه صد الهی می‌رساند. مثلاً بی‌اعتباری و بی‌ارزش بودن دنیا حکمت، و کیفیت عبادت، هدایت است.

هدایت ویژه دین الهی است. غیر از انبیاء، مابقی به گزاف مدعی هدایت‌اند چون هدایت «من عند الله» (از جانب خدا) است.

د. به اتفاق جمیع عقلاي عالم، بشر لیاقت دارد که از این رتبه حیوانیت (اکل و شرب و غضب و شهوت) بالاتر برود. هر کس می‌تواند خودش را از این آب و گل بیرون بکشد و این چُرت دنیا را پاره کند؛ البته با عبادت و بندگی خدا، یا با ریاضات.

از راه عبادات و ریاضات، برخی افراد در پی خلع بدن هستند، مضاف بر اینکه خلع، به خودی خود، در دین مطلوب نیست و به ذکر نیاز است که خود درجاتی دارد. گاهی ممکن است گوینده‌ای چنان شما را جذب کند که از بدن منخلع بشوید. البته نه انخلع تام، بلکه شما را با جذباتی متوجه بخشی از حقایق کند که وقتی توجه شما تمرکز پیدا کرد و کانون گرفت، از سایر جهات بدن کنده شوید؛ این خود نوعی خلع است. انخلع گاه حواس ما را راکد می‌کند و حتی ممکن است به جایی برسد که ما از تمام آنچه متعلق به بدن است (لمس و بصر و سمع و ...) به لافکری بیفتیم.

اما نکته مهم این است که در تجرید هم اصل و بدل داریم؛ یعنی تجرید خیالی داریم و تجرید واقعی. اگر قوه خیالی خیلی قوی باشد، شخص آنچه را که خیال کرده است، حقیقت می‌پندارد؛ همانند برخی دیوانگان که چون قوه خیالشان بیش از حد تحریک شده است، آنچه را تخیل می‌کنند، واقعیت خارجی

می‌پندارند. لذا به آن ترتیب اثر می‌دهند؛ مثلاً فرار می‌کنند، حمله می‌کنند یا حرف می‌زنند. تجرید واقعی نشانه‌ای اساسی دارد که از تجرید خیالی آن را ممتاز می‌کند و آن نشانه این است که در تجرید واقعی، هر چه می‌یابید مو به مو، با معارف واقعیه قرآن منطبق است. در تجرید خیالی، هر چه به قوه خیالیه بیابید، همان را می‌یابید. لذا چیزهای مختلف و متناقض پدید می‌آید: «لوکان من عند غیرالله لوجدوا فيه اختلافاً كثيراً» (اگر از جانب غیر خدا می‌بود، در آن اختلاف بسیار می‌یافتند). پس معارف نبی میزان درستی مسیر تجرید است. توضیح اینکه، تجرید اکثراً، همراه است با تحت تأثیر القاءات موجودات عوالم برزخ قرار گرفتن؛ و بسیاری از این موجودات یا گمراه تام هستند یا گمراه نسبی. اینان غیر از اینکه معارف ناصحیح القا می‌کنند، سالك را به خود مشغول می‌کنند و سالك به فکر ارتباط با آنها و لذت بردن از علم و قدرت آنها می‌افتد و از خدا غافل می‌شود و او از الذلّات، که معرفه الله است، باز می‌ماند و به شهوات عوالم پست برزخی دلخوش می‌کند.

پس بشر برای رسیدن به تجرید واقعی و بعد برای میزان کردن آنچه در تجرید کشف کرده است و همین‌طور برای مصونیت از گم شدن در عوالم تجرید و به غیر خدا مشغول شدن، احتیاج به معلم و مربی و مکمل دارد که آن مربی نبی است.

ه. لذا ید عقلیه اشدّ از لذا ید خیالی است و لذا ید خیالی اشدّ از لذا ید حسّی است، چون کمالات بیشتر است. هر جا کمالی وجود داشته باشد، طالب کمال، بالفطره آن را می‌خواهد و هنگام رسیدن به آن، لذتی عجیب می‌برد و هر چه کمال اکمل باشد، لذتش الذّ است. خدا کانون کل کمالات غیرمتناهی است؛ شدّه و مدّه و عدّه: «کلّ کمالک کامل، کلّ عظمتک عظیمه، کلّ شرفک شریف». وقتی که این طور شد، وجدان کردن این کمالات لذتش غیرمتناهی است. پس به حکم وجدان، معرفت خدای متعال الذلّات است و اکمل کمالات. در عالم حقیقت، خداوند خودش ما را نسبت به خودش و کمالات خودش به وجدان آورده بود، بنابراین، در لذت و ابتهاج غرق بودیم.

سپس به این عالم تبعید شدیم. وقتی که از امام صادق علیه السلام سرّ نزول ارواح را پرسیدند، فرمود: «اگر به این نشئه نیابند، خودشان را به فقر و نداری نمی‌یابند و هم از این رو، نمی‌یابند که آن کمالات از آن چه کسی بوده است». پس آن کمالات را از ما گرفتند و ما را هبوط دادند و آنچه از ما می‌خواهند، این است که باز، با اختیار خود به آن کمالات بلکه چون سیر کرده‌ایم و مجرب شده‌ایم، به بالاتر و جامعتر از آنها دست یابیم. برای کمک به ما بلایا فرستادند تا ما را از خواب بیدار کنند و به معرفت بسیط اضطراری برسانند. همچنین پیامبران را فرستادند تا به ما نهیب بزنند و تذکر بدهند و مربی باشند تا ما با عبادت به معرفت تکمیلی اختیاری دست پیدا کنیم.

از قید و حدود و طلسم فکر بیرون آییم و باز، به بهجت معرفت دست پیدا کنیم. در این بین، عده‌ای موفق و با تذکر انبیا متذکر می‌شوند و راه می‌افتند و آن معروف فطری را در حال اختیار می‌یابند و تسلیم قهر و مهر و نعمت و نعمت او می‌شوند. حالا یا دائماً یا غالباً یا نادراً، این معنا در وجدان آنان هست. گاهی همین معرفت هم از بین می‌رود، چون انسان است و انسان از نسیان و خدا برای اینکه به او لطف کند و او را به معرفت بازگرداند، بلا می‌فرستد. باز این معرفت، معرفت اضطراری و بسیط است، و اختیاری نیست، پس انبیا و بلا یا دائماً مکمل هم بوده‌اند. نبی کسی است که خدا او را به معرفت تکمیلی اضطراری عارف کرده است و بعد هم به القاءات (وحي) وادارش می‌کند که هم خودش بیشتر معرفت تکمیلی پیدا کند، هم دیگران را تربیت کند و چنین کسی نبی است.

خداوند اول باید خودش را به آنان معرفی کند تا نسبت به خدا حال خضوع پیدا کنند. نخست خدا خودش را به معرفت قطعی به آنان معرفی می‌کند و بعد در آنها حال خضوع پیدا می‌شود و معرفت آنها ترکیبی می‌شود، آن‌گاه به آنها الهام وحي می‌کند. آن وقت خود خدا می‌گوید که این الهامات از سوي من است. این وضع تربیت انبیاست. آن‌گاه انبیا می‌آیند و تذکر می‌دهند و به پیروی از آنها (اتباع)، معرفت ترکیبی، که هدف از خلقت این عالم است، برای ما پیدا می‌شود.

بشر به خودی و خود و بی‌امداد وحي قادر نیست خدای خودش را بیابد. برای وجدان عملی این نکته: در ذهن خود طبیعتی و در میان طبیعت دهکده‌ای خلق کنید. مردم دهکده به استمتاع و بهره‌برداری از طبیعت مشغولند. حتی اگر در میان آنها کسی برای شناخت محیط پیرامونش تحقیق و تفحص کند و پرده از رازهای طبیعت بردارد (که این حوزه علوم است) و به قدرت باد و آب و آتش و خاصیت اجزاء سیستم پی برد (که این حوزه فنون است)، اما به خودی خود قادر نیست به خالق سیستم آگاه شود و به راز دهر پی برد. برای اینکه به امداد خود خالق نیازمند است؛ این امداد نامش «وحي» است. یکی باید نخست توسط خالق بیدار شود و حقیقت را بفهمد تا بتواند به دیگران بفهماند؛ نام چنین کسی نامش «نبی» است؛ یعنی آگاه شده و با خبر دادن از حق دیگران را هم آگاه می‌کند و پیام حق را به خلق می‌رساند.

در نزد اهل تحقیق روشن است که حتی آن دو حوزه علوم و فنون هم بی‌امداد و الهام الهی ناممکن‌اند. و از اینرو تمام کشفیات و اختراعات به امداد حق و الهام فرشتگان بسته است، و به طالب و ساعی افاضه می‌شود.

و- وقتی آدم را به شیطان عرضه کردند، او نگاهی کرد و گفت: خدایا این منطقی نیست که عالی را در راه سافل فدا کنی. «خلقتنی من نار و خلقتہ من طین» (مرا از آتش و او را از گل خلق کردی). عالی را فدای سافل کردن و شریف را فدای وضع (پست) کردن درست نیست. خدایا از این کار دست بردار، من هم عبادتی خواهم کرد که احدی از موجودات، چنین تو را عبادت نکرده باشد (هر دو رکعت از نمازهای شیطان چهارهزار سال طول می کشید). البته خدا می خواست به این عمل او را به موجودی تبدیل کند، شریف تر از آنچه هست، اما او نخواست. از طرف خدا جواب آمد: «انا اُرید ان اعبد من حیث ارید لا من حیث ترید» (من دوست دارم آن گونه که خود دوست دارم عبادت شوم، نه آن گونه که تو دوست داری).

در نبی دو شأن هست؛ نخست، شأن بیان اراده خدا. دوم، ابتلاء بندگان به اینکه از نبی تمکین و تبعیت می کنند یا نه. توضیح اینکه گدایی کردن در بارگاه خدا سخت است، اما سخت تر از آن، که تحملش بسیار دشوار است و ممیز (جداکننده) مطیع از عاصی و شقی از تقی است، گدایی کردن از غیر خدا و نیازمند بودن به غیر اوست و این خیلی سخت است و همین شاهراه کمال اکمل ماست و منشأ رسیدن به مقامات عالیّه قرب خداست. احتیاج و نیازمندی به دستگاه نبوت دشوار است، اما شاهراه اوج انسان است و ما را به کمال اکمل، یعنی معرفت به فقر خودمان و غنای قیوممان، می رساند؛ پس خودش یک باب حطّه (ریزش گناهان) است و محط رحمت.

این چنین هم نیست که انبیا را رها کرده باشند؛ آنها را هم محتاج کرده اند. شخص خاتم الانبیا ﷺ به همین جبرئیل محتاج است در نزول وحی. منتظر است که کی جبرئیل از طرف پروردگار نازل شود و آیه ای برایش بیاورد. «الم یجدک یتیمًا فآوی و وجدک ضالًّا فهدی و وجدک عائلاً فأغنی ...» (آیا یادت نمی آید که یتیم بودی و ما پناهت دادیم، راه را نمی دانستی و ما هدایت کردیم، فقیر بودی و ما تو را غنی کردیم). حتی چندین بار برای پیامبر اکرم ﷺ حبس وحی رخ داده است.

کلاً راه اختیار و امتحان به روی انبیا بازتر از ماست و به همین نسبت، به روی هر شریفی بازتر از وضع است. مثلاً یکی از اعباء نبوت (اثقال و سختی های نبوت) زندگی و تحمل کردن جاهل است، زیرا مجالست با ناهل روح را می فرساید. انبیا موظف هستند که این ریاضت را تحمل کنند. دشنام و ناسزا بشنوند، اما مثل پدر مهربان باشند تا افراد تربیت شوند.

و برخی گفته اند اگر به تمام افراد بشر همچون پیامبران وحی شود، چون به صرف وحی و الهام، شهوت و غضب برداشته نمی شود، الهامات را به میل خودشان تحریف می کنند. منافع آنان با یکدیگر متضاد می شود و حکم قتل هم را می دهند. آن یکی همسر دیگری را می بیند و علاقه مند می شود، آیه

نازل می‌شود که بایستی این او را بگیرد. طرف، مخالفت می‌کند، آیه قتل او نازل می‌شود، کشتار پیش می‌آید. دافع این اختلافات کیست؟

از این‌ها بدتر، اختلاف در معارف است. اکثر این اختلافات که بین علمای بزرگ پیدا می‌شود، معلول هوا و هوس و مولود یکی از جهات نفسانی است، و گرنه کسی که پاکی روح را داشته باشد و حبّ شخصیت و نفسانیت در او نباشد و به تمام معنا، طالب حقّ و حقیقت باشد، خداوند او را هدایت می‌کند: «الذین جاهدوا فینا لنهّیهم سبلنا» (آنان که تلاش کردند، راه خویش را به ایشان نمودیم). هوا و هوس همیشه خوردن نیست، انانیت است. شنیدن جملاتی مانند «رأی حضرت عالی» از بشقاب پلو لذیذتر است. غالب جنگ و نزاع‌ها این‌طوری است. دافع این اختلاف کیست؟

یکی از فواید فرستادن انبیا و از حکمت‌های اختصاص وحی و الهام به انبیا این است که اختلافات بشر را در معارف و حقایق دفع کنند. در هر حال، در نظام خلقت که محکم، بلکه احکم است، این‌گونه جعل شده است که عده‌ای پیامبر باشند و سایرین تابع.

۲. در دعوت انبیا، آنچه حرف اول را می‌زند، نه معجزه و آیت، بلکه «متن دعوت» ایشان بوده است. مضمون دعوت به مثابه نشانه‌ای واضح و آشکار از هدایت ایشان خبر می‌داده است. در واقع، شیرینی و حلاوت دعوت پیامبر بوده است که بیش از هر چیز، مردم را به خود جذب می‌کرده. آتش کلام انبیا که در کسی درمی‌گرفته است، به وی نورانیت و سبکی و فراخی و شرح صدر می‌بخشیده و به او می‌فهمانده که سرچشمه آن کلام نیز خود منبعی روشن و فراخ و رهاست. مصاحبان انبیا این احوالات را احساس و تجربه می‌کردند؛ یکی از معانی مهم «هدایت» همین است.

اغلب انبیا هم این‌گونه بوده‌اند که درس نخوانده و از تعلیم بی‌بهره بوده‌اند و حتی از حال هم خبر نداشته‌اند. حالا یک چنین کلمات کیمیاگونه‌ای که نیاموخته از ایشان صادر شده است، نشان می‌دهد که ناگزیر، باید به مبدأ و منبع واحدی متصل باشند.

۳. اشتغال به خواندن ادعیه‌ای مانند خواندن دعای احتجاب (موجود در کتاب مهج الدعوات) در شب‌های جمعه، و دعای عظیم صحیفه (با عنوان دعایی که جبرئیل به پیامبر اکرم ﷺ آموخت در مهج الدعوات موجود است) را اساتید ما بسیار توصیه کرده‌اند. تا به مقام ولایت امام عصر علیه السلام اتصال پیدا نکنیم، حقایق را آن‌طور که واقعاً هست، نمی‌فهمیم.

درس چهاردهم

۱. نبوت سه قسم است: قسم اول، نبوت‌های تبلیغی. طرف خطاب این انبیا امت شریعت سابقه است. نبی می‌آمد و انذار می‌کرد که چنین و چنان نکنید و شریعت الهیه را عمل کنید؛ همچون انبیای جزء بنی اسرائیل و اکثر انبیا. این رُسُل مثل و غاظ ما بودند و این قسم از نبوت‌ها معجزه نمی‌خواهد. آیه و بینه نمی‌خواهند، زیرا چیزی ادعا نکرده‌اند. آمده‌اند و گفته‌اند: ای کسی که معتقد هستی، تبلی نکن و احکام را عمل کن. این انبیا از حیث سعه و ضیق دایره دعوت نیز مختلف بوده‌اند؛ برخی فقط برای خود یا خانواده خود مأموریت داشتند، برخی برای قریه‌ای یا شهری و برخی برای امتی مبعوث می‌شدند.

دسته دوم انبیایی بودند که می‌آمدند و بعضی احکام نبی ثابت النبوة قبلی را تغییر می‌دادند و در آن، به اذن خدا تصرف می‌کردند؛ مثل حضرت موسی علیه السلام و حضرت عیسی علیه السلام. این شریعت، ناسخ حکم نبی قبل است نه ناسخ شرع او. هیچ شرعی نیامده است که همه احکام شرع سابق را نسخ کند، بلکه معمولاً، قسمت‌هایی از آن را تغییر و تبدیل داده است. این نبی باید برای ادعای خودش در نسخ احکام گذشته و اتیان احکام جدید، آیه و بینه بیاورد تا معلوم شود حکمی را که می‌گوید، من الله است. نبی سومی هم داریم که اعظم قدر و اجل شأن و اوسع دایره از دو قسم سابق است. او نبی عام النبوة است که شریعت او زماناً، مکاناً، افراداً، محدود به جایی نیست. مبعوث‌الیه همه انسان‌ها از مادی منکر به خدا گرفته تا مشرک، یهود و نصارا، بلکه کل شرایع و ادیان گذشته است.

۲. اما دعوت نبی، دعوت به خدایی خارجی است که خودش را بالفطره به همه معرفی فرموده است. او از طریق تذکر دادن خلق به آیات خدا دعوت می‌کند؛ خدایی که آیه الله العظمای او خود انسان است، زیرا انسان مظهر موجودی قادر و مختار است: «خلقنا الانسان فنعم الخالقون» (انسان را خلق کردیم، چه خوب خلق کردیم) و افراد به خود تذکر داده می‌شوند: «و فی انفسکم افلا تبصرون» (آیات او در درون شماست، پس آیا نمی‌بینید؟). این است که تمام انبیا یکنواخت سخن گفته‌اند و اختلافی بین آنان نیست. طریق، وجدان است که آن هم در عالم یکی است.

آن‌گاه، پیامبر به آیات خارجی (سماوات، ارضین، جبال، بحر و...) که هر يك آیات عظمت خداست، تذکر می‌دهد: «و آیه لهم الارض المیتة احییناها و اخرجنا منها حَبّاً فَمَنه یأکلون» (و نشانه‌ای برای ایشان زمین مرده است که زنده‌اش می‌کنیم و از آن دانه می‌رویانییم و از آن می‌خورید). از این آیات مردم را به وجدان ذوالآیات، که خداست، می‌آورند. انبیا خدا را اثبات نمی‌کنند، بلکه به خدای

ثابت شده در فطرت، تذکر می دهند: «افی الله شك فاطر السموات و الارض» (آیا در خدا شك می کنید که آفریننده آسمان ها و زمین است؟).

سپس پیغمبر به نخستین واجب ذاتی، که آن هم معروف بالفطره است، تذکر می دهد و آن پرستش است. عبودیت (پرستش) به معنای خضوع و خشوع و محو شدن در مقابل عظمت او و از خود بی اراده بودن است. تسلیم امر او شدن و وسوسه و ریب و شك نسبت به او در نفس خود نیاوردن؛ این اولین واجب است.

نخستین کلمه ای که پیامبر ﷺ گفت «الله اکبر» بود. «با ایها المذثر قم فانذر ثيابك فطهر و ربك فكبر» (ای جامه به خود پیچیده، برخیز و مردم را هشدار ده، جامه ها را پاک کن و پروردگارت را تکبیر گو). این حرف او معجزه و آیه و بینه ای نمی خواهد، چونکه او ادعایی نکرده است. چیزی راجع به خودش نگفته است، فقط به خدای فطری تذکر داده است. دومین کلمه ایشان هم «اتقوا الله» بود. این کلمه نیز که «ما بالذات واجبات» عالم است، فطری است و گفتار پیامبر فقط تذکر به فطرت و حکم عقل است که این هم بینه نمی خواهد.

البته تذکر پیامبر به این دو کلمه، با تذکر من و شما تفاوت دارد. چون پیامبر از خودش تهی شده بود و لسانش الهی بود، خودش تحت تربیت الهی به وجدان آمده بود، ایمان داشت و خدای خودش را می یافت و غرق در خدای خودش بود و زبانش زبان خدا شده بود. این بود که با يك «الله» گفتن پیامبر، آن معرفت بسیط که در حجاب است، احیا می شود.

درباره کلمه اول، تذکر به این نکته ضروری است که انبیا - بر خلاف سایر بشر که با وضع اصطلاحات فکری اندیشه های خود را تبیین می کنند - مردم را به لافکری (به معنی بی ذهنی و نفی خواطر) می کشانند، زیرا خود فکر یکی از حجب است. باید در لافکری افتاد تا حقیقت اشیا را دریافت کرد. تمام صور فکری حجاب است و ما را از حقیقت حقیقت خارج می کند، زیرا فکر سبب پیدایش مفهوم می شود و مفهوم، توهمی مشترک است که با استفاده از زبان بیان می شود. در واقع، بیش از آنکه حقیقت را بیان کند، آن را به بند توصیف می کشد و تحدید می کند. و آنچه پیامبر به آن دعوت می کند، وجدان حقیقت خارجیه اشیاست وراء طور (عالم) وهم.

نهایت کلمه دوم هم «فنا» است. فنا یعنی اینکه اراده ها را سلب کنی و از روی اختیار خودت را زیر حول و قوه خدا بیندازی و فرمان او را در وجود خودت نافذتر از اراده خودت بدانی.

به هر حال، این دو کلمه، بی نیاز از دلیل و اثبات و کاملاً فطری و عقلی است. به عبارت دیگر، برهان آنها نیز با خودشان اقامه شده است: «له دعوة الحق»، لقد جائکم برهان من ربکم» (دعوت خدا حق است، به راستی برهانی از جانب خدا برای شما آمده است).

اما مرحله سوم اين است كه پيامبر شروع مي كند به دستور دادن و حكم صادر كردن كه اين كار را بكن، آن كار را نكن. شروع مي كند به تعيين مصاديق عبوديت و مدعي مي شود كه فرمان و خواست تشريعي خدا چنين است و چنان است. شروع مي كند به بيان صغراهاي آن كبراي فطري (يعني تعبد در برابر خدا). شروع مي كند به اينكه طريق عبادت جعل كند (قرار دهد) و حق و حقوق انسان را با خود و خدا و ديگران مشخص كند، آن هم به فرمان خدا و طبق فرمان او، نه بر اساس هوا و هوس خودش. حالا او بيان چيزي را شروع کرده است كه ديگر صحت و سقم آن واضح و روشن نيست؛ چون فطري نيست. پس كلمات پيامبر نيز در اين قسم از دعوتش تذكر نيست، تأسيس است. او براي اينكه مردم را در مسير معرفت تكميلي بيندازد، راه ارائه مي دهد و مدعي است كه اين راه عملي را خدا به او الهام کرده است. اينجاست كه قبول دعوت او نياز به آيه و بينه و نشانه دارد.

به بيان ديگر، وحی مي رسيد كه «قل هو الله احد» پيامبر هم مي فرمود: «قل هو الله احد»؛ حتي «قل» را نمي انداخت. هر چه هست اوست. در رگ و پي او حول و قوه خداست. پيامبر مثل «ني» است كه نفس «نايي» را از خود بيرون مي داد. مردم را به الله (ال، الاه: آن حيران كننده) دعوت مي كرد؛ فنا به همين معناست.

علي السلام در رحلت پيامبر ﷺ فرمود: «اللهم ان هذا لك و منك و بك و اليك». معنای جمله آن است كه پيامبر اصلاً «خودي» نداشت. به اراده خودش خدا را در تمام وجودش جاري و ساري کرده بود. لذا «الله اكبر» و «لا اله الا الله» مي فرمود و به سوي او دعوت مي كرد. اين دعوت، آيه و بينه نمي خواهد، چون هيچ گونه خودي اظهار نشده است. رمز آن همين است: چون خوديتي ابراز نشده. عرضه آيه و بينه از زماني شروع مي شود كه فرمودند: «اني رسول الله اليكم جميعاً» (من پيامبر خدا به سوي همه شما هستم). دعوي رسالت، بينه لازم دارد، اما دعوت به خدا بينه نمي خواهد.

۳. لفظ «معجزه» در ادبيات اوليه شيعه نيامده است. اهل سنت گفته اند كه پيامبر بايد معجزه داشته باشد، يعني بايد خرق عادت كند و كاري كند كه ديگران از انجام آن عاجز باشند. اشكال مي شود كه افراد ديگري هم خرق عادت مي كنند. مجرد خرق عادت، حجت دعواي كسي نيست. چنانكه حجت صدق دعواي سامري نبود (كه وقتي موسي السلام به طور رفت، گوساله اي ساخت كه صدا مي كرد). جواب مي دهند كه فرق است بين معجزه با سحر. در سحر، همان كارها از نفوس خبيثه ظاهر مي شود، اما معجزه از نفسي طيب و پاك است. سؤال مي شود كه ما از كجا خباثت و طيبت باطن افراد را تشخيص دهيم؟ در اينجا مي مانند و در آخر، با بيان قاعده لطف خودشان را راحت مي كنند: لطف خدا اقتضا مي كند كه كذب ساحر مدعي نبوت را آشكار كند تا مردم گمراه نشوند.

در هر حال، مطلب این قدر پیچیده نیست. آنچه در قرآن و حدیث آمده این است که پیامبر باید آیه و بینه داشته باشد و آیه و بینه همان «علم و قدرت و هبّی الهی» است. آن هم به اندازه‌ای که مطلب را اثبات کند. توجّه کنید که لازم نیست همه انبیا علیهم‌السلام به همه علوم عالم احاطه داشته باشند یا از عهده هر کاری بر آیند.

هر پیامبری نسبت به مخاطبانش و اوضاع زمانی و مکانی اش، باید مقداری لازم از علم و قدرت را آشکار کند. مقصود از وهبی هم این است که خود این آدم در گرفتن و دستیابی به این دارایی، نقشی نداشته، زحمتی نکشیده، فنی نزده، از بشری نگرفته و عوامل مادی در آن دخالت نداشته است. در تمامی موارد، حتی این فرد خود نمی‌خواسته است که پیامبر شود و اصلاً، به فکرش هم خطور نمی‌کرده و چنین گمانی هم نداشته است. اصلاً خودش را قابل این حرف‌ها نمی‌دیده است (و این خود، رمزی از رموز است). رحمت خدا، وهباً، کسی را برمی‌گزیند که خودش را احقر و تقصیرکارتر از همه می‌داند و همه را از خودش بهتر. این یک تفاوت مهم سلوک حقیقی با سلوک صناعی درویشی است؛ اینان خود را لایق می‌دانند و دائم دست و پا می‌زنند و می‌گویند پس چرا نشد، چرا نشد؟ آنان اصلاً چیزی نمی‌خواهند. در گوشه‌ای به یاد خدا مشغول شده‌اند و بی‌چشم داشت به دنیا و مافیها و مرید و پول و ... در فکر کار خود هستند.

علم پیامبر وهبی است، یعنی در رشته علل و اسباب داخل نیست. پیامبر اُستاد ندیده و از کتابی اقتباس نکرده است. قدرت پیامبر هم وهبی است و از راه ریاضت و ذکر و فشار بر نفس به دست نیامده است. (در سلوک ریاضتی، حبس نفس مهم است. اصلاً مهم نیست ذکر چه باشد. اگر به جای هزار بار علی‌علی، هزار بار چیز دیگر بگویی، عیناً همان نتیجه حاصل می‌شود. این یک رمز است؛ سری است که اگر پرده برداشته شود و ابعاد آن فاش شود، دکان خیلی از این به اصطلاح اهل ذکر بسته می‌شود. این سلوک بر روی فاعلیت نفس بنا شده است و تفاوت بسیار دارد با سلوکی که روی انفعال نفس در برابر جلال خدا بنا شده است؛ کسی که این نکته را بفهمد خیلی از راه را رفته است. تفاوت دیگر اینکه سلوک ریاضتی بر روی این هدف بنا شده است که فرد با تقرّب و جلب نیروی غیب، به قدرت شخصی دست یابد، اما متدّین می‌خواهد با عبادت و خدمت رضایت خدای غیب را به دست آورد.)

در بحث معجزه باید به نکته‌ای دیگر هم توجه داشت و آن اینکه این‌گونه نیست که معجزه فصل الخطاب و طریق الانحصار برای اثبات دعوت نبی باشد. معجزه راهی عام برای اثبات نبوت است و به همین قیاس، مخاطبان آن هم عوام مردم هستند؛ کسانی که با دیدن اژدها شدن عصای موسی به او ایمان آوردند، همان کسانی بودند که با شنیدن صدای گوساله به دنبال سامری رفتند. فطرت است که انسان را از انحراف مصون نگه می‌دارد. باید کمی از عوامی در آمد و فطرت را بیدار کرد، آن‌گاه به

محض دیدن موسای دوران، می‌توان او را شناخت و نیازی به عصا و ید بیضا نیست. آدمی که فطرتش بیدار شده باشد، با صدای گوساله‌ای از دین بیرون نمی‌رود و دنبال سامری نمی‌افتد.

۴. حال آنچه گفتیم را دربارهٔ پیامبر خودمان بررسی می‌کنیم. توجه کنید که به اثبات پیامبری غیر از پیامبر آخرالزمان نیاز نداریم، زیرا اگر پیامبری این آخرین پیامبر اثبات شود و کتاب او از جانب خدا باشد، خود این کتاب به پیامبر بودن موسی و عیسی و ابراهیم علیهم‌السلام و ... دلالت دارد. مضاف بر اینکه اثبات پیامبر بودن آن پیامبران قبلی اصلاً ممکن نیست، چون بینات آنان در زمان و مکان خودشان بوده است و در مشهد (در برابر ما) ما اجرا نشده و در محضر ما اکنون حاضر نیست. اخبار به آنان هم خبر واحد و همچون افسانه است.

آنچه را پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم عرضه کردند (و هم‌اکنون هم عرضه می‌کنند) آیات مبارکات الهی بود که در سرزمین مکه، که ادبیات مادرزادی و فطری رواج داشت، به عنوان آیه و بیّنه الهی بسیار جلوه کرد و درخشید و اثر گذاشت.

محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم تا چهل سالگی بین آن مردم زندگی می‌کرد و با گوسفندانش در کوه‌ها و درّه‌ها می‌گشت. همه او را می‌شناختند. زندگی‌اش روشن بود. آنجا نه معلمی بود، نه مدرسه‌ای و نه ملّا و واعظی. خدا و معارف الهی جایی نداشت. اسم «رحمن» که بر زبان می‌آمد، می‌گفتند: «رحمن چیست؟». آن وقت از همین آدم که بین خودشان بود، یک مرتبه جمله‌ای را می‌شنیدند که از حیث معنا فوق‌العاده بود و در عین حال، در لباس بسیار ظریف سجع و به لسان عربی مبین بود. قرآن هم می‌فرماید: «ما کنت تدري ما الكتاب ولا الايمان» (پیش از این نه کتابی می‌شناختی، نه ایمان داشتی). آن وقت، همین آدم امّی بی‌سواد به پامی خیزد و مأمور هدایت قوم خود و اصلاح جامعه از فسادهای دینی و اخلاقی و پاک کردن خانه خدا از بتان و دل‌های آدمیان از خدایان دروغین می‌شود: «قم فانذر و ربک فکبر» (برخیز و انذار ده و خدایت را بزرگ‌دار).

اکنون هم علوم پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم جهان را پر کرده است. تمام عالمان اسلام علمشان رشحه‌ای از رشحات علم ایشان است. ائمه علیهم‌السلام نیز از او اخذ کرده‌اند. تمام این علوم به یک عرب درس ناخوانده و مکتب‌نرفته و استادندیده برمی‌گردد. حتی تمام بزرگان عرفان و فلسفه بشر و امدار ایشان هستند. دربارهٔ نشئت سابقه، عوالم قبلی، خلقت اشباح و اظلال و انوار، کیفیت خلقت و عوالم ارواح، طبقات مخلوقات، عوالم عقبی از برزخ و موجودات برزخی و حالات و کیفیات آنها، عوالم قیامت کبری و ماوراء آن و میزان و حساب و جنت و نار، خواص موجودات و علم‌الاشیاء و آثار وضعی اعمال و آداب زندگی و اخلاق و اجتماع و سیاست آن قدر آن حضرت مطلب دارند که حتی فهرست آنها محیرالعقول

است، چه رسد به خود آنها. تازه اینها همه يك طرف و «معرفت الله» که هدف اصلي بعثت ایشان بوده است يك طرف. اسماء و صفات و افعال حق و ارتباط او با ما و ما با او که شریف‌ترین علم‌هاست؛ همه اینها را آدمي بي‌سواد و بدون استاد و کتاب آورده است، آیا این بینه نیست؟ البته پیامبر حدود چندصد بینه قدرتي (مثل شق القمر و شفای بیمار) نیز داشته‌اند، اما قرآن که بینه علمي ایشان است، جاوید است و برای همه نسل‌هاست.

نتیجه آنکه صدق گفته مدعی باید با عقل سنجیده شود. عقل باید بسنجد که محتوای دعوت او حق است یا باطل و صاحب دعوت شایسته رسالت هست یا نه؟ پاسخ این دو پرسش درباره پیامبر ما با تدبّر در آیات قرآن و حیرانی در عمق معارف آن و با ناتوانی در آوردن نظیر برای آن و تعمّق در اخلاق و سیره و پیشینه آورنده آن به خوبی روشن می‌شود.

درس پانزدهم

۱. راجع به بیان پیامبر اکرم ﷺ ما دو مقام داریم که نباید با هم مخلوط شود. يك مقام، مقام احتجاج پیامبر اکرم ﷺ است با یهود و نصارا و مشرکان و کافران. مقام دیگر، مقام دعوت ایشان است که مقام اصلی است، چون هدف از بعثت ایشان همین بوده است.

احتجاجات پیامبر نسبت به فرد مخاطبشان و میزان علم و درایت و ظرفیت او و ظرف مکان و زمان همیشه مختلف بوده است: «نحن معاشر الانبياء نكلّم الناس علي قدر عقولهم» (ما پیامبران با مردم به قدر عقل ایشان سخن گوییم). بنابراین عبارات در احتجاجات مختلف است و این اختلافات باعث شده است که بعضی افراد اصل و محور مطلب را، که مقام دوم باشد، نفهمند.

بنابراین، محور گفتارها و رفتارهای آن حضرت از ابتدای بعثت تا آخرین نفّس‌ها «معرفت فطری خدا» و بر اساس حقیقت بوده است و همین را در تمام دوران عمر، با عبارات مختلف و استدلالات متنوع بیان فرموده‌اند.

۲. درباره علوم پیامبر اکرم ﷺ. همه دعوت ایشان، دعوت به يك کلمه بود، يك نقطه: «الله». تفصیل این «الله» در «لا اله الا الله» است که این ذکر اعظم یا کلمه توحید، کلمه خلع انداد (رها کردن شریک‌ها برای خدا) است و قرآن، بیان تفصیلی خلع انداد. پس قرآن بیان تفسیری کلمه «لا اله الا الله» است. کلاً قرآن سه نوع علم دارد: یکی علم جملي (خلاصه)؛ مثل همین کلمه «الله» یا «الله اکبر» یا «سبحان الله» و تک تک اسماء حسناي خدا.

دوم علم جمعي، که به آن جوامع الکلم نیز می‌گویند، که بسط نسبی همان کلمات جملي است. سوم علم مفصل که تفصیل یا بسط کامل (جامع و مانع) همان کلمات جملي است. چون این علوم و معارف را به محمد بن عبدالله ﷺ داده‌اند به در خانه ایشان می‌رویم. اگر اینها را فی‌المثل به سلمان داده بودند، باید می‌رفتیم در خانه سلمان، حتی محمد بن عبدالله ﷺ باید می‌رفت به در خانه او، چون آن وقت سلمان پیغمبر بود. پس ملاک، رجوع کردن فاقد است به واجد (توجه کنید).

۳. راجع به وظیفه پیامبر اکرم ﷺ. خداوند پیامبران را، خصوصاً پیامبر اکرم ﷺ را، کامل و مکمل قرار داده است. آنان معارف را حقّه دارند و قدرت القاء آن معارف (تعلیم) و از قوّه به فعل درآوردن عباد (تربیت) را هم دارند تا هر کس خواست از روی اختیار به آنان مراجعه کند و کامل شود و هر که نخواست کنار رود: «ان لم تؤمنوا بي فاعتزلون. انا هديناه السبيل اما شاكراً و اما كفوراً. فمن شاء فليؤمن

و من شاء فليكفر . لا اكراه في الدين» (اگر ایمان نمی آورید کنار روید . ما راه را نشان دادیم تا هر که می - خواهد شکر گزارد و هر که می خواهد کفران ورزد . اکراهی در دین نیست) .

مطلب بالاتر این است که بر پیغمبر ﷺ، گفتن مطالب معارفی واجب نیست، بلکه بر او همین قدر لازم است که مردم را به اولین واجب ذاتیه تذکر دهد که همان پرستش خدای معروف بالفطره است . بعد اگر نزد او آمدند و خواستند و اصرار کردند، آن وقت ابواب معارف را برای آنان به قدر وسعشان باز می کند و اگر نیامدند که هیچ .

اما این پیامبر عظیم الشان تفضل کرده است؛ چون علاوه بر اینکه آنان نیامدند، خود او ابوابی از معارف را به روی امت گشوده است . آن وقت در عین گفتن همه این معارف که خزانه وار فرموده است، کلیدی هم از خزانه آن معارف که در دست داشته در اختیار امت گذاشته که آن مقام شامخ علی ﷺ است . کلید تفصیل همه مجملات به دست ایشان است .

این مطلب از این حیث هم مهم است که بالاخره علم خدا حافظ می خواهد؛ تا زمانی که خود پیامبر ﷺ هست، حافظ دین خود آن حضرت است، ولی بعد از ایشان، امت نمی تواند و لیاقت و استعدادش را ندارند که شریعت و علم الهی را حفظ کنند . باید يك نفس کاملی باشد که او حافظ علم الهی باشد و البته تا دامنۀ قیامت چنین کسی هست . الان هم امام عصر ﷺ منصب دار این مقام است . غیبت حضرت هم غیبت روحانی از امت نیست، بلکه غیبت جسمانی است؛ به این معنی که جا و شخص ایشان در میان مردم گم است و ناشناس؛ گرچه بعضی ایشان را می شناسند و از محل او خبر دارند .

مطلبی که جای تأسف دارد این است که در مقام حضور روحانی، که اصل مقامات حضرت ﷺ است، باب هم اکنون نیز مفتوح است . اما چنانکه هیچ وقت امت به امام زمان خود رجوع نکرده اند، الان هم به امام زنده زمان خود رجوع نمی کنند؛ حتی علما هم «لم يرجعوا الیه و لایرجعون» (رجوع نکرده و نخواهند کرد) . کسی به مقام جوهری ولایت آن حضرت توجه نمی کند و اگر تمسّکی هم به ایشان بکنند برای خود و رفع گرفتاری های خودشان است و حضرت ﷺ برای آنان وسیله است .

در هر حال پیامبر ﷺ و ائمه الطحیة همیشه باب فیض و مدد الهی بوده اند، منتها بااختیار و اضطراری در کار نیست . اگر سراغ حجة خدا نیابند، از معارف هم خبری نیست؛ عوام و کالانعام باقی می مانند تا ابد . باید به دامن این و آن چنگ زنند و خودشان را به این مکتب و آن مکتب بچسبانند و آخر هم هیچ ماء معینی نصیبشان نخواهد شد و عمرشان در بطالت و خیال تلف می شود و همچنان طفل باقی می مانند .

۴. از شئون نبی، آیتیت (آیه بودن) است . درست است که شناسایی شمس و قمر و آثار خارجی و تحویل و تحوّل آنها سبب معرفت به خدا می شود، اما آیات بزرگ تر خداوند وجود نورانی پیغمبر ﷺ و

ائمہ علیہ السلام است. شناسایی اینان شناسایی خداست، در صورتی که به وجه آیه بودن اینان چشم دوخته شود. معرفه الحجة یکی از ابواب مهم معرفت الله است تا جایی که گفته اند: «من مات و لم يعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة» (هر که بمیرد و امام زمانش را شناسد به مرگی جاهلی مرده است). توجه کنید که نگفته اند «مات الميتة الجاهلیة» بلکه گفته اند «میتة الجاهلیة» یعنی موت کامل نیست، بلکه از حیثیتی و از جنبه ای مانند میت است. بخشی از معرفت از او فوت شده و به نوعی و از حیثی، جاهل به خداست.

۵. از دیگر شئون نبی اتمام حجت الهی است بر مردم. وقتی می گوید: «انی رسول الله الیکم» (من پیامبر خدا به سوی شما هستم)، از این نظر است که اگر عقابی باشد، متخلفان عقابشان عقاب بلا بیان نبوده باشد، چونکه قبیح است. پس از ابلاغ دین، هر کس عاقل بود، مکلف است؛ چه بالغ جسمی باشد چه نباشد. و هر کس عاقل نبود، مکلف نیست؛ چه بالغ جسمی باشد چه نباشد.

۶. از وظایف نبی برقراری عدل و داد است. «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم کتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فيه بأس شدید و منافع للناس» (ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و با ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم به قسط برخیزند و آهن را نازل کردیم که در آن صلابت است و منافع برای مردم). اصلاح مردم، بلکه اصلاح زمین در عدل و خرابی آن در ظلم است. برقراری عدل از خواسته های خدا در روی زمین است: «ان الله یامر بالعدل و الاحسان». عدل خواهی و ظلم گریزی اختصاص به انبیا ندارد، بلکه هر عاقلی حسن عدل و قبح تعدی را وجدان می کند و در حدی که می تواند نسبت به بسط عدل مسئول است. نبی هم در اینجا دو وظیفه دارد؛ یکی، تذکر و یادآوری این حکم عقلی دوم، برقراری عملی آن در حدّ توان.

۷. وظیفه ما نسبت به نبی: در درجه اول و به عبارتی تنها چیزی که از ما خواسته اند، «تبعیت» است: «فاتبعوا الرسل». یعنی پس از اینکه او را به رسالت شناختیم، از او پیروی کنیم. این نوعی شکر در برابر خدا هم هست. تبعیت فقط به این نیست که از اوامر او اطاعت کنیم، بلکه باید او را اسوه و نمونه عملی بدانیم و در تمام اعمال و رفتار از او الگو بگیریم. وظیفه دیگر متذکر شدن به آیتیت شخص رسول است نسبت به خدا. یعنی از وراء حجاب او، که از اعظم حجب نوری خداست، متوجه خدا باشیم. معرفت الرسول یا معرفت الامام هم یعنی او را فرستاده و حجت خدا بدانیم و در محضرش ملتفت و ذاکر و مراقب ذوالآیه و مُرسل (فرستنده) و باعث (مبعوث کننده) باشیم.

رسول بزرگ‌ترین و صریح‌ترین آیه خداست. در نتیجه، کسی که در جستجوی خداست و محبّ او، خود به خود محبّ ولی خدا نیز می‌شود. از این رو، وظیفه دیگر ما مودّت به شخص رسول یا حجّت است؛ یعنی پاس داشتن حرمت او و رعایت کردن او و محترم داشتن او. و نقطه مقابل این سه وظیفه یکی عصیان (معصیه الرسول) است در برابر تبعیت. و دیگر، نفاق و دشمنی و بغض (شئان الرسول) است در برابر مودّت. و سوم، غلوّ است در برابر معرفه بالآیه. عصیان و نفاق، تفریط است و غلوّ افراط.

۸. غلوّ، آیه را با ذوآیه اشتباه گرفتن است؛ چه علماً و چه عملاً. در حجاب آیه فرورفتن و غافل شدن از ذوآیه است. نوعی انحراف، نوعی لغو و نوعی غفلت است. در غلو، مسئله اصلی این است که نبی یا وصی او شأن مشخصی را دارد یا خیر. و در صورت داشتن، به چه نحو آن شأن را دارد. شأنی که غالبان به آن قائل شده‌اند یکی، علم مطلق است و دیگری، قدرت مطلق. راجع به اولی قائل هستند که ائمه علم به غیب و علم به ماکان و مایکون و ماهوکائن (آنچه بوده است و آنچه هست و آنچه خواهد بود) دارند و در موضوع دوم می‌گویند که ائمه بر خلق و رزق و تدبیر و هدایت عالم قادر هستند و اصولاً، این‌گونه امور به آنان تفویض شده است. موضوع سوم، ادعای انطباق شاء انبیاء است با شاء الهی، یعنی هرچه می‌کنند به اذن الله و مرضی اوست.

نظر صحیح این است که انبیا و اوصیای ایشان، به خودی خود، فقیر محض هستند و هیچ ندارند، جز آن علم و قدرتی که خداوند به اندازه‌ای که خواسته به آنان تملیک کرده است؛ در عین حال، خداوند خود به آن علم و قدرت املک است و به طرّفه العینی می‌تواند آن را پس بگیرد. اما مسلم است که این حدود این علم و قدرت عقلی و وجدانی نیست و باید برای دانستن آن به نقل مراجعه کرد که در مبحث امامت، مفصلاً به این موضوع می‌پردازیم. اما راجع به شاء انبیاء، از برخی ماجراها مثل خوردن آدم از شجره ممنوعه، رفتن یونس در شکم ماهی، مشورت پیامبر اسلام ﷺ با اصحاب در امور زندگی و در جنگ‌ها، و نیز از روایات بسیاری که از ائمه اطهار نقل شده و مضمون آنها اینست که اینطور نیست که همواره هرچه ما بخواهیم، خدا هم همانرا بخواهد... برمی‌آید که انبیاء و اوصیاء دارای تصمیمات شخصی نیز بوده‌اند و اینگونه نبوده که همیشه به اصطلاح کنترل از راه دور بوده و تصمیماتشان در همه امور و حیانی باشد. و اصولاً عقل و سیره عاقلان، تصمیم شخصی و حتی اشتباه در تشخیص اولی را در امثال اینگونه امور، مخلّ عصمت در دریافت و ابلاغ وحی و هدایت مردم نمی‌داند. در اینجا باید اشاره کنیم که کلاً، بنای قرآن بر بت‌شکنی است و از این راه مردم را به سوی توحید می‌برد. در جاهلیت، مشرکان الله را خدای واحد می‌دانستند، اما در کنار الله، گاه به گونه‌ای انتزاعی و گاه در شکل بت به خدایانی معتقد بودند و اراده یا شفاعت ایشان را در حال خود یا جهان نافذ می‌دانستند. بر آن بودند که

تدبیر عالم به این موجودات شریف و مقرب خدا واگذار شده است، پس باید آنها را پرستید تا برای پرستندگان خود نزد خدا شفاعت کنند و آنان را به او نزدیک گردانند: «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَى إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ». همین عقیده نادرست بعدها در غلات اسماعیلیه مقبول تلقی شد و بعدها به تبع آنان در شیعه نیز راه یافت و قسمی از جهان بینی برخی شیعیان شد و تاکنون نیز هست. البته غلو دو سو دارد: یکی شبیه کردن خلق به خالق، که به بحث امامت و نبوت مربوط است و دیگر، شبیه کردن خالق به خلق. یعنی قائل شدن به اینکه تأبی ندارد که گاهی حق بنا به مصلحتی متصف به برخی اوصاف ممکنات شود. مثلاً می گویند چه عیبی دارد که خدا عیسی شود یا اینکه خدا مجسم در صورت علی بشود و از این پوست و متصف به این وصف کارهایی در عالم بکند. این سو از غلو به بحث توحید مربوط می شود، چون درواقع نفی تنزیه است. این نکته نیز حائز اهمیت است که خاتم الانبیا ﷺ نسبت به ممکنات عظیم القدر است، اما نسبت به خدا هیچ است.

۹. در زمان غیبت توصیه شده است که دعای غریق را زیاد بخوانید؛ و آن دعا این است: «یا الله یا رحمن یا رحیم یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک».

معرفت الاسماء

درس شانزدهم

۱. «الله» لفظي مشتق از دو کلمه است: یکی «ال» و دیگری «لاه». «ال» حرف تعریف است برای عهد فطري و «لاه» مصدر است از «لاه، یلیه، لَّیْهُ» مثل باع، یبیع، بَّیْع، و به معنای ستر و حجاب یا از «اله، یأله، اله» مثل فرح، یفرح، فَرَح، به معنی تحيّر. أله الرجل یعنی تحيّر الرجل. «أله» و «وله» به يك معناست، زیرا دائماً، حیرت ملازم با ستر است و ستر ملازم با حیرت. بین آن دو نیز اشتقاق اکبر وجود دارد.

پس «الله» به معنای آن پوشیده‌ای است که حیرت‌آور و وَلَه‌انگیز است و مراد از آن خداست. آن خدای واقعی که از عقل و وهم و حس پوشیده است. آن ذاتی که در او متحيّریم و از ما مستور است.

«خدا» نیز از «خود» و «آ» تشکیل شده است؛ یعنی خود او، «هو». بهترین ترجمه «الله» همین کلمه «خدا» است. او ذات غیب‌الغیوبی است که فقط چون اراده کرده خود را به ما شناسانده، و الا ما هیچ‌گاه نمی‌توانستیم او را بشناسیم. ما نمی‌توانیم او را توصیف کنیم. او باید خود را توصیف کند و توصیف هم کرده است. اینجا است که باب اسما و صفات باز می‌شود.

۲. در همان لفظ «الله» توحید نهفته است، زیرا آن حقیقتی که ما در او حیرانیم، هیچ‌گونه تعین ندارد. اگر تعین داشته باشد، دیگر در آن حیرتی نخواهد بود. البته توحید او از سنخ وحدت عددی نیست، زیرا واحد بالعدد خودش عین تعین و تحدید و تشخیص است. نتیجه توحید او بی‌تعینی و نتیجه بی‌تعینی حیرت است؛ یعنی موجودی مانند او که در او متحیر باشیم، نیست و او همتا ندارد. چنین موجودی فقط اوست و بس؛ «لا شریک له» و «لا اله الا الله».

نه تنها نمی‌شود از سنخ او دو خدا باشد. زیرا هر يك به غیریت دیگری متعین و از حیرت خارج می‌شوند. بلکه اصلاً نمی‌شود سنجی برای او در نظر گرفت، زیرا سنخیت نوعی ماهیت است که او از آن ماهیت منزّه است.

اگر هم بنا باشد که دو الله باشند، آن دو در عرض هم خواهند بود، پس تعین خواهند داشت: «من عدّه فقد حدّه» (هر که او را بشمارد برایش حدّ معین کرده است) و این تحدید نقص است. نتیجه آنکه بت‌ها در همان لفظ «الله» دور ریخته شده‌اند، زیرا «الله» یعنی آن حقیقتی که در او تحیر داریم. ما که در بت‌ها وله و حیرت و تحیر نداریم. الهه‌ها نیز بت‌های معنایی هستند، خدایانی ذهنی و ساختگی هستند که دور ریخته می‌شوند.

۳. سؤال: این همه خلائق را که خدا خلق کرده است، آیا سبب تعین و کثرت در او نمی‌شود؟
خیر، تعین در سافل است. درست مانند قوای مختلف نفس من، مثل سماع و بصر و لمس... یا مخلوقات ذهن من؛ من در لاتعینی خودم هستم و تعین‌ها همه در مخلوقات من است.
بنابراین، غیریت او با مخلوقاتش، مطلبی که به نظر می‌رسد کتاب و سنت روی آن تأکید بسیار دارند، سبب تعین او نمی‌شود. خلق او که غیر او هستند، مایه تعین او به غیریت نمی‌شوند، چون خلق سافل است و او عالی. فقط غیریت میان موجودات هم‌عرض سبب تعین آنان می‌شود، مانند غیریت (متفاوت بودن) زید و عمرو که زید متعین (موقوف) است که عمرو نیست و عمرو متعین است که زید نیست. یا غیریت قوه باصره با سامعه به اینکه هر يك دیگری نیستند.

۴. «اسم» در لغت، به معنای علامت است و از «وَسَمَ» گرفته شده است. «صفت» هم به معنای نشانه است. این دو در معارف به يك معنا به کار می‌روند، هر دو یعنی نشانه. عن علي عليه السلام: اسم ما انبأ عن المسمي و الفعل ما انبأ عن حركة المسمي و الحرف ما اوجد المعنا في غيره (علي عليه السلام فرمودند: اسم از مسمی خبر می‌دهد و فعل از حرکت مسمی حکایت می‌کند...). هر چیزی که در عالم، علامت و نشانه خدا باشد، اسم و صفت خداست. تمام موجودات عالم امکان از ثری تا ثریا، از جماد تا روح اعظم، همه اسماء الله و صفات الله و نشان‌دهنده خدا هستند. دالات علی الله و علامات خداوند. این است که اهل بیت علیهم السلام فرموده‌اند: «نحن الاسماء الحسني» (ما اسماء حسنی خدا هستیم)، این اسما همگی حادث هستند: «قبل الخلق لا اسم و لا رسم» و «كنت كنزاً مخفياً» (قبل از خلقت اسم و رسمی نبود و خدا همانند گنجی مخفی بود).

هر چیزی در هستی و کمالات خودش و اظهار کمالاتش، وجه الله، صفة الله و آیه الله است. این قسم را اسماء کونی خداوند گویند.

همچنین خداوند مجموعه‌ای از الفاظ را علامت خود قرار داده است تا با آنها خوانده شود و با او سخن گفته شود. اینها را «اسماء لفظی» خداوند گویند.

عن الرضا ^(ع): «ثم وصف نفسه تبارك و تعالی باسماء دعا الخلق اذ خلقهم تعبدهم» (سپس خداوند خودش را با اسم‌هایی وصف کرد و خلق را دعوت کرد تا با آن اسما او را پرستش کنند).

عن الباقر ^(ع): «اعبد الله الواحد الصمد المسمي بهذه الاسماء دون الاسماء ان الاسماء صفات و وصف بها نفسه» (خدای واحد و صمد که مسمای این اسما است را پرست نه این اسما را. زیرا اسما چیزی نیست جز آنچه خدا خود را به آن توصیف کرد). این وجه روایاتی است که می‌گوید: «من عبد الاسم فقد كفر» یعنی هر که اسم را پرستد کافر شده است، چونکه مسمای این اسما باید مراد او باشد.

در اسماء لفظی صحبت از وضع و استعمال نیست. اینها صرفاً نشانه‌هایی است که خدا برای خودش اختیار کرده است تا خلائق بتوانند با او ارتباط برقرار کنند.

عن الرضا ^(ع): «اختار لنفسه اسماء لغيره يدعوه بها لأنه إذا لم يدع باسمه لم يعرف... ابتلاهم الي أن يدعوه بها فسمي نفسه سمياً بصيراً قادراً قائماً ظاهراً باطناً لطيفاً خبيراً قوياً عزيزاً حكيماً عليمًا» (برای خویش اسم‌هایی برگزید تا دیگران با آن اسما بخوانندش و به این وسیله شناخته شود...).

البته وقتی صحبت از اسماء لفظی خدا می‌کنیم و اینکه خدا آنها را علامت خود قرار داده است، تصوّر نشود که این اسما صرف اعتبار و قرارداد و تعریف بین خدا و خلق است؛ این‌گونه نیست. واقع امر این است که این الفاظ به حقایق خارجی و کمالات واقعی جاری در عالم اشاره دارد؛ مثل علم و قدرت و حیات و رحمت و عدالت و در واقع، آن کمالات و حقایق اسم است نه این الفاظ. از این‌رو، برخی

این الفاظ را «اسم الاسم» نامیده‌اند. در هر حال، همان‌گونه که خدا وجدان می‌شود، کمالات ساری در عالم، مانند علم و قدرت و کرم و رحمت و ...، نیز وجدان می‌شوند؛ کمالاتی که هر موجودی به عاریه بهره‌اندکی از آن دارد. درباره‌ی خدا نیز خدای قریب و مجیب و رحیم و سمیع و بصیر و قوی و ... وجدان می‌شود (بسته به اینکه آدمی در چه حالی باشد). البته وقتی این صفات به او نسبت داده می‌شود یا به عبارتی خدا با این صفات وجدان می‌شود، صفات بدون جنبه‌ی نقص و بی‌نهایت وجدان می‌شود. خلاصه‌ی کلام اینکه ما علم و قدرت و کرم و سایر صفات کمال را می‌شناسیم، زیرا در خود ما و در اطراف ما، در سایر مخلوقات جاری است. اما در خدا علم و قدرت و کرم و کمالاتی را می‌شناسیم که در آن کمالات حیرانیم وقتی آنها را به او نسبت می‌دهیم. این معنی بی‌انتهای بودن علم و قدرت و سایر کمالات حق، بلکه فوق بی‌انتهای بودن آنهاست. از این رو اسما می‌تواند وسیله‌ی معرفت حق شود و معرفت حق به مفتاحیت اسم تحقق یابد. و این منت است بر بشر که تا حدی، ولو اندک، به پروردگارش معرفت پیدا کند.

اسماء لفظی هم دو نوع است؛ یکی مثل «الله» و «صمد» که اطلاقش به غیر ممنوع است و دیگر مثل «قادر» و «سمیع» و «کریم» که برای بشر هم استعمال می‌شود. در این قسم دوم مفهومی عام به وسیله‌ی لفظ القا می‌شود. خداوند اجازه داده است که آنها را بر او اطلاق کنیم، خود را مصداقی از مفهوم عام آن لفظ دانسته است؛ منتها با تذکر به عدم تقید و تعین. خداوند این قبیل الفاظ را با مفاهیم آنها نشان خودش قرار داده است و هر یک از اینها با مفهوم خاص خودش، نشان خداست؛ در عین اینکه خدا بی‌نشان است. هر یک از این اسما یک خصوصیت و ویژگی دارد، اما سبب ویژه شدن «او» نمی‌شود.

۵. اسم و صفت به یک معنا، نشانه و علامت است. آنچه مهم است این است که علامت، غیر از ذوالعلامه است. هر چیزی که علامت من شد، مسلماً غیر از من است. خود من علامت خودم نمی‌شوم. بنابراین اوصاف از نظر کتاب و سنت غیر از حق متعال است و خدا غیر از اسما و صفاتی است که نشانه‌ها و علائم اوست.

ذات مقدس حق، «لایعرف الا بآياته و لایوصف الا بعلاماته» است. ذات من حیث الذات (به خودی خود) و قطع نظر از اوصاف و اسما، لایعرف (ناشناخته) است. «کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه بشهادة کل صفة انها غیر موصوف» (کمال اخلاص نفی صفات از اوست، زیرا صفت غیر از موصوف است).

اسما مفاتیح معرفت حق و کلید معرفت به اوست. «لولا الاسماء لما عرف الله» (اگر اسما نبود، حق شناخته نمی‌شد).

ما و همه موجودات آیات و نشانه‌های خدا هستیم، اما خدا بذاته و فی‌ذاته نشان ندارد، بی‌نشان است. تعیین ندارد. تعیین او من هستم. صفت و اسم او من هستم. او تعیین ندارد. تعیین او، اسم او و وصف او، همگی فعل او و خلق اوست.

همچنان‌که حروف «و»، «»، «...» که در ذهن خلق می‌کنیم افعال و مخلوقات ماست و تعیینات آنها سبب تعیین ما نمی‌شود، او نیز نشان‌دار نمی‌شود. نشان‌دار شدن خدا به معنی نشان دادن اینهاست. اسم، فقر محض است و مسمّا غنای محض و فقر با غنی مابین است و بی‌سختی.

۶. علما علم خدا را نشان می‌دهند. سلاطین سلطنت او را و قدرتمندان قدرت او را. (علم احاطه بر اشیاست و قدرت منشاء ایجاد اشیا و وقایع بودن). اغنیا غنای او را و زندگان حیات او را نشان می‌دهند و خلاصه هر یک از مخلوقات به اندازه وجود خویش کمالی را نشان می‌دهند و نیز می‌یابد که کمالات موصوف منحصر به همین یکی نیست و واصفان دیگری نیز او را توصیف می‌کنند.

۷. معرفت بسیط بهره همه انسان‌هاست. معرفت مرکب که معرفت بالآیات است، تفضّل خداست و به هر که خواست می‌دهد. ممکن است به فردی عالم ندهد و به درس‌نخوانده‌ای مرحمت کند. معرفت بالآیات (یا بالاسماء) معرفت دنیاست، نه معرفت علیا. زیرا معرفت در حجاب است و حجابش هم همان اسم و صفت است؛ خواه اسم کونی (تمام مخلوقین) باشد خواه اسم لفظی (الفاظی که خودش را با آنها خوانده مثل الله، رحمن، سمیع ...). خدا خودش را به ما معرفی می‌کند و ما عارف به او می‌شویم، ولی در حجاب اسم و صفت. قرآن غالباً از این نوع معرفت دم می‌زند آنجا که می‌گوید: «و من آیاته»، «و آیه لهم»، یا در آیه «افی الله شك فاطر السموات والارض»، توصیف به آیت فاطریت خداست. توجه کنید که در دار هستی، جز خدا و آیاتش هیچ چیز دیگری وجود ندارد. این صمدیت حق است که همه جا را پر کرده و همه جا از او مملو است.

اما معرفت علیا بالاتر از اینهاست. آنجا خدا ذات خودش را معرفی می‌کند به غیر وصف کونی و لفظی. این مطلب تصوّرش هم مشکل است، چه رسد به فهم آن. خدا خودش را من دون وصف معرفی می‌کند. این معرفت برای برخی انبیا و اوحیدی از اولیا دست داده است که آن هم دائمی نبوده، گاه‌گاه بوده؛ آن را «معرفت بلا حجاب» نیز گفته‌اند.

از غرر احادیث در بحث اسما، روایتی است که به امام صادق علیه السلام عرض شد خدا را چگونه بشناسیم: «کیف سبیل التوحید؟» فرمود: «إن معرفة عین الشاهد قبل صفته و معرفة صفة الغایب قبل عینه... كما قالوا لیوسف «انک لانت یوسف». فعرفوه به و لم یعرفوه بغیره و لا أثبتوه من أنفسهم بتوهم

القلوب». خلاصه اینکه باید نخست خدا را دید، آنگاه شناخت، چنانکه برادران یوسف با «مشاهده او» وی را شناختند. یعنی اول او را دیدند و آنگاه پی به اوصافش بردند. خداوند چون برای اهل حضور، همیشه حاضر و شاهد است نه غایب، از این رو معرفت به او پیش از معرفت به صفات و بی نیاز از صفات. این معرفت، نصیب اهل محبت است.

۸. بین ما و خدا حجاب‌هاست! هر موجودی حجاب خداست؛ انبیا و اولیا حجب نورانی‌اند و اشرار و عاصیان حجب ظلمانی. پس خدا محتجب به حدود و قیود ماست. لقاء خدا عبارتست از وجدان فقر خود و وجدان قیوم خود بلاطور؛ یعنی بدون حد و قید. در مرگ، این فقر آشکار می‌شود. در زندگی، چون اطراف ما را دنیا فراگرفته است، وجدان حاصل نمی‌شود. مگر اینکه انسان این حجاب‌ها را از خود الغاء کند (کنار بزند). اما در مرگ، همه این صوارف (دستاویزها) را از آدم می‌گیرند و آنجا فقر و هیچ بودن صرف انسان روشن می‌شود؛ چه برای مؤمن چه برای کافر. با این تفاوت که لقاء خدا برای مؤمن روح و ریحان و لذت و عزت است و برای کافر حسرت و ندامت. به این ترتیب، مرگ باب لقاء خداست.

۹. همه ممکنات حبّ به فردانیت دارند. هر کسی دلش می‌خواهد که خودش تک باشد و شریک نداشته باشد. عدیل و شبیه نداشته باشد. یکی از اسماء الهی «الفرد» است که در همه ممکنات تجلی کرده. لذا در عالم امکان، هیچ دو چیزی پیدا نمی‌کنید را که از همه نظر مانند هم باشند. تکرار در تجلی نیست.

۱۰. همان‌طور که اسماء تکوینی خدا (موجودات) هر یک منشاء اثری است (مثلاً عقرب می‌گززد، آب حیات می‌دهد، باد تلقیح می‌کند، و ...)، مانعی ندارد که خداوند برای برخی اسماء لفظی خود نیز اثری خاص جعل کند؛ مثلاً فلان قدر گفتن فلان اسم در فلان وضعیت فلان اثر را داشته باشد. اما نکته بسیار مهم این است که در اذکار، تا سالک متحقق به آن اسمی نشود که ورد اوست، ذکر در او اثر نمی‌کند یعنی به او نورانیت نمی‌دهد یا نورانیتش در او دوام ندارد. مثلاً گوینده ذکر «سبوح قدّوس» باید خودش منزّه باشد. نخست، منزّه از پستی؛ سپس از کثرت؛ سپس منزّه از اثبّت. کسی که دائم غیبت می‌کند چه سنخیتی با «یا ستار» دارد؟ کسی که در خانه بد اخلاق است چه سنخیتی با «یا رحمن» دارد؟ به همین قیاس، یا گوینده «کریم» باید خودش اهل کرم باشد تا از این اسم بهره ببرد. همین‌طور همه اسماء حق باید در آدم ظهور کند تا آدم کامل شود. این اسما همگی در ذکر حکیم انسان (حافظه روح او) نهاده شده

است: «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (خداوند به انسان همه اسم را آموخت). کرم، جود، شجاعت، رحمت، علم، و ... (که در برخی روایات از آنها با عنوان جنود عقل نام برده شده است) کمالات الهی است که در انسان ظاهر می شود و در او می شکند.

۱۱. از غُرَرِ احادیث قدسی است که «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِی بِي» (من در نزد گمان بندگان به خود هستم). یعنی هر طور مرا گمان کند، همانم. یعنی مرا طوری نیست، مهم آن است که طور او چه باشد. از نیل وحدت، آب خواهد خورد یا خون و به آفتاب حقیقت رو خواهد کرد یا پشت؛ به خودش بستگی دارد. آفتاب در هر شیشه به رنگ او می تابد. این روایت یک دریا عمق دارد و فهمش فتح ابواب می کند.

۱۲. از آیات برای معرفت اسماء حق و اعتباری بودن آنها و اندکاک کثرت اسماء در وحدت ذات و راه یافتن به توحیدی وراء طور اسماء و صفات، توجه به این مطلب است که من بواسطه دانشجو بودنم که تعینی از تعینات من است صفاتی دارم و منشأ یک سری از کارها هستم و افعالی از من سر می زند. و بواسطه پدر بودنم برای فرزندم، یک سری دیگر از افعال از من سر می زند و صفاتی دیگر دارم. و از حیث شوهر بودنم برای زنم یک جور دیگر هستم. در عین حال، برای خودم که از بالا نگاه می کنم این کثرت اسماء و افعال را نمی بینم. اما برای دوست من، بچه من، و همسر من که در قالبی خاص و طی تعینی خاص با من ارتباط دارند، این کثرت اسماء و افعال معنی دار می شود و مشهود است.

حق هم در عین اینکه مستقیماً همه عالم را خلق کرده، به واسطه تعینات و اسماء کرده. از حیث کثرت، تعینات وجود دارند و مؤثراند اما از حیث وحدت، همه خداست و اسم و فعل او. ما از موضع کثرت، واسطه ها را می بینیم اما خود حق، از موضع وحدت هیچ واسطه ای را نمی بیند. عارفی هم که برود در موضع حق، واسطه ها را نمی بیند و دیده حق شناس پیدا می کند.

معرفت العوالم

درس هفدهم

۱. از آنجا که خلقت یکی از افعال حق تعالی است، همواره نوعی «تباین» میان ذات مقدس پروردگار و ذوات مخلوقین وجود دارد؛ این مسئله، مهم ترین مسئله در بحث خلقت است.

عن الصادق علیه السلام: «من شبه الله بخلقه فهو مشرك ان الله تبارك و تعالی لا يشبهه شيئاً ولا يشبهه شيء و كلما وقع في الوهم فهو بخلافه» (هر که خدا را به خلق تشبیه کند، مشرک است. خداوند به چیزی شبیه نیست و چیزی به او شبیه نیست و هر توهمی که درباره او در ذهن شکل بگیرد او بر خلاف آن است).

عن الصادق علیه السلام: «هو باين من خلقه محيط بما خلق علماً و قدرةً و احاطةً و سلطاناً» (او از خلق جداست و محیط است بر ایشان از حیث علم و قدرت و احاطه و سلطنت).

عنه علیه السلام: «كنهه تفريق بينه و بين خلقه» (کنه معرفت او جدا دانستن او با خلقش می باشد).

عنه علیه السلام: «ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه» (خداوند جدا از خلق و خلق نیز جدا از اوست).

عن المولي عليه السلام: «اتقوا ان تمثّلوا بالرب الذي لا مثل له او تشبّهوه من خلقه او تلقوا عليه الاوهام او تعملوا فيه الفكر و تضربوا له الامثال او تنعتوه بنعوت المخلوقين فانّ لمن فعل ذلك ناراً» (پرهیزید از اینکه برای خداوند مثال آورید یا او را به خلق شبیه کنید یا با اوهام او را بشناسید یا درباره اش فکر به کار برید یا با اوصاف مخلوقین او را توصیف کنید).

عن الرضا عليه السلام: «قال كتبت اليه عن آدم هل كان فيه من جوهرية الرب شيء؟ فكتب عليه السلام: ليس هذه المسئلة علي شيء من السنة والقالل زندیق» (آنکه گمان کند که در آدم چیزی از جوهریت خدا وجود دارد، گمراه است).

۲. برای اینکه این نوع بینوئیت (تمایز) میان خالق و مخلوق روشن شود، به خود توجه می‌کنیم: دارا ترین فرد بشر وجود مقدس نبی اکرم ﷺ و پس از او اوصیاء ایشان علیهم السلام هستند. از وجود امجد ختمی مرتبت گرفته تا ما انسان‌های عادی، بدون تعارف، همه گدا هستیم. اینکه می‌گوییم بدون تعارف، برای این است که حقیقت ما هیچ چیز جز گدایی و فقر و ناداری نیست. وجدان همین گدایی خود، مقامی عظیم است؛ مقامی که به لفظ در نمی‌آید.

رسول الله ﷺ يك نیاز مدام لحظه به لحظه به توجه و عنایت ربوبی دارد: «ولو نشاء لنذهبن بالذي اوحينا اليك»، «ولولا ان ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئاً قليلاً اذا لاذقناك ضعف الحياة و ضعف الممات ثم لا تجد لك علينا نصيراً» (اگر بخواهیم وحی را از تو قطع می‌کنیم. اگر استوارت نکرده بودیم، به ایشان میل می‌کردی و در این صورت ترا می‌کشتیم).

گریه‌های شبانه‌روزی اولیا برای همین است که این ضعف و نیاز خود را وجدان کرده‌اند. فقدان ذاتی و فقر حقیقی است که این سوز و گدازها را به وجود می‌آورد. کسی که خود را شناخت، ذاکر است به اینکه هیچ کمالی از او نیست و همه از خداست و شاکر است به آنچه خدا به او ارزانی داشته از علم و قدرت و حیات.

وقتی که واقعیت این است، طریق حقیقی سلوک هم این است که تا می‌توانیم وجدان فقر خود را به درگاه خدا زیاد کنیم و واجدیت را از خود سلب کنیم و در عین واجدیت، هر غنایی را بالله بدانیم و خودمان را بذاته فاقد بباییم. این حقیقت عبودیت و کمال اکمل است.

ملاک درستی سیر و سلوک هم این است که اگر با رسیدن به مقامات عالیّه خود را گدای صرف یافتم، خویم و اهل طریق مستقیم. ولی اگر سر سوزنی در نفسمان کبریا ئیت پدید آمد مخالف عبودیت است و از راه اهل بیت علیهم السلام جداست.

این از جایگاه و وظیفه ما؛ اما از آن طرف هم خدا باید همه را فقیر نگهدارد تا به عبودیت منتبّه شوند و چنین هم می‌کند، به خصوص نسبت به آنان که با رحمت خاصه‌اش آنان را می‌پروراند. یکی از اسراری که سبب شده است خدا ما را به این دنیا بیاورد، همین است که به ما بفهماند که گداییم. چون آن نشئه قبل، نشئه علم و قدرت و غنا و قدرت بود. این کمالات آنجا در غلیان است. اگر ارواح آنجا می‌بودند، ممکن بود ادعای ربوبیت کنند. لهذا خدا آنان را به دنیا آورد، تا عجز و گدایی خود را شهود کنند.

از طرفی، انسان تا حال ذلت و فقر و طفولیت را نچشد، قدر عزّت و غنا و رجولیت (بزرگی) را نمی‌شناسد. کسی که درد حجاب و جهالت را نچشد، قدر معرفت و علم را نمی‌شناسد. پس اصل نزول ما به این دردخانه (دنیا) از این حیث هم نوعی دیگر از رحمت است.

خلاصه اینکه «من» يك حقیقت فقیر نادر و نادان و ناتوان است که غنایش از دیگری است، کمال و جمال و جلالش بالغیر است.

مطلب دیگر آنکه همین کمالات بالغیر را هم گاه‌گاهی از ما می‌گیرند، زیرا دوام فیض ممکن است شبهه ذاتیت فیض را ایجاد بکند. مثلاً اگر کسی علی‌الدوام سالم باشد، ممکن است صحت را از آن خودش بداند، لذا گاهی صحت را از او می‌گیرند.

نکته لطیف این است که در عین اینکه کمالات ما بالذات نیست و ما بالذات فقیریم و بالله واجد علم و قدرت و سایر کمالات شده‌ایم، اما در هر حال، حقیقتاً، مالک این کمالات هستیم. مالکیت ما بر این کمالات چون به تملیک حقّ است واقعی است، نه اعتباری؛ گرچه او املک است به اینکه این کمالات را در ما ابقا کند یا افنا، اما مادامی که ابقا کرده است، ما حقیقتاً به تملیک او مالک این کمالاتیم؛ معنای «تملیک» همین است.

همچنین همه کمالات از آن اوست. اگر در مقابل علم و قدرت خدا، علم و قدرت دیگری باشد، لازم است که علم و قدرت خدا فاقد آنها باشد و در نتیجه، خدای غنی فقیر شود و چنین خدایی خدا نیست.

بنابراین، غیر از وجود و نور و علم و قدرت خدا، وجود و نور و علم و قدرت دیگری نیست. خدا از وجود و نور و علم و قدرت خود به ما تملیک کرده است تا ما موجود و منور و عالم و قادر شده‌ایم.

۳. خداوند از نور خودش به ماهیت‌ها تملیک می‌کند و آنها را موجود می‌کند؛ این اساس خلقت است. قبل از تملیک نور وجود، ماهیات در کتم عدم بودند و با این تملیک از کتم عدم درآمدند و موجود شدند. ماهیت که در احادیث گاهی به حروف، اشباح و اظله از آنها تعبیر می‌شود، فقط ماهیت است؛ نه

وجود است، نه عدم. ماهیت لاشیء است، وقتی موجود شد، شیء می‌شود. خداوند نه از عدم خلق می‌کند نه از وجود، نه از لاشیء و نه از شیء. او خلق می‌کند <لامن شیء>. این است که تعبیر شده «خلقتۀ ابتداء» (خلقتش ابتدایی است).

ماهیت مانند شیء است و «ظَلَّ الشَّيْءُ شَيْءٌ وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ» (سایه هم چیزی هست هم نیست). در روایات آمده است: «كُنَّا حُرُوفًا لَمْ نَقُلْ» (حروفی بودیم که هنوز گفته نشده بود). از حضرت رضا (علیه السلام) مروی است: «النور أوّل فعل الله الذي هو نور السموات والأرض» (نور اولین فعل خدایی است که نور آسمان و زمین از اوست). یعنی روشنی و بروز و ظهور اشیا به اوست. در دعای عرفه می‌خوانیم: «أَيُّكُونُ لَغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ» (آیا آنچه ظاهر شده است، جز از تو ظاهر شده؟).

۴. راجع به ترتیب خلقت مروی است که خدای متعال از نور خود به ماهیت خاتم الانبیا (علیهم السلام) اعطا می‌کند و او نور خدا را واجد و بعد مالک می‌شود. مالکیت پس از واجدیت است. آن است که خدا به طوری نورش را تملیک کند که صاحب آن نور از آن نور به دیگری تملیک و در این ملک تصرف و دیگری را هم مالک آن کند. مالکیت نور خدا یعنی اینکه ماهیت خاتم الانبیا (یا به تعبیر عرفا صادر نخست) تعلق پیدا می‌کند به نور خدا. یعنی به نحوی به نور مربوط می‌شود. قوام مالکیت در تعلق به نور است.

خداوند مالک‌الملک است؛ یعنی ملک از هر جنسی که باشد - علم، قدرت، رحمت، جمال - همه ملک خداست. این نور که به خاتم الانبیا تملیک شده، مشتق از نور عظمت خداست. به این معنی که پرتویی از آن است و در برابر آن چیزی به شمار نمی‌آید. این نور تملیک شده به ایشان و بعد از ایشان، «نور ولایت» نامیده شده است. نور ولایت از حیث بی‌قدر بودن نسبت به نور عظمت حق تعالی، سایه‌ی نور خدا و ظلّ است.

البته تمام نورها، چه آنچه به ایشان تملیک شده و چه آنکه به ما رسیده است، از حیث نور بودن، الهی است و وجه اختلاف آنها با نور محض خدا تعلق این انوار است به ماهیات مختلفه. و البته وجه تفاوت موجودات جز تفاوت در ماهیتشان، میزان تعلق آنهاست به نور خدا یا درجه‌ی استفاده آنها از نور خدا. به گونه‌ای که نور در یکی بیش از دیگری است. پس در دعای «ربنا اتمم لنا نورنا» (خدایا نور ما را کامل گردان) دو عنایت است: یکی، عنایت به نور و دیگری، به متعلق نور؛ یعنی ما.

در اینجا دو مشرب (نظر) است، اما در هر دو نهایتاً، تملیک‌کننده وجود خداست. از ادله قرآنی مثل «والله خالق كل شيء» (خدا خالق هر چیزی است) یا «و ما اشهدتهم خلق السموات و الارض و لا خلق

انفسهم» (هیچ‌کس را شاهد بر خلقت نگرفت) برمی‌آید که خداوند رأساً به تمام اشیا تملیک نور کرده است. ما هم همین قول را صحیح می‌دانیم. اما مشرب دوم: از برخی ادلهٔ روایی برمی‌آید که نور پیامبر ما به ائمه و سپس نور آنان به انبیا و نور آنان به ملائکه و نور آنان به مؤمنان تملیک شده است به گونه‌ای که هر موجودی در ظلّ عنایت و مشهد موجود اشرفش خلق شده است. مثلاً شاید نور من از نور ولایت سلمان باشد و نور تو از نور ولایت مالک اشتر و قس علی هذا. موجودات هم عرض (هم سطح) فاقد نور وجود هم عرض‌ها هستند، برخلاف موجود اشرف نسبت به زیردستانش.

۵. دو کار نورانیت عجیبی می‌آورد: نخست، اهل سحر بودن، زیرا که در سحر عنایت‌هاست. سحر هنگام خلوت دل و خودشناسی است. بهترین کار در سحر، خواندن ادعیهٔ صحیفهٔ سجاده و از همه مؤثرتر خواندن قرآن است. خداوند در کلامش تجلّی می‌کند؛ این تجلّی در سحر مشهودتر است و آن لحظات، مظانّ رحمت خداست و شاید انسان را ناگهان دریابد و دگرگون سازد. معارف قرآن کریم رزق معنوی انسان‌هاست و رزق معنوی همانند رزق مادی تدریجی است. مداومت لازم دارد تا بذر آن در دل کاشته شود و اندک اندک سربرآورد.

دوم، گریه است که در روایات بر آن بی‌اندازه تأکید شده است و آن حالت طلب ذاتی و جوهری و حالت شکستگی حقیقی است.

۶. مروی است که «الکمال کل الکمال التفقه فی الدین» (تمام کمال در تفقه در دین است). باید مطابق فقه عمل کرد تا به وجدان واقعی خود نائل شد. بخشی از فقه ناظر به افعال اشرف نفس است که به آن «اخلاق» گویند. بخش دیگری از آن ناظر به افعال اخس نفس است و به آن «احکام عملیه» گویند. همهٔ اینها برای نیل به وجدان لازم است. درویش بی‌شریعت را به سرمنزل مقصود راهی نیست.

درس هجدهم

۱. گفته‌اند وقتی نفس قوی شد می‌تواند از نوری که به او افافیه شده است، به دیگر ماهیت‌ها نیز تملیک کند و آن ماهیت‌ها را حقاً و حقیقتاً موجود کند؛ مانند صور علمیه که در موطن نفس موجود می‌کنیم، از وجود خود به ماهیت آنها تملیک می‌کنیم، ماهیت آنها را از کتم عدم به صفحه وجود می‌کشانیم و در آنجا موجودشان می‌کنیم.

شیری را که امام رضا علیه السلام ایجاد کردند، این‌گونه بود. ایشان شیر را تصور کردند و از نور ولایت خویش به ماهیت شیر تملیک کردند و شیر مالک وجود شد و آن دلک را درید (توجه کنید که مسخره کردن حجت خدا غیر از مسخره کردن من و شماست). آن حضرت به جای خلق شیر در موطن نفس آن را در عالم بیرون خلق کردند و این نامش «ولایت تکوینی» است که فقط عده‌ای معدود آن را دارند (البته ما هم در خلق فعلی مثل نشستن خود، ولایت تکوینی داریم). آن شیر، شیری واقعی بود غیر از امام، امام هم در رتبه تنزل نکرده بود. بین آن شیر و امام هم بینوئیت غیری نبود، زیرا به نور امام واقعیت یافته بود و چون امام اذنش را برداشت، به ذکر حکیم رفت و به ماهیت لاشیئیت خود بازگشت. غیریت شیر نسبت به امام حدّ خود او بود، نه حدّ و تعین امام. آیات و بینات بسیاری از انبیا و اوصیای ایشان از همین نسخ بوده است (البته در وقوع خیلی از این معجزات باید تحقیق کرد و نمی‌توان به صرف نقل واحد آنها را پذیرفت).

همچنین ایشان با ولایت تکوینی در مقام «هدایت به امر» از نور ولایت خود به ما تملیک می‌کنند تا روشن شویم و خدا و حجت خدا را وجدان کنیم. بهترین راه برای مددگرفتن از ساحت ولایت امام زمان علیه السلام دعا برای آن جناب است.

۲. در معرکه خلقت، این‌گونه نبوده است که خدا از مقام قدس خود تنزل کند یا به قول صوفیه «حلولاً» یا «اتحاداً» به اطوار مختلف متطور و متکثر شود. بلکه از آنجا که ماهیات منشأ کثرت هستند، ماهیات اند که متطور می‌شوند و با مالک شدن نور وجود از لاشیئیت خارج می‌شوند شیء می‌گردند. همان‌گونه که اشیا همه صفات او هستند، بی‌اینکه او موصوف شود، همه مستفیض از نور او هستند، بی‌آنکه او معروض تغییری شود و از قدوسیّت خود عزل شود.

پس با تملیک وجود، خداوند از مقام لانهائی و حیرت‌نشین خود قدمی تنزل نمی‌کند و در حقیقت، این ماهیات هستند که نهایتاً، تغییر از لاشیئیت به شیء شدن را به فیض او می‌پذیرند.

شدت حقیقت و لایتنه‌هیت در خدا ابلغ از این است که خلق کردن او را متعین کند. و این تعینات است که بالله به وجود می‌آید و زمام امور آنها به دست خداست؛ هرگاه بخواهد آنها را به لاشیئیت برمی‌گرداند، چنانکه قبل از قیامت کبری چنین خواهد کرد.

۳. حتی اگر ترتیب خلقت این‌گونه باشد که فی‌المثل سلمان از نور وجود نبی اکرم ﷺ خلق شده باشد، این مسئله با توحید ناسازگاری ندارد، زیرا در احادیث هست که «نحن وکر ارادة الله» یعنی ما آشیانه ارادهٔ خداییم. یعنی اگر او اراده نکند، دل ما شیانه‌ای میان تهی است: «ما یشائون الا ان یشاء الله» (نمی‌خواهند جز آنچه خدا بخواهد). یعنی هرگاه مشیئی از ما صادر شد، از خود ما نبوده است، خداست که در ما احداث (ایجاد) مشییت می‌کند.

البته در این نظام خلقت هر خالقی نسبت به مخلوقاتش از آنجا که مجرای خلقت خداوند است، حجاب است. هر مالکی حجابی خواهد بود بین خدا و آن صادر بعدی. هر موجود و ماهیتی برای ماهیت بعدی حجاب می‌شود. «حجاب اعظم» هم خاتم الانبیا است و همین‌طور حجاب‌های بعدی. علت تعبیر به حجاب این است که خدا با این ماهیات محتجب شده است. در هر حال، لفظ خلق حتی در قرآن هم نسبت به غیر خدا به کار رفته است. مثلاً از زبان مسیح علیه السلام نقل شده است: «انما اخلق لكم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فيه فيكون طيراً باذن الله» (همانا من از خاک برایتان صورت پرندۀ‌ای خلق می‌کنم و در آن می‌دمم، پس به اذن خدا پرندۀ می‌شود). مسیح علیه السلام «خالق بالله» است.

در عین اینکه حفیظی (نگه‌دارنده) جز خدا نیست، ملائکه را نیز خداوند «حافظین» خوانده است. یا در برخی آیات تعبیر جمع آمده است: «انا خلقنا لهم، انا انزلناه في ليلة القدر، ...» (ما برایشان خلق کردیم، ما در شب قدر آن را نازل کردیم).

در هر حال، چون املکیت خدا محفوظ است، ائمه نمی‌توانند برخلاف اذن و رضای خدا کاری کنند. لذا روایاتی داریم که می‌فرمایند ما هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم یا ما علم غیب نداریم. چون آنان به خودی خود هیچ هستند و با توجه به ماهیتشان، فقیر محض‌اند و فقط با توجه به مالکیت بالله است که کارفرما هستند.

در هر حال، چه بگوییم خاتم الانبیا به اذن الله و بالله تملیک می‌کند (مسلك برخي روایات) و چه بگوییم خود خدا (مسلك قرآن)، نهایتاً تملیک‌کننده در همه جا خداست.

۴. گفتیم که ما با توجه می‌توانیم مخلوقاتی را در ذهن خود یا ندرتاً در خارج (مانند آنچه با دست و پا و سایر قوای حرکتی ما اجرا می‌شود)، خلق کنیم. اغلب خواب‌هایی که می‌بینیم (نه همه آنها) از همین مقوله است. مثلاً در خواب می‌بینید به مکه رفته‌اید و در آنجا طواف می‌کنید. در حقیقت، شما از

وجود خودتان به این تصورات وجود اعطا کرده‌اید و آنها را مالک گردانیده‌اید. در نتیجه، مکّه رؤیایی شما موهوم نیست، بلکه از هستی شما مالک وجود شده است. شاید درست باشد که بزرگی گفته است اکثر تشرّفات از این قسم است؛ یعنی خیالی است. در این حال، ملاقات با امام زمان نفس، که تجلّی عقل و رسول باطنی است، رخ داده است نه با شخص امام زمان خارجی؛ یعنی حجت بن الحسن علیه السلام. شاید به همین دلیل باشد که خواب معمولاً، حجت نیست. مضاف بر آنکه دائره حجّیت آن خود شخص است، نه دیگران.

۵. از غوامض معارف، بحث ماهیت است.

ماهیت، قبول الواقعیة و قبول الوجود است. اصلاً ماهیت، حقیقتی جز قبول کردن هستی ندارد. البته، نه مفهوم قبول کردن، بلکه واقعیت و حقیقت قبول کردن.

ماهیت حیث قبول هستی و وجود است. اینکه اشیا مختلف است به دلیل تفاوت ماهیاتشان است؛ یعنی هر يك به گونه‌ای و از حیثی قبول الوجود کرده‌اند و با وجود ارتباط پیدا کرده‌اند. تفاوت اشیا در کیفیت تعلّق وجود به آنهاست و چگونگی دربرگیری وجود، آنها را.

پس کُنّه ماهیت قبول وجود است و تفاوت ماهیت‌ها به تفاوت قبول وجود بازمی‌گردد.

قبل از اینکه ما خلق شده باشیم، عدم نبودیم. زیرا عدم نمی‌تواند باشد، معدوم بودیم. نیستی نبودیم، زیرا چیزی نمی‌تواند نیستی باشد و ربط به نیستی پیدا کند، نیست بودیم. لاشیء بودیم. خدا عدم را موجود نمی‌کند، بلکه ماهیت معدومه را موجود می‌کند. ماهیت بی‌بهره از وجود، ماهیت مطلق، خودش است؛ نه وجود است، نه عدم. قبول وجود آن را از لاشیئیت خارج و شیء می‌کند. اگر وجود ما را درنیابد، حقیقتی نخواهیم داشت. از این رو، ما حقیقتی هستیم که در حقیقت بودمان محتاج به وجود هستیم؛ یعنی کُنّه احتیاج و جوهر قبول الوجودیم. ماهیت در اصل شیئیت خویش به هستی احتیاج دارد و کُنّه آن قبول الوجود است.

مالک وجود نیز فقط خداست. وجود نیز مانند همه کمالات منحصرأً از اوست؛ یعنی «لاوجود الا وجود الله». اوست که به لاشیء‌ها وجود تملیک (اعطا) کرده است. موجودات کثیری خلق می‌کند و از آنها سلب وجود می‌کند و آنها را اعدام می‌کند. توجّه کنید که تملیک وجود همانند تملیک قدرت و اختیار، حقیقی است. لازمه‌اش ربط حقیقی آن به متعلّق به است، مادامی که خدا تملیک کرده. گرچه با سلب تملیک، موجودات همه به لاشیئیت خود بازمی‌گردند و جز خدا موجودی باقی نمی‌ماند، امّا با قیامت کبری خداوند دوباره به آنها وجود تملیک می‌کند و موجودات، همه حقیقتاً موجود می‌شوند.

با همین مالکیت، غیریت درست می‌شود. معدوم‌ها با وجود الهی ثبوت یافته‌اند، از این رو ثبوت آنها بالغیر است و موجود بالغیر هستند. لازم به ذکر است که هر يك از ممکنات که مقامش بالاتر است، فقر و گدایی‌اش از سایر ممکنات افزون‌تر است، زیرا حیثیت قبول وجودش بیشتر است، لذا از همه فقیرتر و گداتر است.

۶. باید مراقبهٔ درونی و بیرونی داشت. مراقبه‌ی واقعی این است که حقیقتاً، در همهٔ آنات خود را در محضر خدا ببینیم و مراقب خدا باشیم. اغوا و اغفال و خودستایی و تظاهر نکنیم. کسی که خود را دائم در محضر خدا می‌بیند، نورانیت عجیبی پیدا می‌کند. حتی نباید به چیزی فکر کرد که مرضی خدا نیست. باید خدا را همواره حاضر و ناظر، بلکه در مرصاد دید: «ان ربك لبالمرصاد» (خدایت در کمین‌گاه است).

درس نوزدهم

۱. در برابر و به موازات و محاذات خدا، مخلوقی که قائم به نفس باشد، هرگز واقعیت ندارد. اصلاً «انائیت» در مقابل خدا نیست.

«من» آن فقیر بالذاتی است که حتی در ظهور فقر خویش هم محتاج به خداست. نفس «ظُلّ حادث» است؛ یعنی ازلی نبوده است و با توجّه حقّ خلق شده. همچنین مانند سایه تعین و استقلال ندارد و کاملاً به صاحب سایه (اراده حقّ) وابسته است. هنگامی که این موجود (یا به تعبیر روایات شبه موجود) تمثّل به صورت پیدا کند، «شیخ» نامیده می‌شود و هنگامی که حیات و شعور پیدا می‌کند، «روح» نامیده می‌شود و هنگامی که تجسد به جسم پیدا می‌کند، «انسان» نامیده می‌شود. در واقع، این گونه از عوالم «اظلال» و «اشباح» و «ارواح» و «اجسام» عبور می‌کند. اما این نفس در تمام مراحل که طی می‌کند، خودش بنفسه از خود هیچ ندارد. هر چه دارد، حتی وجود و حیاتش، از حقّ است که قیوم اوست؛ به حق پابرجاست؛ تکیه به او دارد؛ این مطلب را باید خوب «وجدان» کرد. «من» غیر خداست، غیریت را هم خدا ایجاد کرده. «من» متعین است. تعین در تمامی درجات مختلف مخلوقات، که مربوط به بهره‌های مختلف آنها از وجود و چگونگی ربط آنها با وجود است، مربوط به این طرف است. «فاعلیت خدا، انفعال این طرف است». این اختلاف و تغییر و تجدّد به من برمی‌گردد که مستضیی هستم. حقیقت فعالیت حق نیز انفعال مخلوقات در برابر اذن و رضای اوست که واجد کمالی یا فاقد کمالی شوند.

۲. کمالات الهی تا آنجا سرّیان یافته که وجود راه یافته است. هر جا وجود هست، قدرت و اختیار و جمال و جلال و سلطنت و احاطه هم هست. لذا جمادات و نباتات و حیوانات نیز مانند انسان علم و قدرت و اختیار دارند، الا اینکه آنها مرتبه‌ای ضعیف از اینها را دارند و ما مرتبه‌ای قوی را. به همین دلیل «یسبحُ لله ما فی السموات و ما فی الارض»، «والطیر صافات کل قد علم صلوته و تسبیحه»، «ان من شیء الا یسبحُ بحمده» (آنچه در آسمان‌ها و زمین است، تسبیح خدا می‌گوید، و پرنده‌ها هر یک نماز و تسبیح خود را بازمی‌شناسد، هیچ چیز نیست جز اینکه تسبیح خدا می‌گوید). خدا علم به یافتن آب‌های زیرزمینی را به هدهد داده بود، نه به سلیمان. همچنین مورچه چیزی می‌دانست که سلیمان نمی‌دانست. امام باقر علیه السلام می‌فرماید: «خدا اگر بخواهد می‌تواند علم اولین و آخرین را به مورچه‌ای اعطا کند، چنانکه قدرت و شعور به ستون حنّانه اعطا کرد و او در فراق پیامبر صلی الله علیه و آله به ناله و زاری درآمد».

خداوند متعال خود را به همه اشیا شناسانده است، لهذا دستور داده‌اند که به صورت الاغ ننزید، زیرا او تسبیح خدا می‌گوید.

زمین هم‌اکنون صاحب درک و شعور است. مروی است که زمین به نمازگزار می‌گوید: «روزی که در آغوشم آمدم، پاداشت خواهم داد». یا به معصیت‌کار می‌گوید: «عذابت می‌دهم، افسوس که اکنون از جانب خدا اجازه چنین کاری ندارم».

۳. وجود گرچه «ظاهرالذات» است، اما حقیقت آن و کنه ذات آن، متعال است از اینکه فهمیده یا دانسته شود.

هرکه به خود متوجه شود، پس از نفی خواطر و حالات از خودش - چه حالات انفعالی مثل علم و چه حالات افعالی مثل قدرت و اراده - اگر به درونی‌ترین نقطه وجودش، به مرکز هستی‌اش توجه کند، در آن خلوت ذاتش، هستی و وجود محض را می‌یابد. و می‌فهمد که حالات و عوارضی که بر او عارض می‌شود، خارج از حقیقت ذات اوست. کسی که عمق خود را شناخت، وجود بما هو وجود (وجود آن‌گونه که هست) را شناخته است.

وجدان وجود بنفسه است و فهم و علم و حیات عین ذات وجود است. از کمالات وجود این است که وجود عین شعور و فهم و علم و حیات است. اصلاً علمیت علم از وجود است. فهم بودن فهم از وجود است و شعوریت شعور از وجود است. همه کمالات مختصات مختلف حقیقت وجود است، هرکجا وجود برود، کمالات هم سریان پیدا می‌کنند. حتی یک سنگ، چون پر وجود به او گرفته و آن را ایجاد کرده است واجد علم و قدرت است (البته به اندازه خودش). در واقع، آن چیزی که به راستی آیه حق است، علم و قدرت نیست بلکه وجودی است که علم و قدرت از آن است و با آن پابرجاست: «وجود الذی به العلم و القدرة».

هر که حقیقت وجود را بشناسد، بزرگ‌ترین آیه (نشانه، عبورگاه) به معرفت حق را شناخته است.

۴. مطابق مشرب محدثین، در دار امکان، دو عالم وجود دارد:

عالم نخست، عالمی ابداعی است و لامن‌شیء است. ظلّ، باطل و ساکن بود، خداوند آن را از بطلان بیرون کشید و با وجود خویش موجود کرد: «الم تر کیف مدالظلّ ولو شاء جعله ساکناً» (ندیدی که خدا چطور سایه را کشید و اگر می‌خواست، آن را ساکن باقی می‌گذاشت). ماهیت آنها را که «شیء» و «لیس بشیء» بودند، مالک نور عظمت خویش کرد.

عالم دوم از «ماء بسیط» خلق شده است که خود ماء، ابداعی و لامن‌شیء است. اما جسمانیات (به تعبیر عام که شامل ارواح و ابدان و ملائکه و بهشت و جهنم و جن و ... است) ابداعی نبوده و «من شیء» است.

عالم نخست را «عالم امر» و عالم دوم را «عالم خلق» می‌نامند.

عالم نخست، یا عالم اظلال و اشباح، پر از ظلّ و شبح است که درواقع، شیء و لیس‌بشیء هستند. آنها سایه نور وجود حق تعالی هستند، البته سایه نورانی. ماهیت آنها ظلمت بود، اما نورانی شدند و از بطلان و سکون درآمدند.

بر اساس کتاب و سنت، حتی در عالم اظله و اشباح هم دائماً تکامل در جریان است. پیوسته خدا بر آنها تجلی می‌کند و با توجه خود آنها را بالا می‌برد: «و ارفع درجته» (درجه‌اش را بلند گردان) «اعطه الوسيله و الدرجة الرفیعة» (به او وسیله و درجه بالا مرحمت کن). اصلاً معنای «صلوات» توجه به خداست. توجه، نوعی از تجلی است، تجلی فیض؛ و باعث کمال موجوداتی می‌شود که به آنها توجه شده است؛ و این کمالات الی‌الابد ادامه دارد.

باز بنابر کتاب و سنت، در عالم اظلال و اشباح، تکلیف و امتحان هم وجود دارد. همچنین هیچ عاملی ازلی نیست. در زمانی، خدا بوده است و هیچ مخلوقی وجود نداشته: «كان الله و لم يكن معه شيء» (خدا بود و با او هیچ نبود) یا صریح‌تر «كان الله و لاشيء غیره ثم خلق الخلق» (خدا بود و چیزی غیر او نبود، سپس خلق را آفرید).

عالم اظله و اشباح را «عالم انوار» یا «عالم ولایت» نیز نام داده‌اند. ماء بسیط که مخلوق اولیه برای خلق ماده عوالم پایین است، محاط و محصور در نور ولایت است.

به بیان دیگر، آن ماده اولیه‌ای که سراسر عالم اجسام را فراگرفته، ماهیتی است که با نور ولایت روشن شده است و وجود خود را وجدان کرده. از این ماده گاهی به «ماء» و گاهی به «هوا» و گاهی به «ثریا» و گاهی به «لؤلؤ خضراء» تعبیر می‌کنند. «اول ما خلق الله الماء و منه خلق كل شيء» (خدا نخست آب را آفرید، سپس از آن همه چیز را خلق کرد)، «و من الماء كل شيء حي» (هر زنده‌ای را از آن آب ساخت). عن الرسول ﷺ: «اي كل شيء خلق من الماء». این ماء بسیط همان موجود عظیم و نورانی و متحد با تمام هستی است که برخی صوفیه، از حیث نورانیت و عظمت، آن را با خدا اشتباه گرفته‌اند.

ماهیت ماء پس از واجدیت نور ولایت، حقیقت جسم را می‌سازد.

هر قطعه از ماء باذن‌الله معروض عرضی می‌شود و شیئی را می‌سازد. به تکه‌ای از آن، چهار عرض می‌خورد و مثلاً نور می‌شود و به تکه‌ای از آن پنج عرض می‌خورد (+ حرارت) و آتش می‌شود یا ده عرض می‌خورد و حور می‌شود. دو عرض می‌خورد و طینت علینی می‌شود. سه عرض می‌خورد و

طینت سجّینی می‌شود. تمام ما سوی الله، غیر از عالم اشباح و اظله، از همین ماء بسیط است. گاهی عرش هم تعبیری از این ماء بسیط است: «الرحمن علی العرش استوی» (خدای رحمن بر عرش استیلا یافت).

ماء بسیط جامع همه چیز، اعمّ از عوالم دنیا و برزخ و آخرت است. تفاوت‌ها همه در اعراضی است که باذن الله بر قسمت‌های مختلف این ماء می‌نشیند. توجّه کنید که محیط کوچکی مثل یک قبر دنیایی، ممکن است بر اساس اعراض آخرتی، عالم وسیعی باشد که حدود آن به چشم نیاید. به عبارت دیگر، همان تکه ماء بسیطی که معروض اعراضی شده و این محیط و محتویات آن را در دنیا ساخته، ممکن است هم‌اکنون، معروض اعراضی آخرتی باشد که محیط و محتویات دیگری را ساخته است. زیرا اعراض اینجا هم‌سنخ با اعراض آنجا نیست که تضادی حاصل شود. اعراض دنیوی با یکدیگر تعارض دارد، اما اعراض آخرتی نسبت به اعراض دنیوی این طور نیست. یک فرسنگ دنیوی ممکن است صدهزار فرسنگ اخروی باشد.

نکته دیگر اینکه خداوند به قطعه‌هایی از ماء بسیط بعضی از علوم یا بعضی از قدرت‌ها را تملیک کرده است؛ به همین دلیل توانایی موجودات مختلف است.

دیگر اینکه آخرت محیط بر دنیاست، مانند احاطه روح بر بدن. آخرت بر دنیا احاطه دارد. «ان الجهنم لمحیطة بالكافرین» (جهنم بر کافران محیط است). الآن هم بهشت و جهنم وجود دارد.

نکته دیگر اینکه زمان در همین ماده بسیط است و از اعراض وارد شده بر آن است.

نکته دیگر اینکه وجه تشبیه این ماده‌المواد به ماء این است که همین آب عنصری بهترین مثال است برای فهمیدن جسم نخستین، چون آب هم شیرین و شور دارد، هم زلال و کدر. سیلان دارد و به هر شکلی درمی‌آید. آن جوهر بسیط و رقیق نیز مانند آب، اعراضی خاص می‌گیرد و گاهی «عذب فرات» و گاهی «ملح اجاج» و با اضافه شدن اعراضی دیگر، طینت علّینی یا سجّینی می‌شود. همچنین نظر به درخشندگی از آن به «لؤلؤ خضراء» و نظر به علوّ و ارتفاعش از آن به «ثریا» و به «جبل قاف» تعبیر شده است که محیط بر دنیاست.

نکته دیگر اینکه ملائکه از عالم خلق‌اند نه از عالم امر؛ لذا مجرد به آن معنایی نیست که فلاسفه آنها را با عالم عقول منطبق کرده‌اند.

نکته دیگر اینکه عالم اظلال و اشباح، عالم انوار صرفه و قائم به حقّ متعال است. عالم شیء و لیس بشیء است، یعنی موجوداتی که در برابر حق، برخلاف عالم خلقت، ما بازائی از خود ندارند و به اصطلاح، انوار فانی در حق و بنابراین، باقی به حق هستند و هیچ انانیّت از خود ندارند.

نکته دیگر اینکه ظلمت، خلقتی از ماء بسیط است که معروض عرض انکدار شده است و البته، به آن هم تحمیل علم و قدرت شده است. به همین دلیل، ظلمت خود مخلوقی وجودی است: «جاعل الظلمات» (آفریننده ظلمات)، «خلق الظلم» (ظلمت را آفرید). درباره نخستین عرضی که عارض ماء بسیط شده است، گفته‌اند که از نخست، به علین و سجین تقسیم شده است که معادل نور و ظلمت یا نور و نار است. اساتید ما می‌فرمودند تجرید اگر دوام پیدا کرد و مکرر شد و به اختیار خود شخص درآمد، آن وقت شخص عالم اظله یا به تعبیر فلاسفه، عالم عقول را می‌یابد.

درس بیستم

۱. در روایات سخن از کتابت خدا آمده است که معنای آن «تکلم» است. تکلم، فعل خداست: «تکلم فصار نوراً» (خدا تکلم کرد، پس نور خلق شد). کتابت حق چنین است: «کتب فی قلوبهم الايمان» (در قلوب های آنان ایمان را نوشت). یعنی ایمان و توحید در قلوب آنان تخمیر شد و ایشان حقیقت عرفان را یافتند. تکلم فعل خاصی از افعال اوست، فعلی که لایعرف بالعقل و العلم.

۲. حدود تملیک نور ولایت به ماهیات و منشاء تفاوت آثار وجودی آنها باذن الله است. ممکن است يك دهاتي خداپرست مالك نوري شود كه يك عالم دين آن را ندارد. زیرا دانستن اصطلاحات فضل نیست، هر کسی مطابق شغل خود اصطلاحاتی را می داند که دیگری نمی داند. منشاء آثار متفاوت در اشیا، اذن خداست و بس.

به همین دلیل، برخی گفته اند که منشأ آثار عادتیه، مانند سوزاندگی آتش یا درندگی گرگ، صورت نوعیه جوهر آنها (آتش بودن و گرگ بودن) نیست، بلکه اذن خداوند است که دم به دم تملیک می شود. توضیح اینکه موجودات دو نوع واجدیت دارند: نخست، واجدیت مستقل که جوهره آنهاست و منحصر در ماء بسیط است، یعنی يك جوهر بیشتر نداریم که عبارت است از ماء بسیط و دیگر، واجدیت غیرمستقل که عرض آنهاست. وجود عرض، فی الغیر است؛ یعنی فی الماء البسیط. مثلاً حرارت، وجود فی نفسۀ ندارد، بلکه وجود فی الغیر دارد که آتش است. آتش چون مالك نور می شود، خود را سوزانده می یابد و حرارت که در آتش است، عرض است برای آن تکه از ماء بسیط که نامش آتش است. بنابراین، حرارت هیچ نفسانیتی از خود ندارد و نفسانیت حرارت این است که نار خودش را حارّ و گرم و سوزانده وجدان می کند.

پس، بعد از تملیک نور وجود (که آن را نور ولایت نیز می نامیم، زیرا ولایت الهی این گونه جریان می یابد)، قطعه ای از ماء بسیط خود را ملح اجاج (شور و تلخ) می یابد، و قطعه ای عذب فرات (شیرین و گوارا). مبدأ اختلافات، اختلاف اعراض است. و ورود اعراض هم به اذن خداست و به غیر از اذن خدا، مبدأ دیگری برای آن نیست.

اما چگونگی تأثیر و تأثر: زمانی که آتش کنار پنبه قرار می گیرد، آن را می سوزاند. بر اساس این مشرب، این تحوّل از تقدیر و اندازه گیری خداست، نه از صورت طبیعی نوعیه. سنّت الهی است که آتش به محض تماس با پنبه، آن را مسانخ و مشاکل (هم سنخ و هم شکل) خود کند و این سنّت باذن الله،

براساس حکمت‌ها و مصلحت‌ها، جاری شده است و عبث نیست. لذا گاهی خدا سنت خود را به هم می‌زند تا خلق بدانند که اینها سنت الهیه است. کار در دست «یک» مؤثر است؛ لذا آتش ابراهیم را نمی‌سوزاند و موسی را آب غرق نمی‌کند و یونس در شکم ماهی و ادریس در هوا سالم می‌مانند و عیسی بدون پدر به دنیا می‌آید.

عن الصادق (ع): «ان الذي سمّوه طبيعة هو سنّته في خلقه الجارية علي ما اجراها عليه» (آنچه را طبیعت می‌خوانند، سنت خداست که در خلقش جاری کرده است).
و حکمت اینکه گاهی سنن خویش را بر هم می‌زند، این است که مردم همیشه بین خوف و رجاء زندگی کنند و زمام امور را کلاً، در دست او بدانند.

۳. همه اشیا خود را دوست دارند، حب ذات دارند. از سنگ تا موجودات نوریّه محض، خوشتن خویش را محبوب می‌دارند. حب شیء بذاته، محبوب همه موجودات است.

هر شیء در درجه اول، به خودش و در درجه دوم، به مُشاکل و مشابه خود محبت دارد و هر چه مُسانخت و مشاکلت بیشتر باشد، این حب شدیدتر خواهد بود. حب شیء به اولین فرعی که از او منشعب می‌شود، بسیار نیرومند و شدید است. انسان به فرزندش علاقه‌مند است، زیرا از جهت ماهوی میان والد و ولد نوعی مشاکلت و مسانخت وجود دارد (گرچه از حیث وجودی میان آن دو، همیشه تناسب و تقارن برقرار نیست). به همین دلیل است که زمین به انسان علاقه‌مند است، چون اصل اولیه انسان زمین است. زمین مادر انسان است و به او علاقه‌مند.

پیامبر ﷺ به کسی که بیهوده عصایی را به زمین می‌زد، فرمود: «لا تضربها فانها امّکم فیهی بکم برّه» (او را مزن که مادر توست و ترا دوست می‌دارد).

مروی است که ماده‌المواد بدن هر کسی که ماده نطفه پدر او بوده است، از هر جا که باشد زمین آنجا می‌نالد تا آنکه آن شخص بمیرد و آن ذره به جایگاه خود بازگردد.

هر قدر مشاکلت شدیدتر باشد، محبت و جذب و انجذاب نیز بیشتر است و اگر مشاکلت ماهوی و وجودی با هم همراه شود، تمایل بسیار شدید می‌شود؛ مثلاً حسین (علیه السلام) نسبت به علی (علیه السلام) چنین بود. گاهی مشاکلت ماهوی هست، ولی مشاکلت وجودی نیست؛ مثل پسر نوح.

روح انسانی که جسمی لطیف است، اگر ماده‌اش از آب عذبات باشد، صاحب طینت علّینی است و دوستدار پیامبر ﷺ و علی (علیه السلام) و اولیاء خدا و دوستدار اعمال خیر، نظیر عبادات و اطاعات. و بر اساس جاذبه‌ای وجودی که بین طینت او و اعمال خیر هست، به سویی آن اعمال مایل است. همچنان که بین لقمه حلال و اعمال نیک جاذبه هست. آنکه ماده‌اش علّینی است، به اشیایی محبت دارد که مسانخت با

اوست و عالي و لطيف و شريف بالفطره است. و اگر قوه قاهري بر او تسلط پيدا نکند، بر مبناي همين طينت، محب حضرت امير المؤمنين است، چون هم سنخ و مشاكل اوست. و برعکس، آنکه ماده ملح اجاج و طينت خبيثه خبال و سجينی دارد، مشاكل هاي خود را بالفطره دوست دارد. به گونه اي که اگر قوه قاهره اي بر او مسيطر نباشد، به طرف آنها و کارهاي مसानخ آنها و اعمال خبيثه، مثل زنا و لواط و قمار و دزدي و قتل نفس مي رود. يك معنای رواياتي مانند: «الشقي، شقي في بطن امه» (شقي در شکم مادرش شقي است) اين است که اگر فرد از مسير طينتي اش (با دعا و با اراده خير) منحرف نشود، به سوي طينتش کشيده مي شود. لازمه ولدالزنا بودن، زنا کردن و لازمه ولد خبيث بودن آدم کشتن است.

بر همين اساس است که شرع مطهر دستور داده است که فلان غذا را نخوريد يا فلان مشروب را ننوشيد، زيرا اقتضاي آنها عمل خبيث است که مشاكل آنهاست. يا دستور داده است که فلان غذا را بخوريد که مشاكل آن مثلاً عبادات و اخلاق حسنه است. آن کسي که عالم به حقايق و آثار و مؤثرات است، دستورات شرعيه را وضع و برنامه اي مدون کرده است تا کمال انساني با عمل به آنها و در همه زمينه ها - از خوراك، مسكن، پوشاك، معاشرت و ازدواج و ... - محقق شود و البته هيچ چيز در آن «آزادي» که خدا به ما داده است مؤثر نيست، حتي مناسبات و مقتضيات و مشکلات، و ما آزاديم در عين بقاي املکيت خداوند.

سعادت و شقاوت ما نيز جبري و تخلف ناپذير نيست، گرچه طينت ما تا حدي اقتضاي سعادت و يا شقاوت دارد، اما حرّيت و اختيار ما محفوظ است و ما مي توانيم خود را سعادت مند يا شقاوت مند کنيم. بر ماست که طينت علّيني خود را پرورش دهيم و از غذا دادن و بالفعل کردن طينت سجينی در خود جلوگیری کنيم. پس علّت، اختيار و انتخاب خود ماست و بس. معنای اختيار و کُنه آن، حرّيت مطلقه است در موضع مورد اختيار.

معرفت القرآن

درس بیست و یکم

۱. قرآن که وحی مکتوب پیامبر اکرم ﷺ است، از الفاظ تشکیل شده است. باب تعلیمات، الفاظ است؛ الفاظی که حاکی از مرادات است. اما فرق علوم الهی با علوم بشری در این است که الفاظ در علوم الهیه اشارات است به نفس حقایق خارجیّه (این مطلب باب الابواب در علوم قرآن است)، حال آنکه الفاظ در علوم بشری، قالبی است برای تصورات ذهنی.

اینکه گفته شد الفاظ قرآن «اشاره» است به «نفس حقایق خارجیّه»، مثالش علائم موریس (تلگراف) است که وضع شده است برای اشاره و نشان دادن آنچه مراد فرستنده بوده است. پس خود لفظ هدایت نیست. لفظ علامت و نشانه‌ای است برای اشاره به «حقایق عینی خارجی» که اصطلاحاً، گفته می‌شود آن حقایق، «معنای» این الفاظ است؛ یعنی مراد از انشاء، آنها هستند. و آنچه مهم است آن حقایق عینی

خارجی است؛ همان‌طور که اسماء حسناي الهي اشاره به ذات قدوس او دارد نه دلالت بر مفاهیم متصوره متوهمه. و آنچه «هدایت» است، «توجه» به آن حقایق و اتقاء (جانبداری) آنها و حفظ «حریم» آنهاست. در مقابل، آنچه «غی» است، غفلت از آن حقایق است و بی‌توجهی به آنها. این مطلب باب‌الابواب در علوم قرآن است.

۲. قرآن «نور» است. علت نورانیت آن «علمی» است که در آن مندرج است. علم، صرف «توجه» است. توجه به حقی که نورانی است سبب نورانی شدن نفس می‌شود. و توجه به باطل مظلم‌الذات، نفس را ظلمانی می‌کند: «آمنوا بالله و رسوله و النور الذي انزلنا» (ایمان آورید به خدا و رسولش و نوری که نازل کردیم). قرآن نامه‌ای است که خداوند که واجد و مالک تمام انوار است برای بشر نوشته است تا او را متوجه خود کند. تک‌تک قسمت‌های قرآن به خدا توجه می‌دهد؛ نشانه خداست؛ از این‌رو قسمت‌های آن را «آیه» می‌نامند. قرآن «ذو آیات» است. آیاتی که به مربوط به هم است و مشابهت بیشتری با هم دارد با هم یک «سوره» را تشکیل می‌دهد. یعنی یک دژ یا قلعه عزیز و نفوذناپذیر و مستحکم. عن الصادق علیه السلام: «فتجلی لهم سبحانه في كتابه من غير ان يكونوا رأوه فاراهم حكمه كيف حكم و عفوه كيف عفي و قدرته كيف قدر». (امام صادق علیه السلام): «خداوند در کتابش بر انسان‌ها، بدون اینکه ببینندش، تجلی کرده است. به ایشان نشان داده است که چگونه حکم می‌کند، چگونه عفو می‌کند، چگونه قدرت می‌ورزد...».

قرآن «علم» است. علم نیز خودش نور است. نور یکی از مخلوقات خداست که ما را متوجه خدا می‌کند. در واقع، علم حاصل نگاه خدا به ماست و توجه او به ما برای معرفی خودش تا او را بباییم. علم به قرآن مایه بهجت دل و درجه‌ای از نبوت است و از این رو عامل حشر با انبیاست. خدا در کتابش بر بندگانش، به نوعی خاص، تجلی کرده و با انشاء الفاظ با آنان ارتباط برقرار کرده است تا آنها را متذکر خود کند. پس قرآن «ذکر» است. قرآن تجلی جدید و رحمتی نوین است (یا به تعبیر برخی روایات مخلوقی عظیم) برای همه انسان‌ها.

گاهی قرآن به سنت‌های خدا، مخلوقات خدا، و افعال خدا توجه می‌دهد که آنها خود آیه خدا هستند؛ همه برای اینکه ما را متوجه خودش بکند. موضوع قرآن و تمام کتب آسمانی ماقبل آن در نهایت، «معرفت‌الله» است.

نیز قرآن خود را «رحمت» نامیده است، زیرا اگر نازل نمی‌شد، باب معرفت‌الله بسته بود برای ابد و ظلال بشر ادامه می‌یافت؛ از این رو قرآن «هدایت» است. و هدایت او شفای قلب‌هاست. «هذا بصائر للناس و هدی و رحمة لقوم یوقنون» (قرآن عبرت است برای مردم و هدایت است و رحمت است برای

اهل یقین)، «هو للذین آمنوا هدی و شفاء» (برای آنها که بدان ایمان آورده‌اند، هدایت است و شفاء)، «بینات من الهدی و الفرقان» (آشکارگری است از هدایت و تشخیص). و نیز نظر به جدیدی معارف آن: «الله نزل احسن الحدیث» (خداوند بهترین کلام تازه را نازل کرده است).

۳. خداوند کمالاتی دارد و برای کمالات او آیات و علائمی هست. آیات به دو دسته تقسیم می‌شود: آیات کونی و آیات لفظی. هر چه در کون (هستی، خلقت) هست، آیه است برای خدا. کتب آسمانی نیز آیات لفظی خداست. قرآن متضمن آیاتی بی‌شمار است که به کمالات خدا متوجه می‌کند. از کمالات خدا علم است، از کمالات خدا قدرت است، از کمالات خدا عزت است، و... . کمالات خدا غیر قابل احصا و شمارش است، بی‌نهایت است. چنانکه ذات او در نهایت رتبه از شدت و لایتناهیست است. قرآن فقط برخی از آنها را برشمرده است: «و من آیاته . . .» (برخی آیات او چنین و چنان است ...). عالم طبیعت نیز به حد وسع خود کمالات خدا را به نمایش گذاشته است. زیرا شیئی تمام اشیا به مشیّت اوست.

۴- از دلایل محکم حقایق قرآن شهادت خداوند است بر معارف آن: «قل أي شيء أكبر شهادة قل الله شهيدٌ بيني و بینکم» (بگو بزرگ‌ترین شهادت کدام است. خداست که میان من و شما شاهد است)، «شهد الله أنه لا اله الا هو» (خدا شهادت می‌دهد که خدایی جز او نیست)، «شهد الله أنه الحق» (خدا شهادت می‌دهد که حقایق خودش). شهادت خداوند بر حقایق علوم قرآن همان تجلّی او بر وجدان‌هاست که سبب فهم آن علوم می‌شود. خداوند خودش، خودش را به ما معرفی می‌کند، خودش آیاتش را به ما نشان می‌دهد، خودش قلوب مؤمنین را با ایمان تأیید می‌کند، خودش شهادت می‌دهد که آنچه در قرآن درباره معرفت‌الله است، حقّ است؛ چون او را به‌گونه‌ای وجدان می‌کنیم که قرآن نیز او را همان‌گونه معرفی کرده‌است.

البته این شهادت بر صدق دعوای رسالت، برای همه به یک درجه نیست و بر حسب درجه وجدان مردم و میزان بهره آنان از انوار الهی متفاوت است.

۵. از اعظم آیات حقایق دین اسلام این است که اساس قرآن تذکر به عقل است و مجرایش بر فطرت مطابقت دارد. جمیع ارکان معارف قرآن از معرفت‌الله و معرفت‌النفس گرفته تا معرفه معاش الخلق (چگونگی زندگی مردم) و معادهم (بازگشت آنها به سوی خدا) همه بر فطرت استوار است؛ آن هم بدون اتخاذ طریقی خاص و اصطلاحی مخصوص. این است که این دین، دین قیّم است.

اساس علوم قرآن تذکر به نور عقل است تا حقایق ظلمانی به نور عقل روشن شود. پس از اینکه مستمع متذکر شد که واجد نوری به نام عقل است، نوری که کاشف بالذات است، به حقانیت مذکر (تذکر دهنده) به عقل و هادی به نور عقل و ممیز بین حق و باطل، یعنی پیامبر پی می برد. مثل نور عقل در میان مردم مانند چراغی است که مردم همه اشیا را با نور آن می بینند، گرچه حین دیدن اشیا از خود آن نور غافل اند. قرآن کاری نمی کند جز آنکه احکام عقل را یادآوری می کند؛ احکامی چون وجوب شکر منعم و قبح کفران، وجوب تعظیم و قبح استخفاف، وجوب اتقاء و قبح اهانت، وجوب تسلیم و قبح استکبار، وجوب اذعان و قبح استنکاف، وجوب ایمان و قبح کفر. و نیز قرآن آنان را که متابعت از عقول خود نمی کنند تقبیح و تهدید می کند: «و يجعل الرجس علی الذین لا یعقلون» (ناپاکی بر آنان که نمی اندیشند)، «شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون» (بدترین مخلوق نزد خدا آن کس است که نمی اندیشد)، «لو کنا نسمع او نعقل ما کنا من اصحاب السعیر» (اگر می شنیدیم یا می اندیشیدیم اهل آتش نبودیم). تمام چیزهایی که در قرآن است با نور عقل وجدان شدنی است؛ حتی فرائض و سنن. گرچه امثال فرائض و سنن فقط برای عاقل کامل وجدانپذیر است. اگر نور عقل قوی شود جسد و ردی (کوچک ترین پاکی و ناپاکی) را نیز از هم خواهد شناخت. شناخت حجت خدا نیز با عقل است. عن الصادق (علیه السلام): «الحجة علی الخلق، العقل. تعرف به الصادق علی الله عن الکاذب علی الله فتکذبه» (حجت بر خلق عقل است که با آن راستگو و دروغزن بر خدا شناخته می شود). در روایات به صراحت هست که نور عقل وقتی کمال یافت، جزئیات نیز درک می شود.

۶. خود صانع عالم، محبوب همه موجودات است بالجمله (به طور فطری). بیشتر اختلاف میان اهل عالم در معرفت او و در معرفت به کمالات اوست. قرآن متکفل بیان معرفت الله و معرفت کمالات او شده است.

همچنین معرفت اجمالی خدا معروف همه انسان هاست بالفطرة؛ البته اگر آباء و امهات ضلبي و علمي آنها را با او هام محبوب نکنند. پس از این، واجب است بر همه «اتقاء». چون اگر او را اتقاء کنند بدو تقرب می جویند و در قلوبشان ابواب انوار و علوم منفتح می شود. قرآن متکفل تذکر به تقوا و بیان حدود آن شده است.

۷. از دعوت های مهم قرآن نماز است. نماز اعظم مواهب به بشریت است. معراج قرب پروردگار است تا معاینه و شهود کنند خداوند را. اساس در معرفت و شهود، حضور در درگاه خداست و توجه است به سوي او با تکبیر و تحمید و تقدیس و دعا و خضوع و خشوع و تذلل تا حجب بین قلب و رب

مرتفع شود تا ملائکه حاضر شوند و رحمت نازل شود و سؤالات (خواسته‌ها) اعطا شود و دعاها مستجاب شود؛ و به این دلیل نماز رکن دین و عمود آن است. و به وسیله آن غایت‌الغایات حاصل می‌شود.

برخی گفته‌اند که تمام احکام و وظایف دین مقدمه است برای چنین نمازی؛ از این رو نماز قره‌العین (چشم‌روشنی) پیامبر بوده است. و چون خدای را غایتی برای معرفتش و نهایتی برای درجاتش نیست، چاره‌ای نیست از نماز تا آخر عمر.

۸. قرآن تنزیل دارد (ظاهر عبارات آن)، تفسیر دارد (معنا و مفهوم آن ظاهر)، تأویل دارد (واقعیت خارجی که بیانات قرآن به آن دلالت دارد). در عین داشتن ظاهر، اسرار و رموز هم دارد. فهم محکمات قرآن (یعنی اصول و جوهره آن) که بیینه است بر صدق دعوی پیامبر اسلام ﷺ، مخصوص طبقه خاصی نیست، بلکه برای همه انسان‌ها فهم پذیر است و همین فهم حجت است: «ذکر للعالمین» (قرآن ذکر است برای همه مردم)، «یسرنا القرآن للذکر هل من مذکر» (قرآن را آسان کردیم تا وسیله تذکر باشد. آیا تذکر می‌گیرند؟)، «فاقرؤا ما تیسر من القرآن» (هر قدر می‌توانید از قرآن بخوانید)، «یا ایها الناس» (خطاب‌هایی مثل یا ایها الناس دلالت دارد که مخاطب قرآن همین مردم هستند)، «قل لهم ... قل ...» (خطاب‌هایی مثل به ایشان بگو دلالت دارد که مخاطب مردم هستند)، «یا ایها الذین آمنوا ...» (خطاب‌هایی مثل یا ایها الذین آمنوا دلالت دارد که مخاطب قرآن مؤمنین هستند)، ...

اما فهم متشابهات آن (یعنی فروع و جزئیات آن) و نیز تأویل باطن آن که همه در آن به اضطراب و تشبیه افتاده‌اند و به «الله اعلم» (خدا می‌داند) متوسل شده‌اند، کار هر کسی نیست. عن الصادق علیه السلام: «کتاب الله علی اربعة اشياء: علی العبارة و الاشارة و اللطائف و الحقایق. فالعبارة للعوام، و الاشارة للخواص، و اللطائف للاولیاء، و الحقایق للانبیاء» (عبارات قرآن از آن عوام، اشارات آن از آن خواص، لطائف آن برای اولیاء و حقایق آن نصیب انبیاست).

فهم حقایق قرآن فقط و فقط یک مدعی دارد و آن خود پیامبر ﷺ و به تبع او اوصیای (جانشینان) علم او، یعنی ائمه اطهار علیهم السلام هستند.

۹. عن علی علیه السلام: «ان الله تجلی علی عباده فی کتابه» (خداوند در کتابش بر بندگان تجلی می‌کند). خداوند در جمله جمله کتابش با مخاطبش مستقیماً سخن می‌گوید و بر او جلوه می‌کند. آداب قرآنت قرآن و مقدمات آن (وضو، سحر، شمرده خواندن، مسواک، رو به قبله بودن، و...) قلب را آرام و متوجه و در نتیجه، گیرنده و شنونده می‌کند. تجلی در کلام، علاوه بر معرفی ذات خدا، معرفی افعال و

سنن، اسما و صفات او نیز هست تا کمالات او را ببینند و کیفیت ثواب و عقاب را دریابند و سخط و رضای او را بشناسند.

۱۰. پیامبر قاری پیام خداست. خود پیامبر هم نمی تواند مثل این قرآن را یا حتی یک آیه از آن را بیاورد، چون قرآن کلام خداست. قرآن برخلاف تمام کتاب های بشری است. کتاب های بشری محدود به حدّ وجودی خود گوینده است، اما کتاب و کلام خدا غیر محدود است. نکته مهم در اینجا این است که تحدّی قرآن (یعنی اینکه می گوید کسی نمی تواند مانند آن را بیاورد) در اصل، درباره علوم قرآن است نه فقط درباره الفاظ آن. درست است که قرآن فصاحتش بی همتاست و کانون قانون ادبیت عرب است، اما اصل تحدّی قرآن در این است که حرف خوب زده است، نه اینکه خوب حرف زده. «لقد جئناهم بكتاب فصلناه علي علم هدي و رحمة لقوم يؤمنون» (کتابي پر از علم هدايت و رحمت براي مؤمنين آورده ايم). تحدّی (هماورد طلبی) با علم و نورانیت قرآن و هدايت و رحمت و موعظه بودن قرآن و به راه انداختن بندگان به طرق کمال است. از ابتدا که پیامبر اکرم ﷺ از کوه حرا پایین آمد و «إقرا» را آورد تا سنه ۲۶۰ هجری که حضرت عسکری (علیه السلام) از دنیا رفتند، هر علمی که از این دودمان در حجاز بروز کرد، علم قرآن بوده است. نهایت اینکه علوم ائمه ﷺ باطن قرآن است. قرآن به این علم حجازی، به این شعله ۲۶۰ ساله حجازی تحدّی می کند.

۱۱. قرآن کهنه نمی شود. عن الصادق (علیه السلام) : «لأن الله تبارک و تعالی لم يجعله لزمان دون زمان و لا لناس دون ناس، فهو في كل زمان جدید و عند كل قوم غضّ الي يوم القيامة» (خداوند قرآن را برای زمان یا مردمی خاص قرار نداده است، از این رو، همیشه تازه و نوبه نو است تا روز قیامت). قرآن یک کلمه «لن تفعلوا» دارد که همه را به زانو درآورده است؛ یعنی اینکه ابداً نخواهید توانست مثل قرآن را بیاورید. و کتابی که نظیر ندارد، همیشگی است و کتابی که همیشگی است، همیشه تازه است.

۱۲. یکی از کمالات قرآن این است که محور سخن دارد. درها و جواهرهای متفرقه را با یک عقد و در یک گردنبند جمع کرده است. این کمال قرآن است. مثلاً محور سخن در سوره منافقون، بیان ریشه ها و آثار نفاق است؛ محور سخن در سوره جمعه، ترغیب و تحریض به نماز جمعه است؛ محور سخن در سوره حدید تشویق به انفاق است؛ محور سخن در سوره صفّ، برانگیختن ثابت قدمی در مؤمنین است؛ محور سخن در سوره الرحمن، شرح و بسط رحمانیت حق است؛ و همین طور هر سوره یا هر بخش از

قرآن که در شأن واحد نازل شده است یک محور سخن دارد که لبّ کلام و دلیل نزول آن بخش است. شناخت محور سخن کمک بسیاری به فهم آن بخش می‌کند.

به علاوه، بخش‌های قرآن «قطب کلام» دارد؛ یعنی مخاطبی خاص دارد. آیات عذاب قطب خطابی غیر از آیات رحمت دارد و هر بخش از آیات عذاب نیز قطب خطابش غیر از بخش دیگر این قسم آیات است. همین طور آیات رحمت که برخی از آنها خطاب به ابرار است و برخی خطاب به مقربین و برخی به فوق ایشان. قطب خطاب برخی از آیات شخص نبی اکرم ﷺ است و نظرش به دیگران تلویحی (به اشاره) است. قطب خطاب برخی از آیات عابدین است، برخی ذاکرین، برخی مجاهدین، برخی مسلمین، برخی مؤمنین، برخی منافقین و ... در این گونه موارد دیگران نه اینکه مخاطب نباشند، بلکه مخاطب غیر مستقیم هستند. شناخت قطب خطاب به فهم معنای بسیاری آیات کمک می‌کند و از کلیدهای معرفه القرآن است.

۱۳. یکی از کمالات قرآن این است که قرآن مقام «جمع‌الجمعی» دارد، در عین اینکه «فرق‌الفرق» است. قرآن در یک نوبت، دفعه‌ای و به صورت «جمع‌الجمعی» در لیلۃ‌القدر اولیه پیامبر اکرم ﷺ بر قلب ایشان نازل شد؛ «انا انزلناه فی لیلۃ‌القدر».

پس از آن، هنگامی که در مقام بعث و برانگیختگی، پیامبر ﷺ بر خلق مبعوث شد، باز قرآن منجماً و متفرقاً بر قلب ایشان نازل شد. این نزول تدریجی به صورت متفرق، یعنی در بیست و سه سال، انجام گرفت. وحی موسی ﷺ یک بار در الواح نازل شد و بعد از آن، موسی ماند و قومش، اما قرآن در این مقام فرق‌الفرقی‌اش پا به پای دین کمال یافت و در لحظه‌لحظه حوادث، مسلمین را یاری کرد. گاهی یک آیه می‌آمد، گاهی چند آیه و گاهی یک سوره. «تبارک الذي نزل الفرقان علي عبده ليكون للعالمين نذيراً» (مبارک است خدایی که فرقان را بر پیامبرش نازل کرد تا برای جهانیان اندرز باشد). فرقان به تفریق و تفرق کلام خدا اشاره می‌کند. «و قرآناً فرقناه لتقرأه علي الناس علي مكث و نزلناه تنزیلاً» (و قرآن را تفریق کردیم تا با مکث بر مردم بخوانی و تدریجاً آن را نازل کردیم).

همه مطالب قرآن تو در تو است؛ مثلاً موضوع راجع به آیات احکام است و فوراً، قصه موسی آغاز می‌شود، سپس تهدید به جهنم است و ...؛ این مقام فرق‌الفرقی قرآن است. اشتباه است اگر بخواهیم به زور و تکلف همه آیات و سوره‌های قرآن را به هم ربط دهیم و مناسبت این سوره را با سوره بعدی، یا این آیه را با آیه بعدی پیدا کنیم. حتی اگر قرآنی که در دست ماست به ترتیب نزول هم می‌بود، باز لزومی به تناسب هر قسمت با قسمت بعدی نبود. اگر قرآن را به صورت ابواب در می‌آوردند - باب فی الحسد، باب فی الحرص، باب فی فلان و ... - قرآن مثل سایر کتب بشری می‌شد.

مطلب دیگر اینکه این گونه نیست که در این مقام فرق الفرقي قرآن همه چیز ذکر شده باشد؛ مثلاً خود قرآن راجع به تعداد پیامبران می گوید: «رسلًا لم نقصصهم عليك» (چه بسیار پیامبرانی که سخنی از آنان به میان نیاوردیم). گرچه قرآن علم و رحمت و هدایت است، اما این گونه نیست که قرآن واجد تمام علم و رحمت هدایتی باشد که در عالم جاری است، بلکه آن چیزی را بازگو می کند که لازم است.

۱۴. یکی از کمالات قرآن این است که به ذکر فضائل خود پیامبر ﷺ نپرداخته است. علت آن است که هدف از بعث پیامبر و نزول قرآن آشنا کردن مردم با بزرگی خداست. هدف بت شکنی است. از این رو، بنا بر بزرگ دیدن خداست و کوچک دیدن بندگان خدا تا ماسوی را در مقابل خدا کوچک و حقیر و فقیر و بی چیز کند؛ هر چند که در واقع امر نیز کوچک و حقیر و فقیر و بی چیز هستند. این مسئله را باید در تبلیغ دین نیز رعایت کرد. باید پا جای پای پیامبران و قرآن گذاشت و این کلید را به کار بست تا راه غلو از ابتدا سد شود و آیات حق مانع معرفت حق نشود. پیامبر با اینکه آورنده قرآن است، اما خودی از خودش نشان نمی دهد.

۱۵. پُر حجبی عمل، قاعده و معیار دینداری نیست. قرآن را اگر هم کم می خوانیم، اما باید با تدبّر بخوانیم. هر آیه ای که با تدبّر خوانده شود، در تازه ای از معرفت بر روی انسان باز می کند. مهم توجه و تدبّر است، نه روخوانی، گرچه همان هم اثر اندکی دارد. اگر در جمیع احوال به قرآن مراجعه کنیم، می بینیم که قرآن با ما حرف می زند و مطابق حال ما راهنمایی می کند. ائمه علیهم السلام سفارش کرده اند به گونه ای قرآن بخوانیم که گویا بر ما وحی می شود.

۱۶. در قرآن سعی کنیم کمی از الفاظ آن بالاتر بیاییم. مهم مفاهیم، مغز و قلب قرآن است. این الفاظ اشاره به آنهاست.

قرآن نور است. در عالم یک نور بیشتر نداریم و آن نور عظمت الهی است. هر جا که نورانیّت یافتید، از خداست. این یکی از دلایل حقایق قرآن است. اسلام با قرآن گسترش یافت. هر جا قرآن رفت اهل اعمال صالحه و اهل فطرت مستقیم، نور این کلام را وجدان کردند و به خدای پس این آیات و کلمات ایمان آوردند، پس تصدیق کردند که محمد ﷺ رسول اوست و در نشر دعوتش جانفشانی کردند.

ما هم در تعلیم و تربیت باید بکوشیم این «نور» را معرفی کنیم و انسان ها را به سوی این نور بکشانیم، قهراً اگر قابل باشند، ایمان می آورند. تعلیم و تربیت اخراج مردم از ظلمات است، که گوناگون و بسیار است، به سوی این نور واحد که در قرآن، در تورات و انجیل و در کلمات هر آدمی متجلی شده

که خدا دلش را به نور معرفت خودش روشن کرده است. آدمی قابل است که این نور را بشناسد و آن را از هر کجا که باشد أخذ کند. علي السلام: «أنظر الي ما قال لا الي من قال» (به کلام بنگر، نه به گوینده). رواست برای آموختنش حتی به چین برود و حتی از زبان منافق أخذ کند؛ منافقی که راوی نور و گوهری است که خودش از آن طرفی نبسته.

البته قرآن، کلام خدا و خدای کلمات است. قرآن نور محض است و به باطل نیامیخته است. آیه عظمای خدا و ثقل اکبر است، اما این گونه نیست که دیگر در هیچ جا و در هیچ کلامی، نوری یافت نشود. این گونه نیست که تشخیص نور از ظلمت در دیگر کلامها مقدور نباشد، بلکه برای قلب پاک مقدور است. همان گونه که قلب ناپاک حتی از قرآن طرفی نمی بندد. آن را بماهوهو (آن گونه که هست) نمی فهمد یا از اول دروغ می پندارد.

۱۷. قرآن هزاران باب معرفت بر روی بشر گشوده است. هر اسمی از اسماء الهی که قرآن ذکر کرده است، پرده برداشتن از یک باب معرفت الله است. هر مثلی که قرآن زده دلالت بر یک مطلب وجدانی داشته و گشودن یک باب معرفت الله است (مثالهای قرآن تقریب به ذهن نیست، بلکه مطلبی بلند است که در پرده گفته شده: «تلك الامثال نضربها للناس و ما يعقلها إلا العالمون»؛ برای همه گفته شده است، اما فقط عالمان کنه آن را می فهمند). هر سنتی که ذکر کرده است یک باب معرفت الله و معرفی فعلی از افعال اوست.

۱۸. نامه‌ای که خدا به ما نوشته است، یعنی قرآن را، جوری بخوانیم که انگار دوستی آشنا آن را برای ما نوشته است. علامه طباطبایی می فرمود: قرآن را در حال توجه به اینکه کلام خداست بخوانید. باید قرآن را آن قدر بخوانیم تا بفهمیم «قرآن کلام خداست».

۱۹. قرآن نوترین کتاب دینی دنیاست و پیامبر اسلام ﷺ تنها پیامبری است که شخصیت تاریخی‌اش مسجل و مشخص و تردیدناپذیر است. در وجود زرتشت، موسی و حتی عیسی شگاکان تردید کرده‌اند، اما درباره محمد ﷺ کسی نتوانسته است تردید کند، چون در دوره روشنائی تاریخ آمده است و پس از او، بلافاصله، بر اساس کتابش (قرآن) تعلیم و تربیت گسترده‌ای در جهان ظهور یافته است. قرآن نه در انحصار معبد و کلیسا و محراب و آخوند و حکومتی خاص، که در اختیار و دسترس همه است. راه آموختن آن باز و فهمش همگانی است. راهی که نه تنها برای همه باز است، بلکه همه در حدّ وسعشان

به آن مکلف‌اند. در چنین مکتبی، امام صادق علیه السلام فرموده است: «اگر بفهمم جوانی تفقه در دین را رها کرده است، با شلاق او را تعزیر می‌کنم».

۲۰. همه معارف قرآن در «توحید» خلاصه می‌شود، هرچند در مسیرهای متعددی جاری شده باشد؛ مثلاً از کثرت به وحدت میل کند، مانند آیه «وَفِي الْأَرْضِ قِطْعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِّنْ أَعْنَابٍ وَ زَرْعٌ وَ نَخِيلٌ صِنْوَانٌ وَ غَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ نَفَضْلٌ بَعْضُهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (و در روی زمین، قطعاتی در کنار هم قرار دارد که با هم متفاوتند و (نیز) باغ‌هایی از انگور و زراعت و نخل‌ها، (و درختان میوه گوناگون) که گاه بر یک پایه می‌رویند و گاه بر دو پایه (و عجیب‌تر آنکه) همه آنها از یک آب سیراب می‌شوند؛ و با این حال، بعضی از آنها را از جهت میوه بر دیگری برتری می‌دهیم. در اینها نشانه‌هایی است برای گروهی که عقل خویش را به کار می‌گیرند!) یا از وحدت به کثرت مانند آیه «اللَّهُ الَّذِي رَفَعَ السَّمَاوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِي لِأَجَلٍ مُّسَمًّى يُدَبِّرُ الْأَمْرَ يُفَصِّلُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ بِلِقَاءِ رَبِّكُمْ تُوقِنُونَ وَ هُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَ جَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا» (خدا همان کسی است که آسمان‌ها را برافراشت، بدون ستون‌هایی که برای شما دیدنی باشد، سپس بر عرش استیلا یافت (و زمام تدبیر جهان را در کف قدرت گرفت) و خورشید و ماه را مسخر کرد که هر کدام تا زمان معینی حرکت دارد! کارها را او تدبیر می‌کند، آیات را (برای شما) تشریح می‌نماید شاید به لقای پروردگارتان یقین پیدا کنید! و او کسی است که زمین را گسترده و در آن کوه‌ها و نهرهایی قرار داد) یا مستغرق در وحدت باشد مثل آیه «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ» (او خداوندی است خالق، آفریننده‌ای بی‌سابقه، و صورتگری (بی‌نظیر) برای او نام‌های نیک است). هیچ مطلبی در قرآن کریم نیست که در آن سخن از خداوند نباشد یا به ذات مبارک وی ختم نشود. همه امور در قرآن، به توحید منتهی می‌شود.

۲۱. در قرآن برخی آیات کلیدی هست که با عنوان «غرر آیات» شناخته می‌شوند. درخشش آنها نه تنها راهگشای بسیاری از آیات قرآن، بلکه پایه‌ای محکم برای حل غامضات بسیاری از احادیث معصومان علیهم السلام است. این آیات زیربنایی به منزله محور فهم و نقد معارف دین است. میزان در شناسایی این آیات، صراحت توحیدی آنهاست، زیرا همه مسائل اسلامی که در قرآن مطرح شده است (اعم از عقاید و اخلاق و احکام) به توحید بازمی‌گردد. برخی از این آیات کلیدی عبارت است از: «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» که توحید محض است. «يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِّنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ» که ظهور وحدت حقه خدا و زوال غبار کثرت است، به کلی. «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ

الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» که قلب قرآن و متضمن حل مسئله مبدأ و معاد است. «وَأَن لَّيْسَ لِلْإِنسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى ثُمَّ يُجْزَأُ لَهُ الْجِزَاءُ الْأَوْفَى وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَى» که در آن پیوند ضروری عمل با عامل در قیامت و خط سیر کلی آدمی و نیز مدار پاداش و کیفر بیان می‌شود. «إِنَّا كُلُّ شَيْءٍ خَلَقْنَاهُ بِقَدَرٍ» که ناظر به مراحل خلقت و انحصار خالق است. «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَنَنْظُرَ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللَّهَ... يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» که مؤمنان را به مراقبه و محاسبه برای لقاء رب ترغیب می‌کند و به شماری از اسماء حسناي الهي اشاره می‌کند که هریک مجرای فیضی جداگانه و مستقل‌اند. «ذَٰلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ الْبَاطِلُ» که بر انحصار هستی حقیقی درباره خداوند تأکید می‌کند. «وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنْزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ» که براساس آن، ریشه همه فیض‌ها خداوند سبحان است و هر موجود یا حادثه‌ای ریشه‌ای در غیب دارد. «يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» که حاوی مطالب عمیقی راجع به علم حق و بداء است. «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» که بیان کلی طریق و کل الطريق است. «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي ءَادَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا أَن تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَٰذَا غَافِلِينَ» که ناظر است بر اینکه انسان چهره‌ای ملکوتی دارد و در چهره ملکوتی خویش ربوبیت خدا و عبودیت خود را می‌یابد. خداوند به انسان امر می‌کند که به یاد موطن ملکوتی خود باشد، زیرا وقتی به یاد آن موطن بود پیام آن را حفظ می‌کند.

۲۲. قرآن در تمام شئون خود مستقل است و وابستگی به غیر خود ندارد. بقیه باید حجیت خود را از قرآن بگیرند. بقیه باید برای اثبات حرف خود از قرآن شاهد بیاورند و از ضدیت با قرآن برکنار باشند. قرآن حق و ثابتی است که ملاک راستی‌ها و ناراستی‌هاست. گرچه گه‌گاه سخنانی یافت می‌شود که راهگشاست، اما فقط قرآن است که حجّت است. قرآن اصل است و مابقی فرع. از این رو مطالب علم بشری را نباید به قرآن تحمیل کرد. معلومات خود را نباید به قرآن حمل کرد. بلکه آراء خود را باید به آن عرضه کرد. بلکه درست‌تر این است که اصلاً از آراء خود دست برداشت و از ابتدا به سراغ قرآن رفت. این روش که اول نظری از خود اختراع کنیم و بعد برویم در قرآن برایش آیه پیدا کنیم، از اساس غلط است. باید رفت و دید که قرآن چه می‌گوید، نه اینکه خوب که حرف‌هایمان را گفتیم، حالا برویم برایش از قرآن شاهد پیدا کنیم. تا ذهنمان را از افکار خود و دیگران خالی نکنیم، نمی‌فهمیم قرآن چه می‌خواهد بگوید. متأسفانه امروز هرکس سلیقه خودش را به جای دین گذاشته است و به عنوان دین آن را تبلیغ می‌کند.

۲۳. قرآن کتاب هدایت است؛ همین. هدف قرآن شرح ریزه‌کاری‌های خلقت نیست. قرآن کتاب طبیعت‌شناسی، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی یا طب نیست. خدا هم نمی‌خواهد این ریزه‌کاری‌ها را بگوید. اصل مطلب را می‌گوید که شرح مسیر هدایت است. این است سرّ آنکه برخی محققان گفته‌اند که دین کامل است، نه جامع.

قرآن به زبان فطرت، که زبان همه مردم جهان است، سخن می‌گوید. لفظ قرآن گرچه عربی است (زبانی که حتی اگر کامل‌ترین نباشد، محصورترین است؛ یعنی مفاهیم تازه نمی‌تواند به آسانی به آن راه پیدا و اصلتش را تهدید کند) اما مدلول آن فطری است. با زبان فطرت سخن می‌گوید که میان همه مردم مشترک است. همه قرآن را می‌فهمند، گرچه همه آن را نفهمند. این در دسترس بودن قرآن را نباید کمرنگ کرد؛ که الحق، نعمتی است بر بشریت و امتنایی است بر سر آنها. «و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مدکر» (همانا قرآن را برای فهمیدن و با آن به یاد خدا بودن آسان کردیم، آیا از آن بهره‌مند می‌شوید).

چون مطالب بسیار و فرصت کم است، آدم باید به جوهره علوم اکتفا کند. هرچه به درد ما می‌خورد، در قرآن آمده است. پس چرا عمرمان را صرف آموختن مطالبی کنیم که به درد نمی‌خورد. غایت همه علوم متداول دانشگاهی رفاه مادی است و قصد تقریباً همه آموزندگانشان، بی‌تعارف، سیر کردن شکم خود؛ این به اصطلاح علوم دردی از روح ما دوا نمی‌کند. چرا کتاب هدایت را «مهجور» نهاده‌ایم و همه همت ما مصروف جسم شده است؟ چرا آنچه را در زندگی جدّی است به شوخی برگزار می‌کنیم و شوخی‌های زندگی را جدّی گرفته‌ایم؟ چرا علم را که در مفهوم کتاب و سنت «ما یطاع الله به و یعرف» (آنچه خدا با آن شناخته و اطاعت می‌شود) است، و نهاده‌ایم و به فضول مشغولیم؟ به اصطلاحاتی که هرکس مطابق رشته‌اش بر یافته و در خاطر ساخته و حقیقتاً، در آنها فضلی نیست. قرآن را رها کرده‌ایم و از معارف آن بی‌خبریم و در کسب عناوین مجازی دانشگاهی با هم به رقابت و تنافس و تفاخر مشغول و سرگرمیم. قرآن را رها کرده‌ایم و از حقیقت خود بی‌خبریم. قرآن را رها کرده‌ایم و از نور و هدایت و برکت دست شسته‌ایم. قرآن را رها کرده‌ایم و دردهای قلبمان را درمان نمی‌جویم.

۲۴. درباره معارف القرآن، قدم نخست فهم مراد عبارت است که به تفسیر معروف شده. و کتب بسیاری که مفسران در این هزار و اندی سال نوشته‌اند، در این مقام و این وادی است. اینها همه فهم ظاهر عبارات قرآن است (عطف به آن روایتی که می‌گفت عبارات قرآن از آن عوام، اشارات آن از آن خواص، لطائف آن برای اولیا و حقایق آن نصیب انبیاست). فهم این ظاهر بشر را از مرحله انعام خارج می‌کند و لااقل او را به درجه عوام می‌رساند. داخل در آدم و ناس می‌شود، نه اینکه مثل بهائم کر و کور

باشد. شرافت می‌یابد که مخاطب قرآن واقع شده است. همین قدر که ظاهر نامه‌ای بفهمد را که خدا به او نوشته است، شرف است برای او. این مقدمه فهم اشارات و لطایف است که اصلاً یک وادی دیگر است و ما فعلاً، با آنها کاری نداریم. راجع به فهم عبارات قرآن که وادی تفسیر است توجه به چند مطلب بسیار راه‌گشاست: نخست، تبخّر در معیارهای مفاهمه ادبیات عرب برای فهم ظاهر آیه. دوم، توجه به آنچه در آیه در تقدیر قرار گرفته شده است؛ یعنی به قرینه‌های ادبی محذوف است. سوم، فهم مقام بیان آیه. چهارم، فهم اینکه آیه در مقام اجمال است یا تفصیل. پنجم، مفاد خود آیه یا آیات مورد بررسی با قطع نظر از سایر آیات. ششم، توجه به صدر و ذیل آیه. اکثراً صدر آیه مفهومی را دنبال می‌کند که ذیل آیه هم از پی آن می‌رود. از این رو، با توجه به ذیل آیه می‌توان فهمید که مفهوم صدر آن چه بوده است. هفتم، توجه به تعلیلات. آیاتی که در مقام تعلیل سایر آیات است، در موارد مشابه آن آیه نیز راه‌گشاست. هشتم، سیاق مجموعه آیاتی که با هم نازل شده است. نهم، پیوندهای تاریخی یا ترتیب نزولی میان آیات. دهم، استفاده از سایر آیات برای فهم معنای آیه مورد بررسی، توسعه یا تقیید آن. یازدهم، مراجعه به سنت پیامبر ﷺ و اوصیای او علیهم‌السلام برای تطبیق و تبیین مصادیق آیات.

۲۵. در قرآن چهار سوره داریم که با «قُل» آغاز می‌شود: سوره‌های توحید، کافرون، فلق و ناس. در این چهار سوره عنایت است. و چون با خطاب و کلام آغاز می‌شود و فرمان خداوند است، رنگی از کلمه «كُن» الهی دارد (عطف به آیه: إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا فَيقُولُ لَهُ كُنْ فیکون). از این رو، واقعاً اثر گذارند و هر یک اثر خاصی دارند. غیر از اینها، آیاتی داریم که آنها هم با «قُل» آغاز می‌شود. برخی از این آیات غیر از اینکه بابی از ابواب معارف الهیه است، منشأ اثر هم هست:

آل عمران، ۲۶: «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

آل عمران، ۶۴: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ».

الأنعام، ۱۹: «قُلْ أَيُّ شَيْءٍ أَكْبَرُ شَهَادَةً قُلِ اللَّهُ شَهِيدٌ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ... قُلْ إِنَّمَا هُوَ إِلَهُ وَاحِدٌ وَإِنَّنِي بَرِيءٌ مِمَّا تُشْرِكُونَ».

الأنعام، ۶۴: «قُلِ اللَّهُ يُنجِيكُمْ مِنْهَا وَمِنْ كُلِّ كَرْبٍ ثُمَّ أَنْتُمْ مُشْرِكُونَ».

الأنعام، ۱۵۸: «قُلِ انْتَضِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ».

التوبة، ۱۰۵: «وَقُلْ أَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ».

يونس، ۱۰۱: «قُلِ انْظُرُوا مَاذَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ».

الرعد، ۱۶: «قُلِ اللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ وَهُوَ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ».

الإسراء، ۱۱۰: «قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى».

الإسراء، ۱۱۱: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ مِنَ الذُّلِّ وَكَبْرُهُ تَكْبِيرًا».

النمل، ۵۹: «قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَى عِبَادِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى».

النمل، ۹۳: «وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سُبُّرِكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا».

الزمر، ۱۴: «قُلِ اللَّهُ أَغْبَدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي».

الزمر، ۴۶: «قُلِ اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ أَنْتَ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ».

الباقية، ۲۶: «قُلِ اللَّهُ يُخَيِّبُكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ».

۲۶. معارف قرآن، طالب عمل است: «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا». صد افسوس که مسلمین به جای بهره جستن از این ریسمان و رستگاری از بن چاه، به بحث و جدل بر سر ریسمان پرداخته‌اند و به تعبیر ظریفی، در بن چاه کلاس «ریسمان‌شناسی» دایر کرده‌اند و علم ظاهر را مایه سرگرمی و تفاخر و مباحات نموده‌اند. در اینجا، آنچه معطل و مهمل مانده فایده‌ای است که می‌توان از قرآن برای رهایی و نجات برد. دین خدا دستمایه تحقیق محققان و تکلم‌ورزی متکلمان و گشودن عقده‌های فرضی بر کیسه‌های تهی شده است تا سال‌ها و قرن‌ها موضوعی برای پژوهش و بحث و نزاع و تکفیر و تفسیق و فرقه‌فرقه شدن باشد.

۲۷. آیات قرآن یک‌گونه و در یک سطح نیستند.

برخی آیات الاحکام‌اند، برخی آیات الاخلاق، برخی آیات السلوک، برخی از آیات معرفتی‌اند و برخی توحیدی و از آنها برخی بر توحید عقلی (اثبات صانع) و برخی بر توحید وجدانی و شهودی (معرفت الله) دالّ‌اند،

برخی مربوط به شخص پیامبر می‌باشند (شخصی)،

برخی فردی، برخی اجتماعی، برخی حکومتی و سلطانی، برخی جهادی،

برخی اخبار از غیب می‌کنند (پیشگویی)،

برخی در مقام تعجیز مخاطب از فهم و اصطلاحاً روکم کنی! اند (تعجیزی)،

برخی برای تحدی‌اند،

برخی شفاهی (بی واسطه جبرئیل) بر پیامبر نازل شده‌اند،
 برخی مانند حروف مقطعه پر رمز و راز اند (رمزی)،
 برخی مُجَمَّل (نامفهوم) و برخی مُبَيَّن اند، برخی متشابه (چند معنی) و برخی محکم (ناتأویل بردار)،
 برخی ذو وجوه‌اند، برخی واجد ابهام‌اند،
 برخی صریحاً بر علل احکام دالّ اند (منصوص المناط)، برخی با اینکه دلیل حکم در آنها ذکر نشده
 اما می‌شود آنرا حدس زد و وجه حکم را دانست (واضح المناط)،
 برخی برای ذکر غایات‌اند و مآل اشخاص و افعال را بیان می‌کنند (آیات الغایات)،
 برخی در مقام لعن و طرد و ابعاد و مُحَاق‌اند و برخی در مقام مدح و ثنا،
 برخی برای لعن و نفرین شیطان‌اند (قوارع القرآن)
 برخی برای جلب قلوب عباد (تحبیبی)،
 برخی صلاحیت تفسیر مابقی آیات را دارند (تفسیری)،
 برخی برای تقریب ذهن‌اند (تمثیلی)،
 برخی آیات القصص‌اند،
 برخی آیات العذاب، برخی آیات النعیم،
 برخی در مقام امتنان به بشراند،
 برخی واحد و نادر و منحصر به فردند و در جای دیگری از قرآن مثل ندارند (شاذ)، برخی متواتر
 المعنی،

در برخی ذکر عجائب خلقت است، در برخی غرائب الامور،
 برخی اندازی‌اند، برخی تبشیری، برخی تسکینی،
 برخی دارای شأن نزول‌اند (حدود یک دهم آیات قرآن)،
 برخی آیات قسم‌اند،
 برخی مولوی‌اند و متابعت طلب، برخی ارشادی‌اند و اندرزگونه،
 برخی آیات بسط، برخی قبض،
 برخی آیات ولایت،
 برخی در مقام تشویق، برخی توبیخ،
 برخی از ملکوت اشیاء و وقایع خبر می‌دهند (آیات البواطن)،
 برخی آیات خوف، برخی رجاء،
 برخی مُعَلَّق، برخی مُشکل،

برخی مبدئی، برخی معادی،
 برخی جلالی، برخی جمالی،
 برخی رحمت، برخی نعمت،
 برخی برجسته و کلیدی‌اند،
 برخی واجد علم جمعی جُمَلی (جوامع الکلم)،
 برخی از (غرر آیات)‌اند و به مخّ دین که توحید ناب است می‌پردازند،
 برخی به گونه‌ای بلیغ‌اند که آسان به حافظه سپرده شده به شعار مسلمین بدل شوند،
 برخی مسجّع و کوینده و آهنگین‌اند،
 برخی موسیقایی خاصی دارند،
 برخی منشأ اثر در کائنات‌اند (مؤثرات)،
 برخی در مقام فصل حق از باطلند (تفصیلی)،
 برخی تطویلی و برخی اشاره‌ای و کنایه‌ای،
 برخی بیان‌اند،
 برخی دلیل‌اند و رفع حیرت کنند،
 برخی نجم حکمت‌اند و برخی منار هدایت،
 برخی بطن برخی دیگراند،
 برخی خصوصاً دل را محکم کنند و بر یقین می‌افزایند (مُثَبِّتات)،
 برخی به ذکر اسماء حق مختص‌اند (آیات الاسماء)،
 برخی بر احاطه و قدرت و قهاریت خدا بر خلق حاکی‌اند (آیات غلبه)،
 برخی همه‌فهم‌اند (میسرات)،
 برخی خواصی چون حفظ و رزق و شفاء و حلّ دارند و کلید حل مشکلات‌اند و روایی حاجات
 (آیات الحفظ، آیات الرزق، آیات الشفاء، آیات الحلّ)، برخی برای ظفریابی‌اند (فتوح القرآن)، برای
 برای تعویذاند (مُعَوِّذات: از جمله دو سوره آخر قرآن که مُعَوِّذَتین خوانده می‌شوند)،
 و برخی فهم و قدر و استفاده‌شان مختص کسانی است که به علوم خفیه و اسرار مطلع‌اند (آیات
 الاسرار) و اینکه خود این آیات کدامند از اسرار است. اشاره: بدون اطلاع بر علوم خفیه، فهم بواطن
 قرآن میسر نیست.

۲۸. ترتیب فعلی قرآن، از حیث نزول تقریباً از آخر به اول است؛ یعنی نخستین سوره‌های قرآن فعلی، آخرین سوره‌های نازل شده بر پیامبر ﷺ و آخرین سوره‌ها، نخستین سوره‌های نازل شده است. این ترتیب فعلی که بدستور پیامبر ﷺ و در آخرین سال حیات ایشان صورت گرفته، از قرآن کتاب جامعی برای تربیت مخاطبینی ساخته که در بستر تاریخی نزول وحی نبوده‌اند. در یک دوره ختم قرآن، قاری از جزئیات زندگی و مسائل فرعی آغاز می‌کند و اندک اندک به کانون توحید نزدیک می‌شود. اینست که اواخر قرآن، سوره‌هایش کوبنده، ناظر به معاد، و به شدت توحیدی است. یک دوره ختم قرآن سیری است از آفاق به انفس، از اجتماع به فرد، از دنیا به آخرت، از کثرت به وحدت، و از خلق به خالق. این سیر، سالک را با خود می‌کشد و در آخر او را می‌کشد و بسوی ربّش باز می‌گرداند و در آغوش او به آرامش و فرجام می‌رساند. این است که کسانی که از سوره قرآن برای عبادات و ختومات مدد می‌گیرند، به جزءها و سوره‌های انتهایی توجه خاصی دارند.

معرفت المعاد

درس بیست و دوم

۱. معاد از شئون رب و مُنبعث از حکمت و هدفداري خلقت و غایت‌مندی امور مَریوبان است. معاد در یک کلام، «بازگشت همه به سوی حق تعالی» است. اکنون موجودات مختلف کثیری هستند. وجه اختلاف آنها تفاوت اعراض آنهاست و در عارض شدن اعراض هیچ چیز جز مشیت حق تعالی مؤثر نیست. پس از اختلاف حاصل از اعراض، اختلاط و امتزاجی نیز میان موجودات نخستین مثل گِل سَجّینی و علّینی پدید آمد. صاف‌ها با کدرها مخلوط شدند تا در نهایت، دنیای پراز تکاثف فعلی را ساختند. در معاد، یکی از اتفاق‌هایی که می‌افتد، بطلان امتزاج و عود صفا به علّین و کدورت به سَجّین است. هر چیزی به سنخ بسیطش (ساده و اولیه‌اش) بازمی‌گردد.

به همین قیاس، انوار مختلفه، از عقل و علم و حیات و حتی نور وجود، همه به نور واحد بازمی-گردد. با سلب این انوار از همه موجودات، به خصوص با سلب نور وجود، همه به کتم عدم بازمی-گردند و به یک باره می-میرند.

فنائی عالم دنیا و تبدیل ارض و برچیده شدن آسمان حاکی از قیام نشئه‌ای دیگر و نظامی متفاوت و متغایر با نظام کنونی است. عالم بعد، عالم حیات خالص (لَهِيَ الْحَيَوَان)، واقعیت محض (إذا وَقَعَت الواقعة) و قدرت‌نمایی بی‌حجاب خداوند است (بلي قادرین علي عن نسوي بنانه). عالم بازگشت قهری همه چیز به سوی خداوند است؛ طوعاً (با رغبت) یا کُرهاً (به اجبار). در این بین، عده‌ای به سوی او می-شتابند (ارجعی الي ربک راضیة مرضیة) و عده‌ای را به اجبار در نزد او حاضر می‌کنند (تُرَدُّون الي عالم الغیب و الشهادة).

بیش از هزار آیه در قرآن به معاد می‌پردازد؛ آیاتی که بلاغتی شگفت‌انگیز و لحنی متفاوت از سایر آیات دارد.

۲. آنچه پیش‌تر، در بحث خلقت، راجع به آن صحبت کردیم و آن را عالم اظله و أشباح نامیدیم، در فلسفه به عالم عقل مشهور است. میان عالم عقل با عالم ما، که عالم جسم است، فاصله‌ای است که فلاسفه آن را «عالم مثال» یا «خیال منفصل» نامیده‌اند. در آیات از آن با نام «عالم برزخ» نام برده شده است: «و من وراءهم برزخ الي يوم یبعثون» (پس از مرگ و قبل از روز بعث (قیامت) برزخی است). برزخ به معنی حائل و مانع است.

موجودات برزخی همه در یک درجه از لطافت نیستند و طبقاتی را تشکیل می‌دهند. این است که برزخ خودش درجات و عوالم بسیار دارد که فاصله برخی بیش از فاصله دنیا تا برزخ است، به طوری که موجودات برخی از این عوالم اصلاً از عوالم دیگر و کیفیت آن خبردار نیستند یا برای آنان چگونگی آنها متصور نیست.

عالم برزخ عالم ماده را در خودش غرق کرده است. در واقع، این ماده داخل آن عالم برزخ است. عالم برزخ محیط بر عالم ماده است. عالم برزخ یا مثال در صورت و شکل و تقدّر داشتن مثل همین عالم است ولی ماده جنس این عالم را ندارد. یک درجه از این عالم لطیف‌تر است. اصولاً لطافت، ناشی از کم شدن اعراض است. کثرت اعراض است که سبب انبوهی و تراکم می‌شود و بر ظلمت‌ت می‌افزاید. اینجا خیلی مطلب دقیق است، اصل راه را می‌شود شناخت، می‌شود به کلید تعالی پی برد. تعالی مقدمه‌ای نسبتاً اختیاری دارد که عبارت است از کشف تعلّق یا همان کم کردن اعراض که این مقدمه به

اشتداد انوار در وجود سالک منجر می‌شود؛ البته این دومی در اختیار سالک نیست و به شاء حق بسته است، نه سنت است و نه عادت؛ تا یار که را خواهد و میلش به که باشد.

اولین مفتاح و کلید راه این است که خودت را این بدن ندانی. انسان می‌تواند خودش را از این ماده بکند و به عالم برزخ بیاورد. در آنجا، به صورت برزخی درمی‌آید که جسد و قالب مخصوص آن عالم است. عن الصادق علیه السلام: «فی ارواح المؤمن: صیر فی قالب کقالبه فی الدنيا...» (ارواح وقتی از بدن جدا شدند، در جسدهای مثالی جای می‌گیرند که گرچه شکل و صورت و تقدّر دارند، اما ماده ندارند). عن علی علیه السلام: «عن العالم العلوي: صور عاریة من المواد عالیة من القوة والاستعداد...» (عالم بالا صورتی عاری از مواد و بالاتر از قوه و استعداد است).

۳. در سر تا پای کتب عهد عتیق، صحبتی از قیامت و عالم دیگر و حتی نشر و برزخ و قبر و حساب و کتاب و ثواب و عقاب و جهنم و جنت نیست. غالب انذارها و تهدیدها مادی است. اگر این کار را کردید، شیرگوسفندها زیاد می‌شود، انگور زیاد می‌شود و اگر چنین نکردید، شیر کم می‌شود، انگور کم می‌شود. فقط بحث مادیات است. در انجیل‌هایی که در دست است هم یک کلمه بحث از قیامت نیست. معارف معادی مختص اسلام و فخر اسلام است.

۴. در بحث خلقت اشاره کردیم که عالم «بدأ» دارد؛ یعنی ازلی نیست و از حینی (زمانی) آغاز شده است. ابتدا خدا بود و با او چیزی نبود، هیچ موجودی به هیچ معنایی نبود. خدا بود و دیگر هیچ؛ سپس عالم را به وجود آورد؛ از این رو، او «مبدء» است، یعنی کسی که اشیایی را که نبوده، به وجود آورده است.

باز هم اشیا را نابود خواهد کرد. از دیگر اسماء او «مُعید» است. در فناء کلی، همه موجودات را از بین می‌برد و می‌فهماند که کار به دست اوست. ایجاد کرد، اکنون نیز اعدام می‌کند؛ همه به قدرت اوست.

۵. از کلیدهای مهم بحث معاد فهم این نکته است که پس از مرگ، روح (بعد برزخی وجود آدمی) باز هم به ترقی و تکامل خودش ادامه می‌دهد؛ به خلاف گمان برخی فلاسفه که نفس مجرد از بدن را فاقد استعداد برای هرگونه تغییر و تکامل می‌دانند.

درباره مؤمن آل‌یاسین است هنگامی که قومش او را به شهادت رساندند، باز نسبت به آنان خیرخواه و ناصح بود و می‌گفت «یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربّی» (کاش قوم من می‌دیدند که خدا با من چه بزرگواری کرد). در روایات نیز شواهد بسیاری بر تکامل برزخی یا قیامتی دلالت دارد؛ مثلاً در برخی

روایات، از آموزش قرآن به ارواحی سخن رفته است که آن را در دنیا نیاموخته بودند و در برخی روایات، به افزوده شدن علم ائمه علیهم السلام از مجرای علم پیامبر صلی الله علیه و آله و به طفیل علم پیامبر، در هر شب جمعه اشاره شده است. برخی روایات به تعالی در بهشت با خواندن پیاپی قرآن دلالت دارد. مسلم است که بحث شفاعت در برزخ یا قیامت نیز بر همین اساس است.

خلاصه اینکه ما در عوالم برزخ نیز رشد می‌کنیم، منتهی حرکت در آنجا، با دستاورد و حاصلی است که از این دنیا می‌بریم. هرچه اینجا بالاتر برویم، کار آنجا را راحت‌تر کرده‌ایم. البته یک حداقل درجه-ای لازم است تا وارد بهشت برزخی شویم و بتوانیم حرکت را در آنجا پی‌گیریم، و الا مدت‌ها باید در ندامت‌گاه‌های برزخ بمانیم تا پاک شویم. در هر حال، وقتی آموزش در آنجا شروع شود، اصل و حقیقت هر چیزی را آموزش می‌دهند؛ یعنی مثلاً ملکوت احادیث را درس می‌دهند.

نکته‌ای دیگر: ما استعدادهایی در عوالم قبل از دنیا (یا به قول برخی اساتید ما در «نهاد» خود) داشته‌ایم که در دنیا، بنا بر این مصلحت مستور بوده است که ما بدون کمک آنها باید بتوانیم امتحاناتمان را پشت سر بگذاریم و مسائلمان را حل کنیم؛ آن استعدادها در برزخ، مجدداً شکوفا می‌شود.

۶. در سه موقعیت برای انسان، بما هو انسان (یعنی لازم نیست سالک یا عارف باشد، بلکه برای تمام انسان‌ها)، لقاء الله صورت می‌گیرد؛ حالا یا یک لحظه و به یک چشمه، یا علی‌الدوام و التمام.

یکی در حین حادثه‌ای وحشتناک برایش رخ می‌دهد و امیدش از ماسوی قطع می‌شود. در چنین حالی، انسان بلا تکلف، تعلیم او ریاضه (بی آنکه سختی تعلیم یا تربیت را بکشد) خدایش را قریب و مجیب (نزدیک و اجابت‌کننده) می‌یابد. و همین سرّ اخذ ایشان بالبأساء و الضراء (ابتلایشان به سختی و ناگواری توسط خداوند) است. البته اگر انسان پس از برطرف شدن ابتلا سر رشته را نگه دارد، در مسیر قرب می‌افتد و قرب موجب افتتاح دیگر ابواب رحمت است.

دوم، موقع مرگ یا قبل از آن، موقع حول مطلع (وقتی می‌فهمد موقع مرگش شده و دارد می‌میرد). سوم، در روز قیامت.

حالا اینجا رمزی هست. این قیامت کی است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من مات فقد قام قیامته» (هر که بمیرد، قیامتش آغاز شده است). قیامت بازگشت به سوی مبدأ است. اگر حتی در حالی که کسی زنده است، تعلقاتش کم شود، سیر صعودی روحش آغاز می‌شود. این آغاز بیداری و مقدمه قیامت و لقاء الله تام است. زمان نوعی عَرْض است، ذاتیت ندارد؛ فریب نخورید. این‌طور نیست که ما فرضاً، یک میلیون سال قبل در جواب سؤال «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» (خدا پرسید: آیا من پروردگار شما نیستم؟) «بلی» گفته باشیم. خیر، همین «الآن» این وقایع «جاری» است. همین الآن، در آن عوالم هستیم. اعراض به ما

خورده است، چیزهایی به ما آویزان کرده‌اند، رنگی به ما زده‌اند که الآن خودمان را در دنیا فرض می‌کنیم. نام این «مختصات» دنیا است و الا، عوالم یکی و درهم است. مبدأ و معاد بر هم منطبق است؛ بسط و قبض یک حقیقت است.

علی‌ای حال، آدم اگر در مسیر کم کردن تعلقات و رنگ‌ها و غرض‌ها قدم برداشت، در مسیر صعود است، و الا، عدلاً و قهراً در حال نزول است؛ چون او حدّ یقف (ایستایی) ندارد، اگر بالا نرود یا بالا نبرندش، قهراً پایین می‌آید و سقوط می‌کند. سقوط هم مثل صعود مراحلی دارد که در قرآن از آن با الفاظ مختلف تعبیر شده است؛ مثل طبع و ختم و رین و غشاوة و غمی و ضلال و ...

۷. انسان اعمال خود را هر لحظه حاضر می‌بیند: «وجدوا ما عملوا حاضراً» (در قیامت، هر چه را انجام داده‌اند، حاضر می‌بینند). «یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضراً» (روزی که هر کس هر خیری را حاضر می‌بیند که انجام داده است). «و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله» (آنچه برای خود از خیر پیش بفرستید، نزد خدا خواهید دید).

۸. این عالم اهمیت خاصی دارد، زیرا عالم تکائف است، بسیار فشرده است؛ راه صد ساله یک شبه طی می‌شود. با یک توسل سرنوشت دگرگون می‌شود. سرعت این عالم بسیار زیاد است. یک «لا اله الا الله» در این عالم سرنوشت شوم گذشته ما را پاک می‌کند. در این عالم می‌خواهند «بلی»‌های ما را دوباره آزمایش کنند. پس در غفلت می‌پیچند ما را و سپس، به این عالم می‌آورند و دوباره پیامبر مبعوث می‌کنند تا مجدداً، ما را به «لا اله الا الله» تذکر دهد. حتی ابراهیم (ع) که در آن عالم، در قلّه توحید است، وقتی اینجا می‌آید، با نوعی سکرّت و غفلت و جهل می‌آید. انگار او را بی‌هوش می‌کنند و به این عالم می‌آورند. او دوباره خودش تفصیلاً، به ربّ حقیقی خودش می‌رسد، دوباره به او راجع می‌شود و مأمور می‌شود دیگران را نیز تذکر دهد. این عالم که عالم ذر چهارم است، قرنطینه‌ای است تا برای چندمین بار «بلی» بگوییم. هر که قربش در عوالم قبل و درجه‌اش در آنجا (یا به قول برخی اساتید ما در نهادش) بیشتر بوده است، امتحانش در اینجا سخت‌تر است. علی‌السلام که می‌فرماید: «به خدای کعبه که رستگار شدم»؛ یعنی روح را از این امتحانات سخت دربرده و به سلامت از این دنیا جسته و راه را به پایان برده است. مؤمنی که در روایات فرموده‌اند «امتن الله قلبه بالایمان»، مؤمنی است که خداوند با تمام امتحانات او را امتحان کرده است. چنین کسی دیگر بساط امتحان را، که خودش غفلت‌زاست، لازم ندارد، پس او را از سکرّت دنیا و بیهوشی لازمه امتحان‌های آن درمی‌آورند و درها را بر روی او باز می‌کنند و جُرت این جهان را، که برخی آن را مرتبه‌ای از مراتب دوزخ می‌دانند، برایش پاره می‌کنند.

۹. اگر اینجا تکان نخوریم، هزاران سال در برزخ باید بمانیم. اگر در اینجا نورانیّت و ثواب و اعمال صالحه کسب نکنیم، در برزخ تهی دست خواهیم بود. باید اینجا ارزش جهاد با نفس را بفهمیم و دست به کار شویم. ارزش گذشت از شهوات و لذایذ را بفهمیم و از منجلاّب بلند شویم و الّا دیر می‌شود.

۱۰. اگر ماهیت حسد در ما باشد، هنگامی که اختیاراً به آن وجود می‌دهیم، حسد را در خودمان وجدان می‌کنیم. در هر حال، نخست باید این ماهیت در ما باشد و الّا نمی‌توانیم به آن وجود بدهیم. این قاعده‌ای کلی است. اگر جود، کَرَم، شجاعت، حیا، بغل، ترس، و ... یا هریک از صفات اخلاقی خوب یا بد در ما نباشد، نمی‌توانیم به آنها وجود بدهیم. در ابتدا باید با بدا یا مشیت، خداوند ما را قلب ماهیت کند و ماهیّت آن صفت را در ما قرار دهد، آنگاه اختیار داریم که به هریک از آنها وجود بدهیم یا آنها را در کتم عدم در روحمان نگه داریم و موجودشان نکنیم. همین دلیل درخواست‌های مکرر در دعاها و بسیار از خداوند است که در آنها، از خداوند می‌خواهیم که ما را از دیوان اشقیای پاک کند و از سعدا قرار دهد یا صفات اخلاقی را به ما مرحمت کند. این‌ها همه خواست قلب ماهیت است. توسّل نیز همین کار را می‌کند، مس وجود آدمی را طلا می‌کند.

توجّه کنید که در حیوانات، خالق آنها از اوّل بعضی ماهیات را به آنها داده و به آن ماهیّت‌ها هم وجود داده است. اصلاً اصل خلقت آنها را آن صفات قرار داده است؛ مثلاً سگ ملکه غضب دارد، مورچه مظهر حرص است، و پلنگ مغرور است، ... در این حیوانات خالق به این ماهیات خاص وجود داده است. اصل خلقت آنها را این‌گونه قرار داده است. (هر حیوانی صفتی بد دارد و البته خواص بسیار، عجباً از آدمی که خاصیت هیچ حیوانی در او نیست و اوصاف بد حیوانات در او جمع است.)

به بیان دیگر، ماهیت حرص اگر در این عالم وجود بگیرد، صورت مورچه و زندگی مورچه‌ای پیدا می‌کند. اگر خدای نکرده، این صفت در کسی بود (با آن به دنیا آمده بود) یا در اثر ارتکاب برخی اعمال آن را به خود گرفت، در هر حال و به هر صورت که در او ایجاد شد، اگر به آن وجود داد و روزبه‌روز آن را قوی‌تر کرد، صورت حقیقی‌اش مورچه می‌شود. بنابراین، در برزخ، مورچه محسوس می‌شود. حتی در همین صورت این دنیایی‌اش هم اگر خوب دقت کنی، مورچه بودن را می‌بینی. حتی در سیرت و اخلاق و حرکات او هویدا است. آنها که چشم برزخی‌شان باز می‌شود، فقط این ماهیّت‌های وجود یافته را می‌بینند. اما امام علیه السلام ماهیت مطلق را نیز می‌بیند، از این رو، دستگیری و هدایت خاصّ جز توسط آنها دشوار است و کار هرکسی نیست.

یکی از اساتید ما می‌گفت چشم خود را ببندید، چه می‌بینید؟ تاریکی. این ظلمات که هرگاه چشم را می‌بندید، آن را می‌یابید، ظلمات روح شماسست؛ یعنی چشم روح‌تان هنوز بسته است. روح ناطقه هنوز متولد نشده است. اگر شما بمیرید، در همین ظلمات هستید تا قیامت. البته چشم روح ناطقه بعضی افراد را بنا به مصالحی باز نمی‌کنند تا حین مرگ. و در آن وقت، ناگهان، انوار در وجود آنها منفجر می‌شود و درجه خود را بلند می‌بینند و اگر این طور نباشد، مشکلات درست می‌شود؛ همان طور که درباه حلاج چنین شد؛ او آنچه را خواست که مصلحتش نبود.

۱۱. دو نوع ایمان داریم؛ یکی «ایمان مُستَقَرّ» و دیگری «ایمان مُستَوْدَع». ایمان مستودع (عاریتی) به یک باد بر باد می‌رود. وقت امتحان که می‌رسد، سبّین‌ها رو می‌آید و شروع می‌کند به خلق افکار و اعمال بد و ایمان را از فرد سلب می‌کند. از اینجا فهمیده می‌شود که امتحان چقدر دشوار است و مؤمنی که با انواع امتحانات امتحان شده است (مؤمن مُمتَحَن) چقدر مقام دارد؛ بی‌خود نگفته‌اند که واجد برخی شئون نبوّت می‌شود. در برابر آن، ایمان مستقرّ است که عادت‌ی نیست و ریشه‌دار است؛ ریشه در طینت دارد. چنین مؤمنی اگر هم به عاداتی زشت و صفاتی پلید آلوده شد، علّتش و منشأ آن مؤانست با زشتان و پلیدان بوده است. این صفات پس از مرگ این فرد، به همان زشتان و پلیدان بازمی‌گردد (خوب دقت کنید). فهم این مسئله مشکل است، اما مثالش در همین زندگی دنیا هست. فرض کنید بچه شما دوستانی نااهل پیدا کند و معتاد شود. اگر چه او هم به اندازه خودش مستحقّ ملامت است، اما وجدان انسانی می‌گوید خدا لعنت کند آن دوستان ناباب را، آنان که منشأ شر بوده‌اند، بار اصلی بردوش آنهاست. این پسر هم می‌رود دارالتأدیب و زندان، که برای مؤمن کُرُبات (سختی‌ها) همین دنیا یا عذاب قبر یا قیامت است و پاک می‌شود. باز دوباره خودش می‌شود، زیرا او انسانی بوده است آلوده، نه آلوده-ای در لباس انسان. گوهر را که بشویند، باز گوهر است. البته اگر او دیگران را هم آلوده کرده باشد، به نوبه خود باید عذاب آنها را هم تحمّل کند و سال‌های بیشتری عذاب بکشد. از این رو، وقوف افراد در جهنّم مختلف است. از این رو، حقّ الناس اثرش شدیدتر از حقّ الله است. از این رو، گمراه کردن دیگران «فساد در ارض» خوانده شده است.

۱۲. یکی از اسرار حدیث «من عرف نفسه عرف ربّه»، در بحث معاد روشن می‌شود. پیامبر اسلام ﷺ فرمود: «بالمکیال الذی تکیلون یُکال لکم و بالمیزان الذی تزنون یوزن لکم» (با همان ترازو و کیلی که دیگران را می‌سنجید، شما را می‌سنجند). هر انسانی وسیله سنجش خودش را کم‌کم، خودش در درون خودش می‌سازد و عاقبت، خودش ترازوی خود است. این است که آدمی غضبناک ربّش هم غضبناک

است. آدمی حسابگر ریش هم حسابگر است و مو را از ماست بیرون می‌کشد. اگر گشتی و خطاهای مردم را تجسس کردی، می‌گردند و خطاهایت را تجسس می‌کنند و روی آنها انگشت می‌گذارند. اگر گفتی به من چه، از آن طرف هم می‌گویند به ما چه. اگر در را بستی، در را به رویت می‌پندند. از طرف دیگر، آدم رؤف و مهربان و مشفق هم با ربی غفور و رحیم ملاقات می‌کند. خدا بر این، این‌گونه و بر آن، آن‌گونه تجلّی می‌کند و هرکس را به سویی آن چیزی سوق می‌دهد که ساخته و آنچه بوده است؛ جزاءاً وفاقاً. موسی در جستجوی آتش بود، از همان آتش «أنا الله» شنید؛ خدا با همان آتش بر او تجلّی و با او تکلم کرد.

۱۳. «کلّ نفس ذائقة الموت» «جز خدا هیچ موجودی را از مرگ چاره نیست». فقط اوست که نمی‌میرد: «هو الحيّ الذی لا یموت». این مطلب نه فقط درباره «مرگ کبری» که درباره «مرگ صغری» که خواب باشد هم صادق است؛ یعنی جز خدا، همه موجودات به خواب می‌روند. و این قضیه، بابتی از معرفت را همیشه برای آنها باز نگه می‌دارد. قبل از آن «موت کبری»، بارها و بارها با خواب، که به تعبیر روایات برادر مرگ است، مواجه می‌شوند و قدرت حق را شهود می‌کنند. توفی، حالا یا به شکل مرگ (انتقال دائم از این جهان) یا به شکل خواب (انتقال موقت)، از موطن ظهور قدرت پروردگار است: «یا من فی الممات قدرته». خداوند در این جلوه‌گاه، دائماً و به خوبی و روشنی قدرت‌نمایی می‌کند و خودش را به رخ می‌کشد. از این رو مرگ از اعظم آیات خداوند و اوضح محال معرفت‌الله است. یاد مرگ یکی از ارکان رشد شخصیت آدمی است. مرگ چیزی است که همه ذلیل‌اند در برابرش و هیچ‌کس نمی‌تواند بر مرگ پیروز شود. هرکس که بر این آستان می‌رسد، باید سر را بر زمین مذلت بساید.

۱۴. دانستن وقت قیامت در زمره آن دسته از امور غیبی است که حتی پیامبر، به صراحت قرآن، از آن بی‌اطلاع است؛ یعنی از حیث ذاتیت خودش، علم ندارد. بسیاری از وقایع پس از قیامت هم همین گونه است، فقط کلیتی و اشارتی از آن گفته‌اند. توصیفات جنت و دوزخ چشمه و روزنه‌ای است که باز کرده‌اند. در اینجا، دو گرایش به وجود آمده است: عده‌ای پی انکار این جزئیات و توصیفات رفته‌اند و همه را استعاره دانسته و به حقایق بی‌صورت و ماده تأویل کرده‌اند. عده‌ای دیگر روی جزئیات آن تأکید بسیار کرده، به تفصیلات آن آب بسته و با آب و تاب نقل کرده‌اند، به طوری که بهشت آنها از زمین هم زمینی‌تر شده است. در برابر این دو گرایش تفریطی و افراطی، روش کلی دین بیان «راه» است نه توصیف «مقصد»؛ قهراً هرکس که راه افتاد، به مقصد خواهد رسید و خودش خواهد دید.

۱۵. قیامت لنگرگاه است. هستی در حال حرکت است، می‌رود تا در آنجا آرام بگیرد: «أَنْ إِلَيَّ رُجُوعُ الْمُنْتَهِي». هر چه سالک با خدا بیشتر انس بگیرد، بالاتر می‌رود و ظهور و بروز اخروی او بیشتر می‌شود. افسوس که در این عالم، دیر اجازه می‌دهند که این حقیقت را بفهمیم و تصدیق کنیم که مسافریم. کمتر کسی است که به جان، باور کرده باشد که رفتنی است. اگر باور کند تمام شخصیتش دستخوش تغییر خواهد شد.

۱۶. این دنیا بُن و ماورایی دارد و ما در این دنیا، حالت جنینی داریم و پس از آن، باید تولّد دیگری پیدا کنیم. وقتی که در اثر مرگ یا قیامت آن تولّد دیگر را پیدا کردیم، تازه می‌فهمیم که قبلاً هم در آن عالم بزرگ‌تر بوده‌ایم، ولی آن را نمی‌دیدیم. مروی است که مردم در اینجا، در خواب هستند؛ وقتی مردند، بیدار می‌شوند. پیامبر ﷺ سر در چاهی برد که کشتگان بدر را در آن ریخته بودند و با آنان سخن گفت و فرمود که آنان امروز از شما هشیارترند. عامل خواب مردم، غفلت ایشان است؛ مثل شاگردانی می‌مانند که جسمشان در کلاس درس معلّم است، ولی حواسشان جایی دیگر است. مثل مرده هستند؛ زنگ که می‌خورد، از این خواب غفلت بیدار می‌شوند. می‌فهمند که درس را از دست داده‌اند و در امتحان شکست خورده‌اند. با مرگ هم از این غفلت دنیا بیدار می‌شوند و می‌فهمند کلاه سرشان رفته است. در برزخ باید جور دنیا را بکشند. برزخ خودش عالمی است وسیع‌تر و عمیق‌تر از عالم دنیا. اما همین برزخ نسبت به عوالم بعدی، مثل خواب است. در آن طرف برزخ هم بیداری از خواب برزخ و حضور در صحنه قیامت، خودش نوعی حیات دوباره است. مرگی دیگر چرت برزخ را هم پاره می‌کند و برزخیان را باز هم بیدارتر می‌کند و در عرصه قیامت حاضر می‌کند. این است که می‌گویند: «مَنْ بَعَثْنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هَذَا» (کیست که ما را از خوابگاهمان بیدار کرد؟). از خواب برزخ قیام می‌کنند و قیامت شکل می‌گیرد.

۱۷. راجع به نعمت‌های بهشتی باید گفت که همه در یک مرتبه نیست. آیاتی که از این نعمت‌ها سخن می‌گوید، معمولاً نخست از مأكولات و مشروبات و ملبوسات و اظلال و قصور سخن می‌گوید، سپس از ازواج و معاشرین بهشتی، سپس از انفاذ اراده اهل بهشت؛ مثل اینکه «لَهُمْ مَا يَشَاءُونَ». دست آخر هم نعمت اصلی را مطرح کرده که نعمتی معنوی است؛ مثلاً: «رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» یا «سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبِّ الرَّحِيمِ» یا «وَأَخْرَجَهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» یا «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» (که به شرابی تفسیر شده است که آنان را از ماسوی تطهیر می‌کند) یا «أُدْخِلِي جَنَّتِي» (که به «جَنَّتِ ذات» تفسیر شده است).

۱۸. وقتی به بچه شهری عکس گاو را نشان می‌دهید، تصویری از گاو پیدا می‌کند؛ معرفت او از گاو در حدّ همان تصوّر است. حالا فرض کنید در تعطیلات او را می‌پرید در روستا و گاو را نشانش می‌دهید. چه بهجت و سروری پیدا می‌کند و چه غوغایی به راه می‌اندازد و چه ذوقی می‌کند و معرفتش نسبت به گاو و اطوار و رفتارهای او، خصوصیات و فواید او چقدر کامل می‌شود. همین نسبت میان گاو کاغذی و گاو مزرعه، عیناً و بلکه بسیار بیشتر، میان گاو مزرعه و گاو برزخی برقرار است. موجودات این جهانی نقش و تصویری محو هستند از موجودات برزخی؛ حیات آنجاست، اینجا «شبه حیات» است. واقع آنجاست، اینجا خیال است. آن قدر موجودات ملکوتی پر و مملوّ از حیات هستند که برای ما تصوّر شدنی نیست. ذره‌ای از ملکوت اگر با ذره‌ای از مُلک تماس بگیرد، آن ذره مُلکی حیات عجیبی پیدا می‌کند، بلکه حیات بخش می‌شود. اکسیر می‌شود. خاکی که با پای اسب ملکوتی جبرئیل تماس پیدا کرد، حیات بخش شد. آن را سامری در گوساله زرنهادش ریخت و گوساله از حیثی حیات پیدا کرد و به صدا درآمد؛ «قبضتاً من اثر الرسول» یک چنین اثری دارد. موجودات ملکوتی می‌توانند بنا به مصلحت، در مُلک تردد کنند و منشأ آثار باشند و حتی به چشم بیایند. کمی تغلیظ لطیف می‌خواهد که کار سختی نیست؛ تلطیف غلیظ است که سخت است.

۱۹. از چیزهایی که باید از بچه آموخت، اینست که وقتی خوابش می‌گیرد، به یکباره همه چیز را رها می‌کند و می‌خوابد. هرچه هم که اسباب بازی و سرگرمی برایش مهیا باشد و هر قدر هم که محیط جذاب باشد، تنها تا وقتی برایش جاذب است که خوابش نگرفته باشد. همین که خوابش گرفت از همه چیز منخلع و مجرد می‌شود و به کانون درونی وجودش میل می‌کند. خواب در واقع موت مکرر است که در تمام موجودات هست. و مراحل به خواب رفتن، مراحل انقطاع از علایق و سلايق خارجی، بلکه داخلی، و مُعاد به گوهره درونی روح است. باید خواب را که هر کس حدود چند ده هزار بار در عمرش تجربه می‌کند، به تجربه وداع با دنیا و مرگ آگاهی و انقطاع الی الله بدل کرد. دستورات دین از جمله طهارت بدن و بستر و کیفیت خواب و هنگام به خواب رفتن و حاضر و ذاکر بودن در آن حین، همه برای این است که این مرگ هر روزه را به تمرینی برای تجرّد و نیایشی برای تحوّل بدل کند. مگر نه اینست که در خواب لذت است؛ پس در مرگ که برادر آن است چه لذتی است برای عارف.

۲۰. یکی از ظرائف قرآن این است که هر جا صحبت از قیامت است آنرا به لفظ «یوم» ضمیمه کرده و گفته روز قیامت. از منظر قرآن هر چه رو به نزول دارد لیل (شب) و هر چه رو به صعود دارد یوم (روز)

است. سیر «أنا لله» در شب هستی رخ می‌هد و سیر «إليه راجعون» در روز آن. ليلة القدر هم شب نزول قرآن است. شروع موت که برای غافلان بغتاً (ناگهانی) و برای سالکان تدریجاً است، شروع خروج از ظلمات به نور و از شب به روز است. این یک سیر برای همه هستی است که انسان هم از آن مستثنا نیست: «تَعْرِجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ» (ملائکه و روح به طرف خدا بالا می‌روند در روزی که مقدار آن پنجاه هزار سال است). پس الان شب است و قیامت روز. سر اینکه قیامت «يوم تبلى السرائر» است، یعنی درونها و نهانها در آن آشکار می‌گردد؛ همین است.

۲۱. قیامت کبری بر خلاف عالم برزخ که مربوط به فرد است یعنی هر فردی با مردنش بلافاصله وارد عالم برزخ می‌گردد، مربوط است به جمع، یعنی به همه افراد و همه عوالم، حادثه‌ای است که همه اشیاء و همه انسانها را در بر می‌گیرد؛ واقعه‌ای است که برای کل جهان هستی رخ می‌دهد. کل جهان وارد مرحله‌ای جدید و حیاتی جدید و نظامی نوین می‌گردد.

قرآن کریم ظهور این حادثه بزرگ را مقارن با خاموش شدن ستارگان، بی فروغ شدن خورشید، خشک شدن دریاها، هموار شدن ناهمواریها، متلاشی شدن کوهها و پیدایش لرزهها و غرشهای عالمگیر و دگرگونیها و انقلابات عظیم و بی مانند بیان کرده است. تمامی عالم به سوی انهدام و خرابی می‌رود و همه چیز نابود می‌شود و بار دیگر جهان، به شکلی تازه، نوسازی می‌شود و تولیدی دیگر می‌یابد و با قوانین و نظامات دیگر که با قوانین و نظامات فعلی جهان تفاوتهای اساسی دارد، ادامه می‌یابد و برای همیشه باقی می‌ماند.

قیامت در قرآن کریم با نامها و عنوانهای مختلف خوانده شده که هر کدام نشان‌دهنده وضعی مخصوص و نظامی خاص، که بر آن حاکم است می‌باشد. مثلاً از آن جهت که همه اولین و آخرین در کنار هم قرار می‌گیرند و ترتیب زمانی آنها از بین می‌رود، روز حشر یا روز جمع یا روز تلاقی خوانده شده و از آن جهت که باطنها آشکار و حقایق روشن می‌شود، «يوم تبلى السرائر» یا روز نشور نامیده شده و از آن جهت که فنا ناپذیر است و جاوید، «يوم الخلود»، و از آن جهت که انسانهایی سخت در حسرت و ندامت فرو می‌روند و احساس غبن می‌کنند که چرا خود را برای چنین روزی آماده نکرده بودند، «يوم الحسرة» و «يوم النعاب»، و از آن جهت که بزرگترین خبرها و عظیم‌ترین حادثه‌هاست، «نبأ عظیم» خوانده شده.

۲۲. وقتی نوزاد به راه می‌افتد و زبان باز می‌کند شروع می‌کند به بالفعل کردن خودخواهی و نفسانیت. وقتی به بلوغ می‌رسد دیگر خواهی‌اش سر بر می‌آورد و از خودش به دیگری و از او به

دیگران قدم می‌گذارد. اول عاشق و بعد پدر و بعد در چهل سالگی معلّم می‌شود. دایره‌اش از خودش به فرزندش و از او به دیگر بچه‌ها و دیگر آدمیان و بعد به همه مخلوقات می‌رسد و از آن‌ها به خدا منتهی می‌شود. سیر طبیعی آدمی اینطور است که همینطور که عمرش از چهل افزون می‌شود، تعلّقش به دنیا کم شود و کم‌کم از طبیعت مجرّد شود. آرام آرام نیروی جنسی، بینایی، شنوایی، و حافظه او را می‌گیرند و می‌خواهند ربط او را به عالم ماده کم کنند و بگویند به درون بیا و وارد برزخ شو. این، سیر طبیعی است اما شواغل نمی‌گذارد و اکثر آدم‌ها در مرحله بچگی و خودخواهی می‌مانند و گرچه غریزاً زن و بچه دارند اما هیچ‌گاه حقیقتاً و باطناً همسر و پدر نمی‌شوند چه رسد به اینکه معلّم و دست آخر عارف و آخرش مجرّد شوند و بدن را مثل لباسی از خود بکنند و خلع کنند. این‌ها هریک خودش مقامی است که در گذر زمان آدم باید به آنها برسد، اگر فطری بزرگ شود. اما آدم‌ها از زمان عقب می‌افتند بگونه‌ای که حتی مرگشان فرارسیده اما خام و کال و ناپخته‌اند. اینست که در برزخ که دار اولیاء است خیلی زجر می‌کشند و احساس غریبی و ناسنخی می‌کنند و نیاز به دستگیری دارند چون نسبت به آن عالم، کور و کر و لال و کم عقل‌اند. باید چشم و گوش و عقل برزخی‌شان باز می‌شده که نشده. مثل طفلی که چشم و گوش و دست و پای بدنیش رشد نکرده و عقب افتاده است و در این دنیا زجر می‌کشد و باید دستش را بگیرند و لقمه در دهانش بگذارند او هم در عذاب برزخی است.

معرفت الإمام

درس بیست و سوم

۱. از شرق تا غرب، انسان‌های واله و سرگردان در جستجوی راهی هستند تا به سوی خداوند سیر و سلوک کنند و به دنبال کسی می‌گردند تا آنان را در این سیر کمک کند؛ گم‌کرده دارند. این مردم یک وقت دور ارسطو جمع می‌شوند، یک وقت دور کنفوسیوس، گاهی دور لنین، و . . . می‌خواهند به طرفی فرار کنند و از این سجن دنیا خارج شوند. سال‌ها بلکه قرن‌ها به دنبال کسی می‌روند و در راه او سر می‌دهند، شاید که به حقیقت نزدیک شوند و احساس خوب بودن کنند. آنها گم‌کرده‌اند آن کسی را که کوره‌راه‌های این قلّه را بلد است. و می‌داند کجا بن‌بست است و کجا پرتگاه، از کجا باید رفت و چه توشه‌ای باید برداشت و چگونه باید رفت. آنها امام زمانه خود را گم کرده‌اند، گرچه ندانند. این تکاپوها همه ریشه‌اش آنجاست. مثل گله‌ای که شبانش را گم کرده است، در صحرا به حیرت افتاده‌اند. ما به کسی نیاز داریم که ما را در این سیر و سلوک دستگیری کند؛ سیر و سلوکی که طی وادی‌های توحید

تکميلي است؛ کسي که طلسم گوساله‌هاي سامري تاريخ را باطل کند. اين بيان فطري مسئله امامت است. خدايا، دست ما را به دست موسي دوران و ابراهيم زمان برسان و ياريمان کن او را پيدا کنيم!

۲. در مسئله توحيد و خداشناسي برويد و به تمام کتاب‌هاي شيعه و سني مراجعه کنيد. در رشته معرفت خدا، ده سطر از ابوبکر و عمر و عثمان پيدا نمي‌کنيد. اين به اصطلاح خلفاي پيامبر، خالي از معارف توحيدى بوده‌اند. ما با علي عليه السلام پسر عمو نيستيم و با ابوبکر هم پدرکشتگي نداريم. ممکن است شيعه بودن ما به علت به دنيا آمدنمان در ارض شيعه بوده باشد که دارالايمن حقيقي است، که اين هم البته توفيق و رحمتي خاص است، اما شيعه ماندن ما قطعاً دليل دارد. اگر مردم جمع شوند و کسي را انتخاب کنند، با اين اجتماع مردم او جانشين پيامبر نمي‌شود. جانشيني پيامبر به دليل داشتن نشانه‌هاي علم و قدرت پيامبر است. علي عليه السلام ملاست و ما به دنبال ملا مي‌رويم. علي عليه السلام اقيانوس علم است و ما هم تشنه علم هستيم، پس به همين دليل، به دنبال امير المؤمنين رفته‌ايم. اگر کسي بخواهد راه بندگي خدا را طي کند، بايد با نور هدايت علي بن ابيطالب عليه السلام طي کند. مرحله اول در راه بندگي، معرفت خداست و مرحله دوم آن، عمل کردن به فرمايشات خداست. علي عليه السلام اين راه را به روي مسلمين باز کرده است، او فاتح طريق ولايت الهي است. دليل جانشيني علي عليه السلام اين نيست که داماد پيغمبر است (عثمان هم شوهر دو نفر از دختران پيغمبر بود) بلکه به دليل ارزش‌هاي وجودي خود اوست. صفات ذاتي خود اوست، پس مقامي نيست که با انتخاب مردم ايجاد يا سلب شود. چنين کسي در جامعه هست که لايق امامت است و بايد او را يافت، نه اينکه او را انتخاب کرد. با انتخاب، کسي واجد اين صفات نمي‌شود. بايد تشخيص داد و کشف کرد و نشان داد کسي را که واجد اين صفات است. اما چه کسي بايد او را نشان بدهد؟ کسي که بهتر او را مي‌شناسد، کسي که مرتبط با همان کانوني است که اين صفات را در وجود فردي نهاده که او قرار است امام شود؛ يعني پيغمبر نسبت به علي و امام قبلي نسبت به امام بعدي. اين نامش «وصايت» است نه نصب (به معنای الزام ديگران به سليقه و هوس خود). وصايت نشان دادن واقعيتي در کسي است به مردم، از طرف کسي که بهتر از هر کس مي‌تواند آن واقعيت را بشناسد. و وقتي وصايت محقق شد، مردم موظف‌اند اطاعت کنند، اين يک ميزان عقلي است. موظف‌اند اطاعت کنند از کسي که بلندترين روح و حق‌ترين حق و لياقتي بيش از ديگران را دارد.

۳. اگر مردم زير بار حجّت خدا رفتند و او را ياري کردند، بر او لازم است که به امر قيام کند و زمام حکومت و فرمان‌روايي را به دست گيرد. اما اگر مردم زير بار نرفتند و او را ياري نکردند، بر او واجب و لازم نيست که به امر قيام کند و زمام را به دست بگيرد. اين ميزاني عقلي است از جنبه بشري. اما از آن

طرف، از جنبه الهی، حجت خدا اگر همیشه هم مغلوب و مقهور باشد، نشر احکام الهی میسر نیست و کسی مطیع نخواهد بود و بنیاد شرع بر باد است. از این رو، در برخی ازمنه، خداوند حجتش را ظاهر می‌کند و صیت شهرتش را در اقطار می‌پراکند و در آفاق متمکنش می‌کند و این ظهور لطف خدایی و تجلی کمال الهی همه برای این است که خلق به معبود حقیقی جهان عارف شوند و بدانند که خدای عالم، علامتی از خود در عالم گذاشته و معرفت خود را ناتمام و معطل نگذاشته است. اما علت غیبت حجت خدا صرف نظر از نالایقی امت از جنبه بشری، از جنبه الهی آن است که قدر وجودش دانسته شود و خلق بدانند که فایده او در عالم چیست، و قدر امنیت را در ناامنی بدانند و این هم لطفی است از جانب حق که به وجهی دیگر خواسته است بندگان را از نعمت آگاه و شناسای خود و قدرت قاهره‌اش کند و از آنان بخواهد تا به درگاهش گدایی کنند و فرج بجویند. پس در ظهور و بطون، هر دو، رحمت است و مقتضی خلقت عالم این است که هر روز، به نوعی بگذرد که «کل یوم هو فی شأن».

۴. پیامبر اکرم ﷺ ابتدا مردم را به خداپرستی و یکتاپرستی دعوت کردند، سپس معارف مبدئی شروع شد. جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، و ... مردم را از دو جنبه خوف و رجا به خدا متوجه کرد. (خوف عوام، ترس از خداست و خوف عارف، ترس از دست دادن خدا). پس از آنکه مردم را با خدا آشنا کرد، باید آنان را با احکام عقلیه و مستقلات عقلیه نفسیه آشنا کند. پس از این اصول، نوبت به فروعی مثل معاملات، تجارتات، اجارات، حدود، دیات، و ... می‌رسد. آیات قرآن به این ترتیب نازل می‌شده است. البته گاهی هم قضایایی در اثناء کار پیش می‌آمده که به مناسبت آن قضایا، آیاتی نازل می‌شده است. اما سنت رسالت بر این است که از توحید شروع کند، و به معرفت خدا، معرفت انبیا، معرفت نفس، معرفت مستقلات عقلیه پردازد و سپس به معارف غیرمستقلات برسد که احکام فرعیه است. اگر قرآن به ترتیب نزول نوشته می‌شد، تالو عجیب و فوق‌العاده‌ای می‌داشت. (ببینید همین که مکی یا مدنی بودن آیاهای معلوم شود، چقدر معنای آن عوض می‌شود و در فهم آیه ما را جلو می‌اندازد). ترتیب نزول را، به تمام و کمال، کسی جز امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی‌دانست. ایشان درباره همه آیات می‌دانستند که کی نازل شده است، چرا نازل شده و شأن نزولش چه بوده است؟ همه اینها را علی (علیه السلام) نوشته بودند. آن قرآن نزد خود ایشان ماند و الآن نزد امام زمان (علیه السلام) است.

پیامبر اکرم ﷺ می‌دانست که جمع می‌شوند و علی (علیه السلام) را خانه‌نشین می‌کنند و منبر و محراب را در اختیار می‌گیرند. بنابراین برای اینکه علی (علیه السلام) را برپا بدارند، علم قرآن را در سیئه او گذاشتند تا هرکس که دانستن قرآن را طلب می‌کند، به این در و آن در می‌زند و به این طرف و آن طرف می‌رود، هرگز آن

را در جايي جز در سینه علي عليه السلام نيابد. و به اين دليل علي عليه السلام را به مقام خلافت بگمارند و به او ايمان آورند.

۵. مراد از عترت گوشت و پوست نيست. پيامبر اکرم صلی الله علیه و آله مردم را به گوشت و پوست علي عليه السلام نسپردند، بلکه مردم را به روحانيت و علم علي و فرزندان معصوم ايشان تا وجود مقدس امام زمان عليه السلام سپرده‌اند. بايد به حقيقت افراد گرايش پيدا کرد نه به ظاهر آنان. شخصيت امام حسين عليه السلام مهم‌تر از شخص امام حسين عليه السلام است. اين شخص به واسطه آن شخصيت حجت خداست و الگوي ما.

۶. ظاهر کتاب خدا کافي نيست. ظاهر کتاب خدا مجمل است و به تبیین نیاز دارد و به کسي که آن را تبیین کند. اگر ما بخواهيم فقط به ظاهر کتاب قناعت کنيم، نمي‌توانيم هيچ حکمي از احکام به دست آوريم. در کجاي قرآن نوشته است که زکات چند نصاب دارد و به چه چيزي تعلّق مي‌گيرد؟ در کجاي قرآن مناسک حج بيان شده است؟ کجاي قرآن احکام قصاص و ديات و صيد و ذباحت شرح داده شده است؟ البته همه آنچه ائمه عليهم السلام گفته‌اند، در نهايت، علم قرآن است. نهايت اينکه قبض دارد و بسط دارد. قبض آن ظاهر قرآن است و بسط آن فرمايشات پيامبر صلی الله علیه و آله و سپس اوصياي ايشان عليهم السلام که صاحب ولايت (صاحب باطن نبوت) هستند.

۷. آن کسي که حجت خدا بر روي زمين است، بايد در کمال مراقبه باشد. اگر آني توجهش به اجتماع و کثرت باشد و کثرت را مضمحل در توحيد نکرده باشد، او خودش را عاصي مي‌داند، خودش را مقصّر مي‌داند. خود را مستوجب نکوهش و عقوبت مي‌داند. در اين وضع ممکن است يک صحبت با زيد و عمر و بکر، که اندکي اشتغال به جهات کثرتي است، براي او معصيت باشد. او چون خدا را شناخته و مي‌داند چه توقعي از او هست، ترسش خيلي بيشتري از ترس امثال ماست. «حسنات الابرار سيئات المقربين» (آنچه براي ابرار حسنه است، همان، براي مقربين، که درجه‌شان بالاتر است، سيئه و جفاست. اين روايت را ابن طاووس از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل مي‌کند)، هرچه درجه انسان بالاتر رود توقع از او بيشتري است. از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند که مي‌فرموده: «إِنَّهُ لِيُغَانِ عَلَيَّ قَلْبِي حَتَّى اسْتَغْفِرَ فِي الْيَوْمِ سَبْعِينَ مَرَّةً» (بر قلبم کدروي مي‌نشيند، به همين دليل هر روز، هفتاد بار استغفار مي‌کنم). اين رمز ناله‌ها و گريه‌هاي اولياي خداست. اين معني گناه اولياي خداست. «عابدان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار»

۸. قدرت مال علی علیه السلام نیست، قدرت مال خداست. خداست که قدرت نمایی می‌کند. علی علیه السلام مظهر (آیه) و مظهر (نمایش دهنده) خداست. مجرا و مجری هدایت خداوند بر روی زمین است؛ مثل پدر و مادر که مجرای رحمت حق‌اند برای پروراندن طفل (به همین دلیل است که رضایت و رنجش ایشان سرنوشت‌ساز است؛ شقی را سعید و سعید را شقی می‌کند). هر کس نفسانیت نداشته باشد، به سعه وجودیش «آیت الله» است. بعضی آیات از بعضی بزرگتر است و امام علیه السلام آیت عظمای الهی است. دیده‌ا حول (دوبین) را باید کنار گذاشت. باید خدا را دید که در پدر، مادر و امام جلوه می‌کند و عنایت می‌ورزد.

«دیده‌ای خواهم که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس»

۹. در این سلسله دروس، تاکنون تأکید اصلی بر «نجات از درون» بود؛ اما حالا به مقتضای بحث امامت، لازم است به روی دیگر سکه توجه کنیم و آن «نجات از بیرون» است. دستگیری از عناوین مهم بحث امامت است. یکی از راه‌های تکامل، استمداد از کامل است. زنگوله وقتی به پای کبوتر بسته شود با پرواز کبوتر، آن هم بالا می‌رود. در حالی که اگر روی زمین باشد، هزار سال هم که بگذرد، نمی‌تواند از زمین بلند شود. این مطلب یکی از اسرار طریقت است که شیعه آن را خوب فهمیده. گاهی تا پیری زنده است به برکت او اهل آن طریقت در آن خطه، نورانیت و سیری دارند. این یکی از اسرار است. او که می‌رود اینان یتیم و تنها می‌مانند و چون پشتشان به او گرم بود و به واسطه ارتباط و ارادت باطنی با او حرکت می‌کردند، پس از رفتن او متوقف می‌شوند. سلسله طریقتی هم که مزرعه بلال نیست که هر سال محصول بهتری بدهد. هر چند صدسال، در هر طریقت، یک آدم حسابی ممکن است پیدا شود؛ مابقی هیاهو و از سرمایه خوردن و با سیلی صورت را سرخ کردن است. سپس چند قرن شیادها و خرسوارها می‌آیند و به اسم آن پیر، مردم را می‌دوشند و مدعی جانشینی او می‌شوند. این است که اکثر طریقت‌ها عملاً، مرده است و دنبال آنها رفتن اتلاف وقت است.

کسی که شیعه واقعی باشد، اینجا خیلی جلو است، زیرا امام دارد، استاد زنده دارد؛ آن هم چه استادی، هر کس هر چه داشته است و دارد، از اینجا دارد. همه جیره‌خوار خوان او بوده‌اند و هستند. در مقام مثل، تو زنگوله‌ای کوچک هستی که صد هزار سال هم بگذرد روی زمین خاک می‌خوری. تنها راه این است که به پای پرنده‌ای بسته شوی تا اوج بگیری؛ خودت را به پای ولی الله الاعظم علیه السلام ببند تا اوجت دهد. مادامی که تو، تو هستی، اوج نمی‌گیری و از اینجایی که هستی، تکان نمی‌خوری.

پرده‌ای بالاتر هم هست، آنها که به حجت خدا توسل و توصل دارند، همراه با تعالی هر روزه او، آنها هم تعالی پیدا می‌کنند. وقتی حجت خدا را در جذب می‌اندازند، اینان حتی اگر در جذب نیفتند،

لا اقل اندکي سیر می‌کنند. سرّ اینکه گفته‌اند شیعیان ما «بفرحون لفرحنا و یحزنون لحزننا» (به شادی ما شاد و به حزن ما محزون می‌شوند) نیز همین است. این میزان در خود اولیای دین نیز جاری است. مروی است که هر شب جمعه، علم ائمه علیهم‌السلام از مجرا و به طفیل افزایش علم پیامبر افزایش می‌یابد. از آنجا که بنا بر نظر شیعیان، اصل حرکت بر پایه «دستگیری» است (که از آن تعبیر می‌شود به هدایت خاصه) و با قدرت «ولایت باطنی» که خدا به امام داده (ولایت بر باطن انسان‌ها برای کمک کردن و تعالی دادن آنها) میسر است، پس اگر انسانی یا طریقی از چنین امامی بی‌بهره بود که دارای مقام «هدایت به امر» است (یعنی به اذن و فرمان خدا به مقصد رساندن)، رشد او بسیار کند و کمال رشد برای او نامحتمل تلقی می‌شود؛ مگر اینکه پس از تزکیه فراوان، سالک آن طریق بتواند فطرتش را به مظهر هدایت نزدیک کند و از آن خورشید راهبر فیض ببرد، گرچه خود او را نشاناسد (یعنی لازم نیست به ظاهر، شیعه یا حتی آشنا به عقاید شیعه باشد). گرچه مرحوم علامه طباطبائی معتقد بودند که ولایت به او عرضه می‌شود، اگر قبول کرد بالا می‌رود، وگرنه متوقف می‌شود؛ این غیر از فردی است که اصلاً شیعه را نمی‌شناسد. در اینجا، فرد شیعه می‌شود، ولی شاید آن را از هم مذهبانش مخفی کند و بنا به وظیفه‌اش، یک عمر با تقیه زندگی کند.

۱۰. از قطعیات است که پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی»؛ یعنی می‌روم و دو چیز به یادگار می‌گذارم: قرآن و معلّی برای آن. (توجه کنید که فرموده است «عترت» نفرموده «روایات»). متکلمین شیعه خیال کرده‌اند با تفکر روی روایات و ضرب بعضی به بعضی دیگر می‌توانند به حق برسند، یا به کمک روایات می‌توانند معنی قرآن را بفهمند. حال آنکه با فقدان مهره‌ها علمی کلیدی مواجه شده‌اند؛ کلماتی که فصل جامع روایات است. از این رو چاره‌ای نداشته‌اند جز آنکه از خودشان بیافند و مذهب اختراع کنند. با ورق پاره نمی‌شود به حقیقت نائل شد. تا معلّم معصوم نباشد، نمی‌شود. تا قرآن هست باید آن معلّم هم باشد؛ معلّی که هم به ظرائف قرآن آگاه باشد و هم عملاً، قرآن در او پیاده شده باشد و بتواند در دیگران پیاده کند. تا قرآن بر روی زمین هست، کسی که علم قرآن در سینه اوست و تربیت خودش قرآنی است هم باید باشد.

تنها کسی وصی رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم است که عالم به علم کتاب باشد و معلّم عملی قرآن باشد. در این چهارده قرن، غیر از امامان علیهم‌السلام ما هیچ کس را نمی‌توانید پیدا کنید که این دو ویژگی در او باشد یا اصلاً، مدّعی این دو ویژگی باشد.

۱۱. مقامات مُلکي و مَلکوتي را با هم خلط نکنید. توضیح اینکه یک سري شئون هست که در یک زمان قابل جمع نیست. مثلاً اگر شما صورتتان به یک طرف باشد، در آن لحظه، صورتتان به طرف دیگر نیست. اینها دو مقام عرضي است، بنابراین هرگز با هم جمع نمی‌شود. اما مقامات طولی این گونه نیست؛ مثلاً عالمی که همه مطالب علمی را می‌داند، در عین حال، نان هم می‌خورد. در همین لحظه‌ای که به غذا خوردن متوجه است، بحرالعلوم هم هست. وقتی به آن مقام توجه کند، فردی ملاً و دریایی از علم است، اما هنگامی که به این مقام غذا خوردن توجه کند، آدمی است که دارد غذا می‌خورد. اینها را دو مقام طولی می‌گویند. اولیای دین علیهم‌السلام هم همین گونه‌اند؛ جنبه حیوانیت دارند؛ می‌خورند، نمو دارند، حرکت ارادی دارند، و ... وقتی در این مقام قائم‌اند و به این رتبه متوجه‌اند، مثل سایر افراد بشر هستند. غصه می‌خورند، خسته می‌شوند، مریض می‌شوند، نمی‌دانند یک ساعت دیگر چه بر سرشان می‌آید، و ...

اصولاً تملیک علم و قدرت به ائمه علیهم‌السلام لحظه به لحظه است، چون تملیک همه انوار به همه ماسوی لحظه به لحظه است. این سري است که در بحث غلو، آن را باز خواهیم کرد. به مطلبی دیگر هم باید توجه داشت و آن اینکه علم و قدرتی که به نحو خاص به ذات لایتناهی الهی متصل است و ما آن را علم و قدرت غیب می‌نامیم (چون نسبت به علم و قدرت متداول، مشهود همه نیست)، چنین علم و قدرتی الزاماً، تکلیف‌آور نیست. یعنی در بسیاری موارد با اینکه منبع علم یا قدرت برای ائمه علیهم‌السلام محفوظ بوده است، اما از علم یا قدرتش استفاده نمی‌کرده‌اند و به همان آگاهی ظاهری عمل می‌کرده‌اند که فهم عامه مردم هم بر آن مستقر است.

۱۲. در دستگاه خدا، موجودی قدرقدرت هست به نام شیطان. (شیاطین تیره‌ای از اجنه هستند. ابلیس یکی از ایشان بود که به دلیل شهرتش کلمه شیطان اغلب، اختصاصاً برای او به کار می‌رود). شیطانی که از راز و رمز خلقت ما مطلع است، شیطانی که بخشی از اسم اعظم را هم می‌داند، شیطانی که از طرف خداوند مجاز است در فکر و حتی در جسم انسان‌ها تصرف کند.

اگر بخواهیم راجع به شیطان حرف بزنیم، در این مختصر نمی‌گنجد: همزات شیطان، خطوات او، رجز شیطان، خبط شیطان (شیطان‌زدگی)، تسویل شیطان، القاء ترس توسط او، وعده فقر دادنش، امرش به فحشا، ایفاء عداوت میان آدمیان، زینت دادن اعمال، القاء نسیان، فتنه‌انگیزی، سد سبیل حق، تعلیم سحر، وحی به دوستانش، و ... هر یک، بابی مفصل است و تازه اینها فقط شمه‌ای است از کارهای این موجود رجیم‌مارد مرید.

همه اینها سر جای خود، اما آنکه به شیطان این قدرت‌ها را داده و او را بر این کارها مسلط کرده خود خداوند است. شیطان، سگ درگاه خداست و خداوند او را برای امتحان بر ما مسلط کرده است - روشن می‌شود که شیطان به خلاف آنچه دوگانه پرستان زرتشتی امروز تصور می‌کنند، نه در برابر خدا، بلکه در دستگاه خدا و در برابر انسان است. و نیز روشن می‌شود که چرا شیطان با همه کار دارد جز مخلصین؛ چون مخلصین اهل خانه‌اند و سگ با اهل خانه کاری ندارد، غیر را دور می‌کند - خداوند توسط او شوق به گناه در ما برمی‌انگیزد تا ما را بیازماید. ما حتی این دشمن را نمی‌بینیم، در حالی که او بر ما احاطه دارد.

شیطان همراه آدم حرکت می‌کند، بلکه سیر و سلوک می‌کند و منتظر می‌ماند تا جایی که سالک متحیر شود که چه بکند. در اینجا شیطان تخم خودش را می‌گذارد و کز راه را نشان می‌دهد. پایش را کج می‌گذارد و می‌رود، سالک هم شروع می‌کند دنبال او رفتن. یا یک وقت مکاشفه‌ای دست می‌دهد، شیطان مهار را به دست می‌گیرد، مکاشفه را تفسیر می‌کند، آن را از حقیقت منصرف و پیامش را مبدل می‌کند. آنچه را که ممکن بود برای سالک مفید باشد، به سمی مهلک تبدیل می‌کند.

او از هر جهت قوی است. پس عدالت، حکمت و رأفت خدا اقتضا می‌کند که یک یاور و پهلوان قوی را نیز در دسترس ما قرار دهد تا اگر ما ضعفا خواستیم از شر این قوی غوی خلاص شویم، در پناه او برویم و از او کمک بگیریم. این قانون عدالت خداست که شیطان را آفریده و در اصل وجود او حکمت بوده است؛ او را آزاد گذاشته و در این آزادی نیز حکمت است. پس از این طرف هم باید دلاوری شجاع را پناهگاه قرار دهد؛ این پناهگاه ولی خداست. او دست خداست. خدا که دست گواشتی و وهمی و عقلی ندارد. دست خدا فعلی از افعال خداست که همان ولی خداست؛ او قوی است. خداوند به او قدرت داده است. او می‌تواند کید شیطان و طلسم دنیا را باطل کند و می‌تواند ما را از خواب بیدار کند و ما را زنده کند: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ» (ای کسانی که ایمان آورده‌اید، استجابت کنید خدا و رسول را وقتی فرامی‌خوانند شما را به آنچه شما را زنده می‌کند).

۱۳. ما به جعفر بن محمد علیه السلام، و امام باقر علیه السلام و دیگر ائمه علیهم السلام معتقد هستیم. یکی از دلائل اعتقاد ما کلمات این بزرگواران است. کلام امام، امام کلمات و ولی کلمات است. ما از کلمات ائمه علیهم السلام میزان موجودیت آنان را به دست می‌آوریم.

۱۴. انبیا و حجج اللهیه دو نوع کمالات دارند: نوع اول کمالاتی است که خداوند از ابتدا به آنها داده است. خواسته است بدهد و از حیث «یختص بر حمته من یشاء» داده است (هر که را خواهد به رحمت

مخصوص گرداند؛ اینها کمالات «وهبی» است. دستۀ دیگر، کمالات «اکتسابی» است که از راه عبادت به دست می‌آید. درست مانند ما، آنها هم نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند و درجه‌شان بالا می‌رود. در واقع، همین پیامبری که دریایی از کمالات است و همه در او حیرانیم، پیوسته محتاج و نیازمند آن است که خدا به او عنایت کند. لذا خداوند حجج خودش را به دنیا می‌آورد تا عبادت کنند و در اثر عبادت مقامشان بالا برود. و البته عبادتی مخصوص برای آنها هست که از افضل عبادات است و آن تربیت مردم و به راه آوردن آنها و نزدیک کردن آنها به خدا و قطع کردن آنها از غیر خدا و پیوند توحید و بندگی بر دل آنها زدن است. البته هدایت و تربیت مردم مشقت هم دارد و با تحمل همین مشقت‌ها درجۀ انبیا و اوصیای ایشان بالا می‌رود و قرب آنها به خدا بیشتر می‌شود. امام زمان علیه السلام هم اکنون، به تربیت کردن مردم مشغول است. در تربیت کردن او دیدن و فهمیدن ما شرط نیست. نفوس کامله با توجّه فرد را بالا می‌برند، اگرچه او اصلاً نفهمد. اغلب اهل سیر و سلوک عامّه این را فهمیده‌اند و از این رو به وجود امام زمان علیه السلام معتقدند و در این مسئله با شیعه موافق هستند.

۱۵. گدا با گدایی خود غنای خدا را آشکار می‌کند، پس گدایی‌گدا آینه جلوه غنای غنی است. سؤال جاهل و رفتن او نزد عالم، آینه علم عالم است. رفتن شخص ناتوان نزد قوی، آینه قدرت قوی است. به همین قیاس، چون در قطب ربوبیت نازها و کمالات متعدد است، در این سو، در قطب عبودیت نیز باید نیازها مختلف باشد. همچنین کسی باید باشد که همه این نیازها را اظهار کند و جلوه دهد؛ کسی که از حیث معرفت تامّ به نفس فقیر و حقیر انسانی، قادر به گدایی محض در تمام اطوار بندگی است و از این رو، قادر به دریافت و نشان دادن کمالات بیشتر خدایی باشد. چنین کسی امام ابناء آدم و امام نوع بشر است. رابطی بین بشر و خدا که بیش از سایر هم‌نوعان خود به فقر خود و غنای خدا آگاهی یافته، نیاز خود و نیاز جنس خود به خدا را وجدان کرده است، آداب باریابی به محضر ربوبی را بهتر می‌شناسد. برای آشکار شدن اطوار بندگی، به ادعیه رسیده از معصومین علیهم السلام توجّه کنید. دعاها انواعی دارد. نوعی از دعا را باید خواند و مثل چوب خشک شد و آن دعایی است که می‌خواهد نیاز در مقابل قهاریت و کبریایت و عظمت و هیمنت خدا را بنمایاند. نوعی دیگر از دعا آدم را سر حال می‌آورد و آن دعایی است که در مقابل لطف و مهر و محبت خدا می‌خوانیم. طبع دعاها مختلف است. یکی طبع رفاقت دارد، یکی طبع ترس دارد، یکی طبع امید دارد، یکی طبع حق‌شناسی و یکی طبع گدایی. و اینها همه از برکت امام بشر است که در دسترس بشر قرار گرفته. حیف است که از آنان قدردانی نشود. صلوات فرستادن نوعی قدردانی است (به خصوص صلوات خاص، مثل صلوات ابوالحسن ضراب که از

اعمال عصر جمعه است، اثرات خاص دارد). زیارت نوعی قدردانی است. هر چند بهترین نوع قدردانی، اطاعت از ایشان است.

۱۶. ما دو وظیفه نسبت به امام علیه السلام داریم. یکی «مودّت» و دوم «اطاعت». اطاعت خودش فرع (نتیجه) مودّت است. از این رو اصل مودّت است.

مودّت، «محبت» اولیه‌ای است که همه انسان‌ها بر آن توانا هستند. هر چند درجات بالای محبت از همه کس بر نمی‌آید. محبت اکسیری است که با آن می‌توان ماهیت‌ها را تغییر داد و منقلب کرد. محبت بالطبع، محبّ را به محبوب می‌رساند؛ چه ما بخواهیم، چه نخواهیم. اگر به چیزی محبت پیدا کردیم، به آن خواهیم رسید. از پیامبر روایت شده است که حتی اگر کسی سنگی را دوست بدارد، با همان محشور خواهد شد؛ این قانونی طبیعی است.

حالا به این مطلب توجه کنید. بسیاری از دوستی‌ها در اختیار انسان است و می‌تواند آنها را در خود «ایجاد» کند یا از خود دور کند. به همین دلیل، شرع به دوستی اولیای خدا و دشمنی اعداء الله امر کرده است. انسان می‌تواند به اختیار خود و به وسیله تلقین به نفس و القا به فکر، خودش را با کسی دوست کند. باید به امام زمان علیه السلام محبت پیدا کنیم و او را دوست بداریم. اگر به او محبت پیدا کردیم، صفحه وجود ما عوض می‌شود. اگر محبّ امام زمان علیه السلام باشی، برای او اشک می‌ریزی و به دنبال او می‌گردی و سراغ او را می‌گیری. محبت راه‌ها را باز می‌کند. هم تو را به او نزدیک می‌کند، هم او را به سوی تو می‌کشاند.

در هر حال، مقدّمه اطاعت این است که مردم بیایند در این خانه. وظیفه ما هم این است که مردم را بیاوریم در این خانه. راهش چیست؟ اینکه سر و کارشان بیفتد به دو چیز؛ اول، روایات اهل بیت علیهم السلام و دوم، توسّل به اهل بیت علیهم السلام.

توسّل واقعاً کارساز است اما اکثر ما جایگاهش را گم کرده‌ایم. شبی به اتفاق یکی از اساتیدم در حرم مطهر امام هشتم علیه السلام بودیم، رواقهای حرم پر از جمعیت بود و آوازه‌ها به گریه و ضجه بلند بود. استادم فرمود: > این صورتهایی که می‌بینیم همه خوب هستند. اما همه، دنیا را می‌خواهند. < یا روزی به اهل علمی تشر زده بود که فلانی تو حرم می‌روی و یک ساعت زیارت جامعه می‌خوانی و بعد از حضرت امور دنیوی می‌خواهی؟

خلاصه اینکه ما شیعیان (خصوصاً) و همه مردم دنیا (عموماً) نسبت به امام زمان علیه السلام وظایفی داریم؛ مانند وظایفی که بچه نسبت به پدرش دارد، بلکه صد درجه بیشتر. همان طور که پدر واسطه تغذیه مادی و تربیت معنوی طفل است، از رزقی که خدا به او داده او به بچه‌اش می‌دهد و از نور ادبی که خدا به او

آموخته است، او بچه‌اش را ادب می‌کند، همان‌طور هم امام زمان علیه السلام واسطه فیوضاتی است که به ما می‌رسد. ما همه بر سر سفره ایشان نشسته‌ایم و جیره‌خوار خوان نعمت ایشانیم. بیاید امام زمان علیه السلام را که پدر واقعی ماست، لااقل در بعد هدایت، دوست داشته باشیم و با رفتار کردن خلاف میل او، به او بی‌احترامی نکنیم. بی‌حرمتی به واسطه‌ای که فیوضات و نعمت‌ها را به انسان می‌رساند، عکس‌العمل سریع در پی دارد و وزر و وبالش بسیار است. بی‌حرمتی به پدر خیلی سخت‌تر از بی‌حرمتی به کسی است که حقی بر گردن ما ندارد. متقابلاً، حرمت نهادن به پدر هم خیلی اثرش بیشتر است و کم و کیف زندگی مادی و معنوی را دستخوش تغییر می‌کند.

بیاید در برابر پدر واقعی مان متواضع باشیم و همواره یک شعاعی از قلبمان متوجه ایشان باشد. اگر در معرفت قوی شویم دیگر نیازی به زیارت جسمانی نیست؛ در خودمان حضرت علیه السلام را می‌بینیم و حسش می‌کنیم. آنچه بر انسان واجب است نیز همین درک حضور معرفتی و نوری امام علیه السلام است نه حضور جسمانی. کسی که به اینجا رسید دیگر احساس نمی‌کند که امام از خودش جداست که به دنبال او به مسجد جمکران و این طرف و آن طرف برود. باید قابلیت ظهور پیدا کرد نه اینکه منتظر ظهور بود. انتظار صحیح این است نه آن. دیدن ظاهری امام شرط نیست و انسان را بالا نمی‌برد و تربیت نمی‌کند. از امام زمان علیه السلام بالاتر پیغمبر صلی الله علیه و آله بود که خیلی‌ها درک حضوری محضر ایشان را کردند اما آدم نشدند.

۱۷. مقتضی عدل خدا سدّ باب علم برای کسی است که باب علم را ترک کرده و از غیر باب قصد دخول کرده است. چنین کسی اگر محجوب شود و از فیض حق محروم بماند، عدل است؛ یعنی بر خدا حرجی نیست.

باب علم که همه باید از آن وارد شوند و الا ممکن است محروم بمانند و می‌مانند مگر فضل خدا شامل آنها شود، «مستلت و گدایی علم از درگاه الهی» است. یعنی آدم باید خودش را زیر حول و قوه خدا بیندازد و بفهمد «او» معلّم است، «او» باید دل را به نور علم روشن کند.

فکر خود و رأی خود در عالم رندی نیست کفر است در این مذهب خودفکری و خودرأیی وقتی آدم از خودش یک قدم عقب نشست، خدا چند قدم جلو می‌آید و تربیت او را به دست می‌گیرد، یا یکی از اولیای خود را می‌فرستد تا تربیت او را به دست بگیرد. خدا از این اولیایی که خودش تربیتشان کرده و در شأن آنها «عَلَمَنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عَلَمًا» گفته بسیار دارد (آیه راجع به خضر علیه السلام است: از نزد خود دانشش آموختیم).

وقتی دل آدم به معارف الهیه واقعیّه روشن شد، می‌فهمد که از سنخ علوم نیست که تا حالا داشته است. آنچه تا حال آموخته بوده فعل نفسی خودش بوده است، اما اینها «فعل الله» است؛ تابش نور

خداست بر صفحه قلبش. بهجت و بهایی پیدا می‌کند که وصف شدنی و بیان‌پذیر نیست. آن علم الهی را به اوراق نمی‌شود نوشت و محصور کرد: «بل آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم» (بلکه آیاتی روشن در سینه آنهاست که خداوند به آنان علم آموخت).

۱۸. انسان‌ها بر چند گونه‌اند: اکثر استعداد سیر و سلوک ندارند. اینان با عمل به دستورات شرع که تصفیه (پیراستگی از صفات پست) و تحلیه (آراستگی به صفات عالی) است، همگام با فطرت حرکت می‌کنند و پس از طی مراحل رشد علمی و عملی از انسان فطری به انسان ربّانی تبدیل می‌شوند. جایگاه اینان بهشت است. عده کمی مستعد سیر و سلوک هستند. اینان اگر این استعداد را در راه درست و صحیح، یعنی صراط مستقیم که در اینجا مقصود دستگیری ولی الله الاعظم (علیه السلام) است، به کار برند، صاحب «ولایت» می‌شوند و از اولیا می‌شوند؛ مثل سلمان. اما اگر این استعداد را در این طریق صحیح به کار نگیرند، ولی در راه شناخت خدا و تصفیه نفس تلاش کنند، گرچه بی‌وسیله آمده‌اند، اما عمل هیچ عمل‌کننده‌ای ضایع نمی‌شود؛ یعنی قسمتی از حقیقت بر آنان جلوه می‌کند. این قانون کلی است. یعنی حتی آن کافری که بدون چشم‌داشت و گمان نفع برای خود به سگی غذا دهد، خداوند به او پاداش خواهد داد؛ یا در دنیا یا در آخرت. منتها حجاب‌های بسیاری سر راه انسان است که غیر از چند حجاب نخست، دریدن مابقی نیاز به دستگیری حجت خدا دارد. این است که اهل عرفان بشری کمی که بگذرد، نوعاً، رشد ایشان متوقف می‌شود، چون از آن راهی نرفته‌اند که خداوند فرموده است.

۱۹. علوم الهیه حدیث (تازه) نامیده شده است: «بأی حدیث بعده یؤمنون» (اگر به قرآن ایمان نیاورند، به کدام سخن تازه پس از آن ایمان می‌آورند؟). این نام‌گذاری از حیث نبودن آن و به این دلیل است که هدیه‌ای جدید از سوی خداست که انبیا و اوصیای (جانشینان) آنان برای بشر بیان می‌کنند. این آموزش «مدام» معارف الهی، سنتی الهی و برخاسته از رحمت بی‌انتهای حق است و این نهضت علمی همچنان ادامه دارد و حتی وقتی خاتم اوصیا، حضرت بقیة الله (علیه السلام) تشریف آوردند، بیانی نو از علم الهی و باطن قرآن می‌آورند که بشر آن روز به آن محتاج است: «إِنَّ صاحبکم یأتی بأمر جدید کما دعی رسول الله فی بدو الأمر الی أمر جدید» (امام زمانتان سخنی می‌گوید که برای شما تازه است، همان‌طور که رسول خدا سخنی می‌گفت که برای اهل زمانش جدید بود). این سرّ آن روایاتی است که می‌گوید هنوز مانده است تا اصل علم آشکار شود. اگر علم بیست و چند حرف باشد، تا قبل از آخرالزمان فقط دو حرف آن آشکار می‌شود. آن وقت است که بشر مستعد است علم را صریح و یک‌جا دریافت کند. آن

وقت است که تأویل قرآن، باطن قرآن، و تفصیل مجملات (سرسته‌های) آن آشکار می‌شود. از قرآن کشف سرّ می‌شود، بسیار بیش از آنچه معلّمان قبلی آن کرده بودند.

۲۰. در بحث امامت، لازم است یک بلای خانمان سوز را بشناسیم؛ بلایی که از آغاز تاریخ شیعه پا به پای عقیده صحیح شیعه به همراه آن می‌رفته، با آن منتشر می‌شده و عقاید شیعیان را تهدید می‌کرده است؛ این بلای خانمان سوز «غلو» است. غلو شبیه کردن خلق به خالق است. شریک دانستن ائمه اطهار (علیهم‌السلام) در مُلک، یعنی خالقیت و رازقیت حق است.

اصحاب بزرگ و جلیل ائمه (علیهم‌السلام) همواره موضوع غلو و جمعیت غلات (قائلان به غلو) را جدی می‌گرفته‌اند و در ردّ علمی و طرد عملی ایشان می‌کوشیده‌اند. برای مثال، یونس بن عبدالرحمن از اصحاب بزرگ امام رضا (علیه‌السلام)، فضل بن شاذان نیشابوری از اصحاب بزرگ امام جواد (علیه‌السلام)، علی بن مهزیار اهوازی از اصحاب بزرگ امام هادی (علیه‌السلام)، هر یک کتابی با نام «الرد علی الغالیة» نوشته‌اند. (و نیز در فهرست کتب شیعه، ده‌ها عنوان کتاب با موضوع رد غلو موجود است. رجوع کنید به فهرست مؤلفات شیعه در کتاب الذریعة). قمّین (علمای قم در اوان غیبت کبری) در طرد و نفی بلد (تبعید) آنان که در عقایدشان بویی از غلو به مشام می‌رسید، جدّ بلیغ می‌کرده‌اند. از کبار یاران ائمه (علیهم‌السلام) روایات بسیاری در نفی غلو به دست ما رسیده است؛ وجود این افراد در سند روایاتی که در آنها به ابطال عقیده غلو و جرح غالیان می‌پردازد، دلیل روشنی بر اهمیت این بحث است. برای مثال اصْبَغ بن نُباتَة، صاحب سرّ امیرالمؤمنین (ع)، ابو حمزه ثمالی که امام صادق (علیه‌السلام) سلمان زمانش خوانده بود، زُرارة بن اَعین که افقه اصحاب صادقین (امامان باقر و صادق (علیهم‌السلام)) است، فضیل بن یسار، ابوبصیر، ابی نصر بُزْطَی، عبدالله بن مُعَیْرة، صفوان بن یحیی، ابن مُسکان، ابن محبوب، ابن ابی عمیر، فضالة بن ایوب آزدي، اَبان بن -عثمان، جابر جُعفی و دیگران که همگی از وکلا، معتمدین و اصحاب سرّ ائمه (علیهم‌السلام) و به عبارتی، ارکان شیعه در روزگار خود بوده‌اند، بر سر مبارزه با غلو کوشش بسیار می‌کرده‌اند. موضع‌گیری صریح و قاطع ائمه (علیهم‌السلام) در برابر غلات با تعبیری که تندتر از آن درباره هیچ نحله و گروهی دیده نشده، زنگ خطری است برای همه.

علم رجال اصلاً برای تمیز و بازشناختن متهمان به غلو و طرد اخبار ایشان پدید آمده است. به این هم اکتفا نشد، بلکه امامان ما (علیهم‌السلام) تحذیر کردند که هر چه از ما به شما می‌رسد، آن را با میزان قرآن بسنجید و هر چه خلاف کتاب خدا بود، از ما نیست؛ به این علّت که بسیاری از غالیان (جمع غالی) به جواز حدیث‌سازی و افترا معتقد بوده‌اند و حتی آن را قربة‌الی‌الله مرتکب می‌شدند تا به قول خودشان

شأن واقعی ائمه علیهم السلام را به مردم شناسانند. هشام بن حکم (از کبار اصحاب امام صادق علیه السلام و بزرگ‌ترین متکلم دوران) از امام علیه السلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: «مُغیره بن سعید به عمد بر پدرم دروغ می‌بست. یاران او در میان یاران پدرم مخفی بودند، کتاب‌های اصحاب پدرم را می‌گرفتند و به مغیره می‌دادند و او در آن کتب به صورت مخفیانه کفر و زندقه جای می‌داد و آنها را به پدرم منسوب می‌کرد. سپس آن کتب را به یارانش می‌داد تا در بین شیعیان پخش و منتشر کنند. پس هرگونه غلوئی که در کتاب‌های پدرم می‌یابید، بدانید که از آنهاست که مغیره در آنها جای داده است» (معرفه الرجال: ۱۳۷).

به همین دلیل، روایات بسیاری از ائمه اطهار علیهم السلام در ترسیم عقیده صحیح در امامت و نفی غلو صادر شده است. روایات نفی غلو از حیث سند، از احادیث محکم و صحیح شیعه محسوب می‌شود. از دوسوم اصحاب اجماع (که قولشان آنان را محدثین بی‌برو برگرد پذیرفته‌اند؛ یعنی بر وثاقت ایشان اجماع است) در مسئله نفی غلو روایت صادر شده است. هیچ‌یک از رؤات (راویان) احادیث نفی غلو را رجالیون جرح یا تضعیف نکرده‌اند. در کمتر مسئله‌ای، چنین اتحادي میان اصحاب ائمه و چنین وثاقتی از حیث طریق رسیدن اخبار به ما به چشم می‌آید.

صدوق در عیون الاخبار به واسطه حمیری از امام رضا علیه السلام روایت می‌کند: «هرکه غالیان را دوست بدارد، ما را دشمن داشته است. دوستی ما در دشمن داشتن ایشان است» (عیون اخبار الرضا: ۸۱).

باز در خصال از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «کمترین چیزی که باعث خروج از ایمان است، نشستن با غالیان است» (الخصال: ۱: ۳۷).

کشی از ابن‌مُسکان از ایشان علیه السلام روایت می‌کند: «خدا لعنت کند آن را که راجع به ما آنچه گوید که ما خود نمی‌گوییم» (الرجال: ۱۹۴).

شیخ طوسی در آمالی اشاره می‌کند که امیرالمؤمنین علیه السلام غالیان را نفرین کرد و گفت: «بارالها، من از ایشان بیزارم» (آمالي: ۵۴).

مناقب آل ابی‌طالب از علی علیه السلام روایت می‌کند: «دو گروه هلاک شوند: یکی، محبی که در محبت من آن‌گونه افراط کند که آنچه از آن من نیست به من نسبت دهد. دیگر، مبغضی که نفرتش او را به افترا بستن به من کشاند» (مناقب: ۱: ۲۲۶).

صدوق در عیون الاخبار روایت می‌کند که مأمون به امام رضا علیه السلام گفت: «گروهی درباره شما غلو می‌کنند و از حد درمی‌گذرند». حضرت رضا علیه السلام فرمود: «اجدادم از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کردند که می‌فرمود: مرا از حد بالاتر مبرید که پیش از آنکه پیامبر باشم، بنده خدا هستم. و خدا فرموده است: بشری را نسزد که خداوند کتاب و حکم و نبوتش را به او دهد، سپس او مردم را به سوی خود دعوت

کند و بگوید بندگان من باشید. بلکه او پیوسته باید مردم را دعوت کند که خداپرست باشید، همان‌گونه که در کتاب می‌خوانید و به دیگران نیز می‌آموزید» (آل عمران: ۷۹). و نیز فرموده است: «خدا شما را فرمان نداده است که فرشتگان یا پیامبران را ارباب بگیرید. آیا خدا به کفر فرمان می‌دهد؟» (آل عمران: ۸۰). سپس حضرت رضا علیه السلام فرمود: «ما بیزاریم از آن‌کس که در شأن ما غلو می‌کنند» (عیون الاخبار: ۳۲۴).

شیخ طوسی در امالی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «مراقب جوانانتان باشید که غلات ایشان را نفرینند و عقایدشان را فاسد نسازند. اینان عظمت خدا را کوچک و برای بندگان او ربوبیت توهم می‌کنند». سپس امام علیه السلام فرمود: «مقصر در حق ما، به سویی حق بازمی‌گردد و امید اصلاحش هست، اما غالی از اندیشه‌اش باز نمی‌گردد». راوی گوید: «برسیدیم چرا چنین است؟». امام علیه السلام فرمود: «چون غالی (به اندیشه‌اش) معتاد می‌شود و قادر بر ترک آن نیست» (امالی: ۵۴).

صدوق در خصال از امیرمؤمنان علیه السلام روایت می‌کند: «مبادا در حق ما غلو کنید، ما بندگان تحت ربوبیت خداییم» (الخصال: ۲: ۱۵۷).

کشی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «ما نیز چون دیگران، بندگان خداییم، اگر او را نپرستیم عذابمان می‌کند» (الرجال: ۲۱۸).

طبرسی در احتجاج توقیع شریف امام زمان علیه السلام را روایت می‌کند که در ردّ بر غلات صادر شده است. امام علیه السلام می‌فرمایند: «ما در علم یا قدرت خدا شریک نیستیم. چنانچه خداوند در محکم کتابش گفته است: بگو هیچ‌کس در آسمان و زمین جز خدا غیب را نمی‌داند (نمل: ۶۵) و فرموده است: «هرکس از یاد من روی برتابد زندگی‌اش سخت و حشرش با کوری است» (طه: ۱۲۴). سپس حضرت علیه السلام می‌فرمایند: «عقاید جاهلان شیعه و احمقان آنان ما را می‌آزارد. خدا را شاهد می‌گیرم که بیزارم به سویی خدا و رسولش از کسی که می‌گوید: ما غیب می‌دانیم یا در ملک خدا شریکیم یا کسی که ما را در غیر از محلی قرار دهد که خداوند قرار داده است. این توقیع امانت است برای هرکس که به او می‌رسد. پس باید آن را کتمان نکند و به شیعیان ما برساند تا همه از آن مطلع شوند. هرکس نوشته مرا بخواند و به سویی دین حق بازنگردد، لعنت خدا بر او باد» (الاحتجاج: ۲۶۵).

حمیری در قرب الإسناد از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «دوست بدارید اهل بیت پیامبران را، دوست داشتنی مقتصد (میانه‌رو) و غلو نکنید و متفرق نشوید» (قرب الاسناد: ۶۱).

طبرسی در احتجاج از امیرمؤمنان علیه السلام روایت می‌کند: «پناه بر خدا از طریق ضالّین که مصداق این آیه‌اند که خدا در حقشان فرمود: «ای اهل کتاب در دینتان غلو نکنید و تابع هوی و هوس گمراهان مباشید» (الاحتجاج: ۴۰).

در تفسیر منسوب به امام عسکری علیه السلام از امام رضا علیه السلام روایت شده است: «مثال غلو در ما اهل بیت، مثال سفیری است که سلطانی به شهری گسیلش کرده است. مردم شهر چون خلعت سلطان را در بر سفیر می‌بینند، به گرد او جمع شوند و او را با سلطان اشتباه گیرند. هرچه سفیر ایشان را بیم دهد که آنچه دارد همه دولت پادشاه است، پادشاهی که غیور و اجلال طلب است، مردم او را اکرام، اما سخنش را انکار کنند. در این حال، موکب پادشاه دررسد و چون ببیند رعایا از بندگی او بیرون رفته‌اند، به غضب درآید و همه را عذاب کند» (تفسیر الامام: ۱۸).

باز در همان کتاب، از امام رضا علیه السلام روایت می‌شود: «علی علیه السلام و فرزندانش بندگان شایسته خدا هستند، اما مالک موت یا حیات، نشور، قبض و بسط، حرکت یا سکونی نیستند جز آنچه خدا بر آن قادرشان ساخته است. هرکس ایشان را واجد صفات ربّ بشمارد، از کافران است» (تفسیر الامام: ۲۱). شیخ مفید در امالی از امام رضا علیه السلام روایت می‌کند که در خراسان، خطاب به گروهی از بنی‌هاشم که از مدینه به دیدار ایشان آمده بودند، فرمود: «به من رسیده است که شما گمان می‌کنید مردمان بندگان امامان هستند. هرگز چنین نیست. مردم فقط باید مطیع ما باشند در دین خدا» (امالی: ۱۴۸).

کشی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «ما بر ضرر یا نفعی مالک نیستیم. اگر خدا بر ما رحمت آورد، از فضل اوست و اگر عذابمان کند، از گناهان ماست. ما نیز مانند همه مسلمین در پیشگاه او، در قیامت، نگه داشته می‌شویم و باید جوابگوی اعمالمان باشیم. سوگند به خدا که حتی اگر مردم به وسیله ما امتحان شوند و ما خودمان ایشان را به غلو دعوت کنیم، بر آنها واجب است که نپذیرند و ابا کنند» (الرجال: ۱۴۷).

همو در جای دیگری از کتابش، از امام علیه السلام روایت می‌کند که چون بر عقیده گروهی از شیعیان کوفه، که اهل غلو بودند، آگاهی یافت، سر به سجده نهاد و گریست و فرمود: «همان‌گونه که عیسی اگر از آنچه نصارا در حقش گفتند ساکت می‌نشست، حق خدا بود که کور و کرش سازد، من نیز اگر در برابر آنچه غالی می‌گوید سکوت کنم، بر خداوند حق است که کر و کورم سازد» (الرجال: ۱۳۹).

کشی از ابابصیر روایت می‌کند که گفت: «به امام صادق علیه السلام گفتم که مردم می‌گویند شما عدد قطره‌های باران و ستارگان آسمان را می‌دانید». آن حضرت فرمود: «به خدا سوگند این چنین نیست. اینها را جز خدا کسی نمی‌داند» (الرجال: ۱۹۳).

کلینی از امام صادق علیه السلام روایت می‌کند: «در عجبم از آن‌انکه گمان می‌کنند ما عالم به غیبیم. غیب را جز خدا کسی نمی‌داند، همانا فلان کنیزم را قصد کردم و او از من گریخت، اکنون نمی‌دانم در کدام پستوی خانه پنهان شده است» (اصول کافی: ۱: ۲۵۷). و امثال این روایات بسیار است.

لازم به ذکر است که نفي علم غیب از امامان که نتیجه آیات بسیار و روایات متواتر است، در مقام حصر علم ایشان است به آن مقدار که خدا به آنان تملیک کرده است. یعنی اینکه از جانب خود و به خودی خود، دارای هیچ علمی نیستند. توجّه کنید که قسمت اعظم دانش را خداوند از ماسوی (جز خودش) دریغ کرده است و در خزانه غیب، نزد خود نگه داشته. گاهی ذره‌ای را بر زبان پیغمبری یا امامی جاری می‌کند تا این علم وهبی (خداداد) نشانه و آیت اتصال این فرد به خدا باشد. تا مردم بفهمند که این مرد مؤید است از جانب او، رسول یا ولیّ اوست. مثلاً همین قرآن گوشه‌ای از علم غیب است که بر زبان پیامبر جاری شده. غیر از این علم وهبی که برای آیتیت اولیا از حقّ است، خداوند به دلیل رسالت هر موجودی به او قدر مشخصی از علم را تملیک می‌کند؛ مثلاً زنبور علومی دارد که ما نداریم. خضر علیه السلام چیزهایی می‌داند که من و شما و حتی موسی (ع) نمی‌دانست. یا هدهد چیزهایی می‌دانست که سلیمان نبی نمی‌دانست و رجز می‌خواند و «أحط بما لم تحط» (چیزی می‌دانم که تو نمی‌دانی) می‌گفت. بر همین اساس، امام هم برای هدایت مردم علومی از معرفت النفس و السنن می‌داند که از ما دریغ شده است و این برای اجرای وظیفه‌اش در هدایت خلق است. فی‌المثل در برخی موارد دیده شده است که امام از مغیبات افراد باخبر بوده و می‌دانسته‌اند آن فرد در خفا چه می‌کند و در دل چه می‌گذراند. یا به کسی می‌گفته‌اند فلان کار را نکن که ریشه گرفتاری‌های تو اثر وضعی آن کار است. یا اینکه خبر می‌داده‌اند فلان کس به فلان بلا مبتلا خواهد شد. یا از موالید و موت‌ها خبر می‌داده‌اند. یا سرنوشت افراد و امت‌ها را پیش‌پیش می‌گفته‌اند و از آینده آنها پرده برمی‌داشتند. یا از گمشده‌ای خبر می‌دادند. یا از چیزی می‌گفته‌اند که فرسنگ‌ها دورتر در حال وقوع بوده است. و از این قبیل امور (نوکران در خانه ائمه علیهم السلام از چنین مغیباتی مطلع هستند و ما بالعیان دیده‌ایم، چه رسد به خود ائمه علیهم السلام). همه اینها برای هدایت خلق و خدمت به ایشان بوده است و خداوند آنّا فائزاً به ایشان تملیک می‌کند و از خود آنان نیست. به تعبیر خودشان: «یَبْسُطُ لَنَا فَنَعْلَمُ وَ يُقْبِضُ عَنَّا فَلَا نَعْلَمُ» (گاهی پرده کنار می‌رود و اموری را می‌بینیم و گاهی پرده می‌افتد و نمی‌توانیم ببینیم). قطره‌ای از علم الهی است برای هدفی خاص. پس از طرفی لازم هم نیست که همه چیز را بداند. التفات می‌کنید؟ امام آنچه را می‌داند که «لازم» است بداند. چه اهمیتی دارد که بداند تعداد ستاره‌ها چقدر است؟ این علمی است که برای او لایضرّ و لاینفع است (نه نفعی دارد، نه ضرری). و حتی شاید ضرر داشته باشد و او را بُت کند و مقدمه غلوّ مردم احمق بشود که قطعاً، خلاف مصلحت غالبه الهی است. از این رو، بسیار شده است که خدا رسول خودش، ولیّ خودش را در جهل (که البته مقصود از آن در اینجا، نوعی غفلت ممدوح است) رها کرده و امداد خاصّ نکرده است، بلکه حتی امداد عامّ هم نکرده. با ندانستن، کوچکش کرده است که هم خودش ادب شود و بداند که از خودش نیست و هم مردم بدانند که نه، مثل اینکه کار دست دیگری است. این یکی از دلایل

حبس وحي از پیامبر اکرم ﷺ است که چند بار رخ داده. سهو هم از وجود مقدس ایشان اگر صادر شده باشد، به همین دلیل است. در همه اینها، فتح بابی عظیم از معرفه الله مراد بوده است. این راجع به چیزهایی که دانستنش ممکن است، اما به مصلحت و حکمتی از نبی دریغ شده؛ ولی حساب علم «مستأثر» الهی به کلی جداست. این علم عبارت است از علمی که مخصوص خود خداست و خدا آن را برای خودش نگه داشته و از ماسوی دریغ کرده است.

این راجع به علم، اما درباره قدرت.

کشی روایت می‌کند که مفضل گوید: «به امام صادق علیه السلام عرض کردم که شما ارزاق عباد را تقدیر می‌کنید؟». حضرت فرمود: «به خدا سوگند ارزاق را جز خدا کسی تقدیر نمی‌کند، حتی ارزاق خود ما. روزی به طعام همسران و فرزندانم محتاج شدم، فکر بر من هجوم آورد تا آنگاه که قوتی برای آنان یافتم، پس آنگاه نفسم آرام گرفت» (الرجال: ۲۰۷).

صدوق از امام رضا علیه السلام روایت می‌کند: «خداوند امر دینش را به پیامبرش تفویض کرده است آنجا که گفته «آنچه پیامبرتان داد بگیرید و از آنچه نهی کرد، رها کنید» (الحشر: ۷). اما امر خلق و رزق را به ایشان تفویض نکرده است» (عیون الاخبار: ۳۲۶).

و نیز صدوق از امام علی علیه السلام روایت می‌کند: «هر آن کس که گمان کند خداوند امر خلق و رزق را به حجت‌هایش تفویض کرده، مشرک است» (عیون الاخبار: ۷۰).

و نیز در برخی اخبار، از آیه شریفه «لیس لك من الامر شيء» (چیزی از امور به دست تو نیست) برای نفی تفویض امور به معصومین استدلال شده است.

پایان این بحث را روایتی زیبا از احتجاج قرار می‌دهیم که فصل الخطاب و حسن الختام است. علی بن احمد روایت می‌کند که بر سر این مسئله که خداوند امر خلق و رزق را به ائمه علیهم السلام تفویض کرده است، اختلاف پدید آمد. گفتیم نزد محمد بن عثمان، نایب حضرت حجت علیه السلام می‌رویم تا مسئله بر ما مکشوف شود. چنین کردیم. توقیع شریف خارج شد که: «همانا خداوند است که خلق می‌کند و اوست که روزی‌ها را قسمت می‌کند. اما امامان شما، پس ایشان از خداوند مسئلت می‌کنند، پس او خلق می‌کند. از او روزی طلب می‌کنند، پس او رزق می‌دهد تا استجابت مسئلت ایشان باشد که حق ایشان را عظیم می‌شمرد» (الاحتجاج: ۲۶۴). (از روایت برمی‌آید که امام علی علیه السلام چون بنده‌ترین است، دعا و خواستش در عالم نافذترین است).

از طرف دیگر، می‌بینیم که گاهی کمالاتی به اولیای دین نسبت داده می‌شود که هرچه فکر می‌کنیم، می‌بینیم که اینها واقعاً کمال نیست. مثلاً گفته می‌شود که پیغمبر ﷺ سایه نداشته است. یا اینکه ائمه علیهم السلام از ران مادرانشان به دنیا آمده‌اند یا اینکه خون آنها پاک است. علت انتساب این‌گونه فضیلت‌نماها به اولیای

دین، فهم تنگ و شعور حقیر عوام است. حاکی از آنکه عوام ارزش‌های متعالی و فضایل حقیقی آنان را نشناخته‌اند، پس مطابق با سلیقه و شعور خودشان، مطابق آنچه می‌شناسند و فضیلت گمان می‌کنند، برای آنان فضیلت تراشیده‌اند یا بر مسائلی تکیه کرده‌اند که در آنها ارزشی نیست. و همه اینها باعث می‌شود که ارزش واقعی معصومین مجهول بماند. بنابراین، از وظایف اندیشمندان اسلام یکی همین است که این شخصیت‌ها را به جامعه‌ای که آنان را می‌پرستد، ولی نمی‌شناسد، معرفی کنند. جای تأسف است که برخی که باید معرفی‌کننده اسلام ناب باشند، به تأمین و تداوم برداشتی اسطوره‌ای از دین دامن می‌زنند، چون اساساً در پناه این اسطوره‌ها ارتزاق می‌کنند.

۲۱. اکثر گرفتاری‌های دوران غیبت به این دلیل است که شیعیان واسطه و بایی برای امام خود ندارند. به همین دلیل، در روایات از این دوران به دوران «حیرت» تعبیر شده است. در این دوران، جز عده‌ای خاص‌الخواص که کارگزار و انیس حضرت‌اند - و از روایتی برمی‌آید که سی نفر هستند - معمولاً کسی را به حضرت راهی نیست. اما می‌توان با برقرار کردن ارتباط قلبی با ایشان، بخشی از آنچه را که به دلیل غیبت از دست رفته است، جبران کرد و از این خورشید پشت ابر بهره برد.

توجه به ایشان کلید بهره‌وری از «نور ولایت» ایشان است؛ که از نور هدایت الهی است. بهره‌مندی از این نور، همان چیزی است که از آن به «معرفت امام» تعبیر می‌شود و این همان چیزی است که همواره وسیله امتحان خلاق بوده است.

معرفت آثار و لوازمی دارد که مهم‌ترین آن عبارت است از: به یاد ایشان بودن با ذکر و دعا، منتظر ایشان بودن با مودت و محبت، تسلیم امر ایشان بودن با علم و عمل، و ... ریشه همه این اعمال همان «توجه» است و در آخر هم به «حضور» ختم می‌شود. و فواید بسیاری دارد که منکران ولایت و حتی جاهلان غیر مقصّر در این امر، که نیازی به حضرت علیه السلام احساس نمی‌کنند، از آن محروم و از برکات آن بی‌بهره‌اند.

فصل نهم:

معرفة الشريعة

درس بیست و چهار

۱. همه به دنبال نبی و شریعت می‌روند، اگر نیابند به دنبال شریعت‌سازی می‌روند. این آئین‌های نیایش اقوام مختلف - مثل قربانی، گردهم‌آیی، غسل کردن، کف زدن و سوت کشیدن، جنگ کردن، و ... - همه طریقه پیاده کردن آن عهد فطری عبادت است.

اینان نمی‌دانند آن را چگونه پیاده کنند. توحید فطری در بستر تاریخ کم‌کم در اثر جهل عوام و نفع خواص به شرک بدل شد و آئین‌های گوناگون سربرآورد تا نیاز بشر به پرستش و نیایش را، ولو به شکل کاذب، پاسخ گوید.

در زندگی انسان موضوعاتی وجود دارد که ممکن است انسان با پای خودش هم بتواند به آنها برسد، اما چه بسا وقتی به آنها رسید، دیر شده باشد و دیگر کار از کار گذشته باشد. یکی از خدمات مهم دین این است که در این موضوعات مهم از آدمیان دستگیری می‌کند.

۲. ریشه همه نهضت‌ها، انقلاب‌ها، قانون‌ها و جنگ‌ها میل به آزادی است. منتها بشر ندانسته است که برای آزاد شدن باید از تعلقات دست بکشد و به بندگی حق درآید. شریعت تعیین زدا است و و کنه‌اش زدودن قیود است؛ هر یک از احکام آن نقشش رهانیدن از قیودی برای رساندن عامل آن، به آزادی و هستی بالاتر است. کسی که ظاهرش تن به شریعت داده، باطنش دارد در مراتب آزادی سیر می‌کند و هر روز بیش از پیش آزاد می‌گردد.

۳. برای سیر در طریق «انسان فطری» لازم است. آنکه مشوب به انواع رجس و خباثات است، نمی‌تواند پرواز کند. انسان فطری آن کسی است که رذائل اخلاقی را کنار گذاشته، به فضائل اخلاقی محلی باشد؛ چنین انسانی است که در نقطه شروع حرکت است. اوست که می‌تواند از دین خدا و از عبادات آن استفاده ببرد. آن آدم بی‌انصافی که حاضر است برای نفع خودش خون مردم را در شیشه کند، هرچقدر هم نماز شب بخواند، دارد خودش را عبادت می‌کند نه خدا را. این فرد اول باید برود آدم شود، بعد بیاید. این دین برای آدم‌هاست، آدم‌ها را بالا می‌برد، نه گرگ‌ها و سگ‌ها را.

۴. در حدیث است که سران عشایر یکی از قبایل کفر را گردن می‌زدند، نوبت به یکی از آنها که رسید، جبرئیل نازل شد و به پیغمبر گفت که او را نکشید، زیرا در میان قومش سخی بوده است. او چون از این موضوع مطلع شد، اسلام آورد. از این روایت و امثال آن فهمیده می‌شود که هر صفت فطری انسانی که از علّیین باشد، اگر خوب در این عالم پرورده شود و بروز کرده باشد، می‌تواند صاحبش را نجات دهد. فضایل و رذایل هردو زنجیروار است.

۵. دین که عهده‌دار بیان و هدایت راه پیامبران و اوصیای آنان است، عبارت است از راهی که انسان فطری باید بپیماید تا به توحید تکمیلی برسد؛ یعنی معرفتش نسبت به خدا کامل تر شود.

۶. غیر از دین، عقل هم به عبودیت فرمان می‌دهد. ریشه تعبّد تعقل است. عبودیت طریق رسیدن انسان به کمال است. «العبودية جوهرة كنهها الربوبية». در آخر، انسان مظهر اسم «رب» می‌شود.

۷. ما هبوط کرده‌ایم. زمین نوعی تبعیدگاه است، اما در عین حال، یک تجارتخانه است. برای آنکس که در جستجوی معرفت است، کلاس درس است. او توشه علم و شناخت خودش را بیش از پیش سنگین می‌کند. اینجا کاروان سراسر است. ما راهی دراز آمده‌ایم و به راهی دراز رهسپاریم که تا ابد هم ادامه دارد. برای شاگردهای تنبل، فرصتی مجدد و برای شاگردهای زرنگ، که مؤمنین و اوتاد و ابدال و اولیا باشند، فرصتی برای شناختی عمیق‌تر است. افسوس که ما فراموش کرده‌ایم که کجا هستیم. به جای تمرکز بر درس‌هایی که خداوند از زبان معلمانش به ما می‌دهد، به لودگی مشغولیم، به لهو و لعب.

۸. نفس انسان قابلیت حرکت دارد. بعضی ذاتاً این استعداد را دارند که به عالم غیب دست یابند (به اصطلاح روح‌شناسان قدرت مَدیومی دارند). اما باید توجه داشت که ارتباط با ارواح و غیرارگانیک‌ها (مجردات مثل فرشته‌ها و اجنه)، مطلع شدن از وقایع گذشته و آینده، و سیر و سیاحت در عوالم برزخی، دلیل نجات و تعالی روح نیست. در واقع، اکثر این توانایی‌ها شئونی روانی (نفسانی) است و به روح مربوط نیست. صرف نظر از اینکه برخی افراد بیش از بقیه این توانایی‌های طبیعی و ذاتی را دارند، اکثر افراد هم با تمرین و فشار آوردن به خود می‌توانند توانایی‌های خاصی به ذهن و روان بدهند و آن را از جسم تجرید کنند. این قبیل سیر و سلوک‌ها به قدرتمند شدن روح حیوانی (یا به عبارت دیگر بُعد پست روح) می‌انجامد، نه روح ناطقه (بعد متعالی روح). اما اسلام کمال را در «بندگی» می‌داند. کسب این‌گونه قدرت‌ها کمال نیست. از این رو باید به دنبال مکتبی بود که بندگی را تقوات کند، نه بازی‌ها و سرگرمی‌های متافیزیکی را یا سیر و سفر در قسمت‌های پست برزخ را (که پر از موجودات کثیف است). رمز تمام این قدرت‌ها حبس نفس و تمرکز بر روی خواسته‌هاست. کاری که در نظر اولیای خدا بازی بچه‌گانه و علامت نابالغی روح است. درست مخالف روش ادیان الهی که اساسش انبساط نفس و رها کردن خواسته‌ها و خود را زیر حول و قوه خدا انداختن است. و این همان چیزی است که اولیای دین از آن تعبیر کرده‌اند به «آدم شدن». و الا این قدرت‌های کسبی پلیدی‌هایی است که روح در اثر پارسایی انحرافی به دست می‌آورد و در ضمن آن، درون همچنان تاریک باقی می‌ماند. علاوه بر این، گاهی روح ظلمت را با نور عوضی می‌گیرد و قدرت شیطان را به عنوان قدرت رحمان می‌پذیرد و از پی آن می‌رود. این است که عرفا صدور امثال این گونه امور از آدمی را «حیض الرجال» نامیده‌اند.

۹. هرچه زندگی عملی ما مطابقت بیشتری با دستورات الهی داشته باشد (توجه کنید که الزاماً مراد فقه مصطلح بنا شده بر ظنون نیست)، فطرت اصلی انسانی ما بیدارتر، فهم و منطق ما به منطق فطری نزدیکتر می‌شود؛ از این رو علوم و اسرار سریع‌تر بر ما مکشوف می‌شود.

۱۰. اسلام اقوام طُرُق است؛ یعنی سریع‌ترین راه، آسان‌ترین راه و مطمئن‌ترین راه به سمت خداست. هرچه از این راه دورتر شویم حرکت بطئی‌تر، سخت‌تر و متزلزل‌تر می‌شود. بسا عمر و فرصت و نعمت-ها می‌گذرد و ما هنوز در خواب باشیم:

«کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی، ره ز که پرسی چه کنی چون باشی؟»

۱۱. هر یک از ما با حجاب‌هایی به این دنیا قدم گذاشته‌ایم. حجاب‌هایی که نتیجه سوء اختیار خود ما در عوالم قبل بوده است. حجاب‌هایی نیز در این دنیا کسب می‌کنیم. البته در کسب بعضی حجاب‌ها نقشی اندک داشته یا اصلاً نقشی نداشته‌ایم؛ مثلاً پدر و مادرمان اگر آن آداب نکاح و آمیزش و حمل را رعایت نکرده باشند، ما با حجاب‌هایی مستور می‌شویم که تفصیلش در آداب نکاح مذکور است. غذایی که به ما داده‌اند، معلمی که برای ما گرفته‌اند، مدرسه‌ای که ما را در کودکی در آن گذاشته‌اند، همه ممکن است حجاب‌هایی برای ما ایجاد کند. حتی اعمال نیاکان چند نسل قبل ما نیز ممکن است در ما به شکل حجاب خود را نشان دهد. گرچه برخی از این حجاب‌ها با اختیار ما تشکیل نشده است، اما همگی را ما به اختیار می‌توانیم قابل پاره کنیم. البته کار کمی سخت‌تر است. هر واجبی که ترک شود و هر حرامی که انجام شود، هر فضیلتی که ترک شود و هر مکروهی که انجام شود، قابلیت پیدا می‌شود که حجابی ایجاد شود. بنابراین، علم تفصیلی به شریعت برای سالک راه حقیقتاً، لازم و واجب است. همه آن دستورات برای حرکت در مسیر کمال است، برای اتصاف به آنچه ما را بالا می‌برد و پرهیز از آنچه ما را مستور و مغفول می‌سازد.

۱۲. هرآنچه را خدا از واجبات و محرمات مهم‌تر شمرده است، ما هم باید نسبت به سایر اعمال و سنن مهم‌تر بشمریم. یکی از کارهای شیطان این است که چیزهای بی‌اهمیت را زینت و مهم جلوه می‌دهد و آنچه را که مهم است، از یاد آدم می‌برد. از چیزهای بی‌اهمیت در این دنیا، رفاه و لذت بردن است که متأسفانه محور اصلی کار و تلاش هر روزه ما شده است. مهم‌ترین چیز توحید است که اصلاً به آن توجهی نداریم و اکثراً، به اقسام شرک مبتلاییم. دروغ نگفتن مهم‌تر از زنا نکردن است، مهم‌تر از شراب

نخوردن است، اما مغفول مانده. غیبت نکردن را هم که کاملاً فراموش کرده‌ایم. خلاصه همین طور اگر در خود دقیق شویم، می‌بینیم که آن قدرها هم علیه السلام نیستیم و حساسیت‌های ما ربطی به دین خدا ندارد. باز برای مثال، آنچه اهمیت ندارد، مسیر ظاهری زندگی است. اینکه دکتر شویم یا رفتگر فرقی نمی‌کند، مهم زندگی در صراط مستقیم است. امتحانات هر فردی نیز مشخص است، در هر رشته‌ای که برود به سراغ او می‌آیند.

۱۳. روایت شده است: «اجملوا فی طلب الرزق». انسان نباید در کسب روزی خود را به هلاکت افکند و گریبان ببرد؛ بلکه باید کوششی کند زیبا و مختصر. ابتغاء روزی (به دنبال آن رفتن) فی نفسه ممدوح است، زیرا همین تعامل با آدمیان و طبیعت است که معرفت‌زاست و آنکه کار و تجارت را کاملاً ترک کرده است، بر اساس نصّ روایات، بهره‌ای از عقل را از کف می‌دهد.

آنچه وظیفه است و به خودی خود ارزش دارد، کارکردن است. دیگر خدا خودش می‌داند که رزق بدهد یا نه، و اگر می‌دهد چقدر بدهد. رزق دادن فعل اوست و به ما مربوط نیست. پس حساب کار کردن را باید از حساب روزی خوردن جدا کرد.

رزق بر اساس نصّ کتاب و سنت، ثابت و از پیش تعیین شده است، ربطی به رشته یا کار ما ندارد. البته بعضی کارها روی آن تأثیر دارد، اما تلاش ما آن را کم یا زیاد نمی‌کند. توجّه کنید برای هر کس حداقل و حداکثری از روزی هست که اگر خودش را هم بکشد، روزی او از این دو مقدار تجاوز نمی‌کند؛ یعنی خودش را به هر آب و آتشی بزند از مقدار حداکثر بیشتر نمی‌شود و در خانه هم بنشیند، آن مقدار حداقل با پای خودش می‌آید و توی حلق او می‌رود. این دو میزان برای هر کس مقداری مشخص است غیر از مقدار آن برای دیگری. و نیز برای بعضی فاصله میان این دو زیاد است و برای بعضی اندک. اما در این بین، با انجام برخی کارها، رزق زیاد و کم می‌شود؛ مثلاً نماز شب، صلّه رحم، انصاف، صدق، جود، و ... رزق را زیاد می‌کند. اما بداخلاقی، دروغ، قطع رحم، اهانت به والدین، ترک راه حق پس از ورود در آن، و ... رزق را کم می‌کند.

از طرف دیگر، برای هر کس یک سری ارزاق مستقرّ هست و یک سری ارزاق مُستودَع. ارزاق مستقرّ برای او تقدیر شده است و اندک‌اندک، بر حسب موقعیت نازل می‌شود و باب آنها باز می‌گردد. اما ارزاق مستودَع هنوز تقدیر نشده است یا اگر هم تقدیر شده و پایشان محکم شده باشد، امضای آنها منوط به اعمال فرد است. در واقع، رزق همچون خلق است، بر طبق سنت عام خدا در خلقت، شاء، اراده، تقدیر، قضا و سپس امضا می‌شود و در هر یک از این مراحل، بداء‌بردار است و قبض و بسط در آن رخ

می دهد. هر گناه بایی از رزق را که مفتوح شده بود، می بندد و هر طاعت بایی را فی الفور باز می کند. اصلاً حق این است که رزق آنافاناً تقدیر می شود. و این خود بایی از معرفت است. رزقت کم است؟ در گدایی باز است. گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب خانه چیست؟

مطلبی دیگر هم در اینجا هست؛ فرق است بین آن رزقی که خداوند بی زحمت به کسی داده است، با آن رزقی که من بلند شده ام رفته ام و با زور و رنج تحصیل کردم. التفات می کنید؟ اولی آن رزقی است که تو را می جوید. چنین رزقی فرق دارد با آن رزقی که تو آن را می جویی. اولی خلعت و عطیه ای الهی است و خودش با پای خودش خدمت تو می رسد (وظیفه در قبال چنین رزقی خیلی سنگین است). دومی اما موکول به نظام دنیا است. دنیا شعور دارد. خدا به آن شعور داده است تا آدم ها را سرکار بگذارد یا تربیت کند. رزقی که خودت روی هوس ها یا ترس هایت یا حتی نیاز واقعی ات رفتی در اجتماع آن را بجویی و از چنگ کس دیگری درآوری، چنین رزقی موکول به نظام دنیاست. ممکن است به تو برسد و ممکن است نرسد. دنیا برای خودش نظامی دارد و سنت هایی در آن جاری است. از جمله اینکه، اکثر کسانی که آن را می جویند بر آن ظفر نمی یابند...

برای مؤمن، سختی معیشت عبادتی است که او را تطهیر و تهذیب می کند (این خودش رزقی است که هر کسی را از آن بهره نیست). حواریون به عیسی علیه السلام گفتند: «چه کسی برتر از ماست که اصحاب پیامبر زمانیم؟». عیسی علیه السلام فرمود: «آنکه به دسترنج خویش روزی می خورد».

حیف است متذکر این نکته نشویم که رزق آن چیزی است که آدمی از آن برخوردار است، نه آن چیزی که دارد. بین این دو فرق است. کسی که پول زیادی دارد، اما دل خرج کردن آن را ندارد، نباید فکر کرد که رزقش زیاد است. لذا سزاوار است به جای افزون طلبی و حرص بر کسب رزق، به فکر بهتر مصرف کردن هر آنچه هست نیز باشیم.

۱۴. در فرهنگ اسلامی، حساب کارکردن از روزی جداست و کارکردن به خودی خود، امری مستحسن و مطلوب شریعت است و حتی وقتی آدمی گشاده روزی است باید کار کند و زحمت بکشد. چنانکه سیره اولیاء دین چنین بوده است:

سیره زندگی امیرالمومنین کمک رسانی بسیار با کمترین هزینه همراه با توزیع عادلانه دسترنج ها بود. ایشان فعالیت اقتصادی خویش را از نقطه صفر و فقر محض آغاز کرد و مشقت بسیار برد تا از دسترنج و حسن تدبیر، اموال بسیاری گردآورد و همه را به نیازمندان بخشید.

در آغاز علی بسیار فقیر بود اما هیچ گاه فقر را ننگ نمی دانست، روزگاری برای سیر کردن شکم حسنین در مدینه در باغ یهودی کارگری می کرد.

علی تنها غذایی را که داشت به نیازمندان می‌داد و خود گرسنه می‌خوابید.

ابن ابی الحدید گوید علی برای آبیاری درختان خرما یهودیان مدینه با دست خود آنقدر آب کشید که دستانش تاول زد؛ دستمزد خود را صدقه داد و خود از گرسنگی بر شکم سنگ بست.

امیر المومنین با دست خود کار می‌کرد، شخم می‌زد، آبیاری می‌کرد و خرما می‌کاشت و از حاصل چیزی برای خود و فرزندانش بر نمی‌گرفت و همه را در راه خدا انفاق می‌کرد.

مولا، زمین‌های موات را که گاه‌ب‌گاه بدلیل دوری و خشونت هوا و سختی زمین، کسی به آنها مایل نبود برمی‌گزید و با تحمل رنج و سخت‌کوشی، بدست خود در آنها چاه می‌کند و آبادشان می‌نمود. آنقدر بر زمین گلنگ زد و چاه کند و درخت کشت که به طعنه بوترابش می‌گفتند. سیره ایشان، تولید ثروت و آباد کردن زمین بود. روزی او را دیدند که پشته‌ای هسته خرما بر شتر می‌برد به همه‌همه گفتند علی چه می‌کند و بر پشت شتر چه می‌برد؟ گفت: هزاران درخت خرماست انشاالله. راوی گوید امام هسته‌ها را کاشت، همه رویدند و تبدیل به درخت شدند.

یکی از اصحاب می‌گوید روزی به نخلستان رفتم، علی را درچاه یافتم، چنان کلنگ بر زمین می‌زد که صدای هماهم نفس زدنش به گوش می‌رسید و عرق از سرو رویش روان بود و می‌گفت: ای دنیا از من دور شو که ریسمان ترا بر پشت انداختم و رهایت ساختم. به خدا قسم نفس خویش را چنان ریاضت دهم که به قرص نانی و اندک نمکی اگر جست، خرسند گردد.

امیر المومنین مقداری از خرما زمینش را برای مومن فقیری فرستاد که آبرومندی‌اش از عرض حاجت مانعش می‌شد. شخصی به امام گفت: کمتر از اینکه به او دادید او را کفایت می‌کرد. حضرت فرمود: خدا امثال تو را زیاد نکند، من عطا می‌کنم و تو بخل می‌ورزی؟

او به بشر آموخت که با ابزاری غیر از دنیا طلبی نیز می‌شود دنیا را آباد کرد. کارکردن برای علی ارزش بود، او هیزم می‌آورد، آب می‌کشید و حتی در وقت فراغت، خانه را جاروب می‌کرد.

ساده زیستی علی الگوی آرمانی قناعت و زهد بود. طعامش همواره نان خشک جوین و خورشتش سرکه، نمک، کمی روغن یا کاسه‌ای شیر یا چند عدد خرما بود و گوشت را فقط برای عمل به سنت قربانی می‌خورد؛ لباسش وصله دار و خشن بود؛ در همه حال به یک گونه و با زهد می‌زیست، حتی وقتی در اواخر عمر مال بسیار داشت.

علی از بیکاری گریان بود؛ در بحبوحه جنگ خیبر از چشم درد از میدان نبرد کناره گرفته بود، چون او را جستند نه در بستر بلکه در آسیابی یافتندش که با چشمان بسته سنگ آسیا می‌چرخاند و کار می‌کرد.

هنگامیکه آب گوارایی در صحرای ینیع جاری ساخت، فریاد زد: وارثان مرا بشارت دهید که همه را در راه خدا بر نیازمندان و بینوایان و واماندگان وقف نمودم.

یکی از اصحاب از او نقل می‌کند که در زمان امارتش در یکی از محلات کوفه بر او وارد شدم. در حالیکه تک لباسی بر تن داشت و از سرما به خود می‌لرزید؛ گفتمش یا امیر المومنین خداوند برای تو از بیت المال سهمی قرار نداده که با خود چنین می‌کنی؟ گفت: به خدا قسم از اموال مسلمین چیزی بر نمی‌گیرم تا مرگم در رسد، این لباسی است که با خود از مدینه برداشته‌ام. امام باقر فرمود: علی پنج سال بر مردم حکومت کرد و در این مدت خشتی بر خشت نهاد و ملکی برای خود کنار نگذاشت و طلا و نقره‌ای نیندوخت. علی گوید: بدانید که امام شما از دنیایش به همین دو جامه کهنه و از غذا به دو قرص نان اکتفا کرده‌است.

علی گوید: خدا بر پیشوایان واجب کرده که بر خود سخت گیرند و همچون طبقه ضعیف مردم باشند تا فقر فقرا آنان را به ستوه نیاورد و از اطاعت خدا دست نکشند. اگر اندازه آستین علی بیش از مقدار نیاز بود اضافه آنرا می‌برید. روزی گفتندش لباس را به خیاط دهید تا دنباله آن را بدوزد تا ریش‌ریش نباشد، گفت: «الوقت اضیق من هذا» یعنی در زندگی برای چنین عملی وقت نیست. تا حدمکن لباس خود را وصله می‌زد و از خرید لباس نو اجتناب می‌کرد؛ گوید: به خدا سوگند این پیراهن را آنقدر وصله زده‌ام که خود شرم دارم، کسی به من گفت چرا این لباس کهنه را دور نمی‌اندازی؟ به او گفتم: از من دور شو، رهروان شب صبحگاهان ستایش می‌شوند. فرزندش محمد بن حنفیه گوید: وقتی تاریکی شب فرا می‌رسید، کوله باری از خرما و آرد بر دوش می‌کشید و به سوی خانه‌هایی که قبلاً آنها را شناسایی کرده بود به راه می‌افتاد؛ آنقدر چنین کرده بود که بر دوشش ردی از طناب کوله بار نقش بسته بود. به او گفتم پدر چه چیز تو را از صدقه در روز باز داشت؟ گفت: پسر، صدقه پنهانی خشم پرورگار را فرومی‌نشاند. علی در طول عمرش مساجد بسیاری ساخت و راههای بسیاری آباد نمود. روزی یکی از اصحاب علی را در گرمای شدید ظهر دید که در کنار دیواری ایستاده، گفت یا امیر المومنین در چنین ساعتی بیرون از خانه‌اید؟ امام فرمود: بیرون نیامده‌ام مگر آن که مظلومی را یاری کنم یا بیچاره‌ای را نجات دهم.

۱۵. اگر کسی جزئی از دین را قبول نکرد و منکر شد، از دین خارج شده است، چون تسلیم نشده. برای همین اگر کسی فهمید که فی‌المثل شراب حرام است و منکر حرام بودن آن شد و انکار او به انکار دین برگشت، مرتدّ است. این فرد گناهش بسیار بزرگ‌تر از کسی است که می‌گوید حرام است، اما من می‌خورم، انشاءالله خدا مرا می‌بخشد.

۱۶. کسب حلال از اموری است که توجّه به آن لازم است، زیرا برای آن کس که کار و معیشتی ندارد، آفات بسیار دنیوی و اخروی روی می‌آورد و بسیاری از معارف، از جمله توحید، توکل، تسلیم، و ... به راحتی برای او یقینی نمی‌شود. گرچه این مسئله شخصی است، اما نوعاً انسان‌ها ضعیف هستند و اگر کار و درآمدی نداشته باشند، اجیر و بنده دیگران می‌شوند و حقایق توحید در آنها یقینی نمی‌شود و سال‌ها سلوک آنها به تعویق می‌افتد. مضاف بر آنکه در کسب و کار، امتحانات الهی پیش می‌آید و انسان بالا می‌رود. در هر حال، روایات بسیاری وارد شده است و به ما دستور داده‌اند که به کسب و کار بپردازیم و از غیر آن نهی کرده‌اند. یا باید به آن درجه از زهد و قناعت برسیم که مانند برخی علمای پیشین شبانه از میان زیاله‌ها، میوه‌های سالم را پیدا کنیم و بشویم و بخوریم یا به سراغ کسب و کار برویم. اگر نفس مطمئنّه نداریم و کم و بیش دنیا فعلاً، برای ما مهم است، باید به جمع مال مکفی بپردازیم تا خداوند هر وقت خواست و صلاح دید، امر دیگری ظاهر کند. در هر حال، این مسئله را باید هر کس برای خودش حل کند و الاً وقت و قوای او را می‌گیرد.

راجع به نوع کسب، دین دستوراتی داده که در صدر آن دستورات، این است که مؤمن، صاحب کار خویش باشد و تحت سرپرستی غیر واقع نشود تا مجبور گردد از کسی فرمان برد و وقت و جان خویش را بفروشد و به پای دیگران بریزد و آلودگی‌های محیط کار آلوده‌اش کند و به مصاحبت با نااهل مجبور گردد و همرنگ غافلین گردد. همان ملاک که آدمی را به کار وامیدارد (نفی ذلّت)، او را از انجام کاری که به ذلّت در دین و دنیایش منتهی گردد باز می‌دارد و به همان دلیل آدمی نمی‌تواند به هرکاری دست بزند.

ملاک دیگر این است که کارش آنچنان از او نیرو و رمق نگیرد که جایی برای عبادت و خدمت نماند. از اینرو غالب اولیاء به کارهایی به ظاهر پست مانند شبانی، کشاورزی، پینه دوزی، قلم زنی، خیاطی، حمّالی و امثال آن روی می‌آورده‌اند تا دستشان مشغول کار و دلشان فارغ البال به یاد خدای ذوالجلال باشد. و بیش از دسترنج نمی‌گرفتند و اگر رزق آن روز می‌رسید باقی روز را بی‌دریافت سود به قصد خدمت به کار می‌پرداختند یا به عبادت و خدمتی دیگر رومی‌کرده‌اند. و اگر متمکّن بودند، قصدشان از براه انداختن کار نه فزون کردن ثروت بلکه پخش کردن آن در میان مردمان و مشغول کردن

بی‌کاران بوده. نه مانند اهل دنیا که کار می‌کنند تا خود و فرزندانشان بخورند و لذت ببرند، بلکه کار می‌کردند تا به مردم بخوراند و ایشان را به تسبیح حق وادارند چنانکه در مورد شاه اولیاء علی بن ابیطالب علیه السلام اشاره شد.

۱۷. اخلاق عبارت است از کیفیت «بودن». اساس اخلاق بر «اعتدال» استوار است. تخلّق به اخلاق در حقیقت، با دعا و توسّل است، گرچه القا نیز بی‌تأثیر نیست. البته مجاهده هم لازم دارد؛ بی‌تلاش و کوشش نمی‌شود. مقصد اخلاق نمو دادن خود است نه نمودن (نشان دادن) خود. باید حقیقتاً در درون متواضع شد، نه اینکه در برون ادای متواضعان را درآورد.

۱۸. مهم‌ترین صفت اخلاقی صبر است. سرّ آنکه دین این همه به وقار و سکوت و سکینه و طمأنینه اهمیت داده است، همین است. قرار است نفس آرام شود تا دستور برسد که چه کند، نه اینکه خودش سر خود در این وادی و آن وادی جلوه کند. هر کس صبر کند، راه را نشانش می‌دهند و به او می‌گویند که چه کند. این صبر خیلی مهم است، کلید همه سلوک است.

۱۹. در کارها باید دقیق شد تا انگیزه واقعی کردار و گفتارمان را بفهمیم. گاهی عظیم‌ترین کارها ریشه در پست‌ترین صفات ما دارد. مثلاً سال‌ها خدمت به مردم علّتش ترس از تنهایی بوده است (استاد یکی از اساتید ما در جوانی به او گفته بود که اگر رفته‌ای قم طلبه شده‌ای تا مرجع تقلید بشوی و مردم دستت را ببوسند، بروی بلیط‌فروش بشوی، بهتر است).

۲۰. یزید و یزیدیان خودخواه بودند. خودخواهی امّ‌الرزائل است. بزرگ‌ترین گناه است. ریشه همه خرابی‌ها اینجاست که اهل استیثاریم (در مقابل ایثار) یعنی خود و منافع خود را بر دیگران ترجیح می‌دهیم، بی‌انصافیم. ریشه، بی‌انصافی است. یزیدیان هم بی‌انصاف بودند.

۲۱. حرکت نفس حیوانی به شکل دو قوّه جاذبه یا دافعه در انسان به‌کار می‌افتد که در موارد سوء، نامش شهوت و غضب است. با آن همه خبائاتی که در اوضاع مختلف از این دو صادر می‌شود، در هر جا، اسمی روی آن می‌گذارند - جایی حرص، جایی طمع، جایی غیبت، ... - همه اینها از همان دو قوّه است.

۲۲. مهم حرکت قلب است. حتی در اعمال بدنی، اگر حضور نباشد، حرکتی نیست. امام جواد علیه السلام می‌فرماید: «القصدي الله بالقلوب ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال» (توجه به خداوند با قلب بیشتر انسان را پیش می‌برد تا با به‌سختی انداختن اعضا). دلیل اصلی را که توجه به خداست، نباید فراموش کرد. روح عبادات در فقه ما این است. نباید آن قدر به حاشیه دامن زد که در متن عبادت غائب بود. نباید آن قدر شکل را پیچیده کرد که محتوا از بین برود. شکل وسیله است. محتوا و روح اعمال است که همه ارزش به آن است. (توجه بیش از حد به فروع و موهمه مخترعه بی‌تردید و بلاشک، قساوت قلب می‌آورد. قضیه گاو بنی اسرائیل تذکری است که در بسیاری از دروس فقه و اصول فراموش شده است. اهل بیت (ع) در روایات، کسانی را لعن کرده‌اند که مدام از شرایط احکام می‌پرسیده و باعث سخت شدن کار بر مردم می‌شده‌اند. ریشه همه اینها شیطننت است به ضمیمه بی‌هنری و بی‌کاری. اگر کسی بخواهد با خوض در مسائل بی‌ارزش فقهی برای خودش نزد خود یا دیگران هویتی پیدا کند و فقر باطنی خودش را سرپوش بگذارد و دیگران را سرکار بگذارد، سرکارش می‌گذارند. عمر می‌گذرد و روحش خرد و ناچیز باقی می‌ماند. عاقبت به طفلی می‌ماند که به‌گراف، خرقة رجال را پوشیده است.

۲۳. نخستین وظیفه شریعت در بعد اجتماعی، اقامه قسط در جامعه است: «لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط» (ما پیامبران خویش را با دلایل آشکار فرستادیم و با آنها کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم را به برپایی قسط برخیزانند). حمایت از مظلوم و ستاندن حق او از ظالم نه آرمانی نو تأسیس و دینی، بلکه وظیفه‌ای همگانی، انسانی، فطری و پیشادینی است. حتی محمدی که هنوز تا پیغامبری راه درازی دارد، در جوانی، با جوانان جوانمرد مکه پیمان «حلف الفضول» می‌بندد تا از هر مظلومی حمایت کنند و حق او را بستانند. یکی از تعالیم اساسی آن حضرت پس از بعثت نیز کنار نهادن تبعیض‌های قبیله‌ای و قومی و پذیرفتن عدالتی یکسان برای قریش و غیرقریش و برای عرب و غیرعرب بود. (اصولاً عدالت یعنی عدل و برابر بودن آدم‌ها در بهره‌وری از نعمات الهی؛ یعنی آنچه برای خودت خوب می‌دانی برای هم‌نوعت هم خوب بدانی. قال الرسول ﷺ: أعدل الناس من رضي للناس ما يرضي لنفسه و كره لهم ما يكره لنفسه). هدف، رسیدن به جامعه‌ای است که در آن، مقتضیات رشد انسانی موجود و موانع آن مفقود باشد. احکام دین، تابع اهداف دین است. مبدا فقه مصطلح امروز از این مهم‌ترین هدف غفلت کند و نیز در کتب محدثین که حتی خربزه و بادمجان ابوابی را به خود اختصاص داده است، جای کتاب «العدل و القسط» خالی باشد.

از افتخارات اسلام این است که سلوک اسلامی نه روی نان نخوردن، بلکه روی نان بخشیدن به دیگران بنا شده است. اسلام بر خلاف بسیاری از ادیان، توانسته است با ریاضت داشتن و بخشیدن،

به دست آوردن و از دست دادن که به مراتب بالاتر از ریاضت نداشتن و نخواستن و گرسنه بودن است، روح را از حصار تنگ خاکی نجات دهد و به سوی ملکوت پرواز دهد و نجات نه یک روح، بلکه ارواح بسیار را تأمین کند. علی علیه السلام مثل یک عمله کار می کند، جان می کند، عرق می ریزد و خرسند است. رنج علی علیه السلام مانند رنج بودا یک رنج فلسفی شخصی نیست؛ بچه ای که در مدینه شیر نداشته و می گریسته است، علی علیه السلام را رنج می داده است.

نیز، عمده ترین عامل گرایش توده های مردم به اسلام در متصرفات اسلامی، نه معارف توحیدی اسلام، بلکه پیام برابری و برادری مسلمین از سیاه و سفید و عرب و عجم و نفی تبعیض بر محور نژاد و ثروت بوده است. توده زجرکشیده و به استثمار رفته بی آنکه از مزایای فکری و روحی و عرفانی اسلام چیزی بدانند، بی درنگ به دامن اسلام پناه می آورد، چون در آن، پیام آزادی از اسارت ها و رهایی از تبعیض ها را می یابد. صدافسوس که در فرایند تبدیل وصایت رسول خدا صلی الله علیه و آله به خلافت و سلطنت اسلامی، همه آمال این گروه برای اقامه قسط و عدل در جامعه بر باد رفت و فرعون در لباسی نو، باز بر رأس جامعه خیمه زد. و پیام پیامبرانی که آمده بودند تا مردم را از جور کاهنان و رهبانان به عدل اسلام و از بردگی یکدیگر به بندگی خداوند ببرند، اندک اندک به فراموشی رفت، چنانکه پس از صد سال، همّت امیران در چپاول و تاراج بود و همّ عالمان در منازعه بر سر قدم یا حدوث قرآن یا کیفیت دست و پای خدا.

۲۴. عدل - کلمه ای که از بس گفته و شنیده شده است، مانند دیگر کلمات دینی معنایش را از دست داده و اصلاً نمی دانیم چیست، و به چه معناست - نه مفهومی انتزاعی و ذهنی آن هم در بحث صفات خدا یا جبر و اختیار، بلکه حقیقتی عینی و مسئله ای کاملاً اجتماعی است. و اصولاً، عمق اجتماعی مسئله آن را به دغدغه ای کلامی بدل کرده است که فصل میان امامیه و غیر ایشان است. افسوس که حتی در امامیه، عدل به شکل مسئله ای کلامی، نظری و ذهنی در کتاب ها و حجّه ها محبوس ماند و فرصت نیافت آن رسالت اجتماعی خودش را عملی سازد که اصلاً برای آن پدید آمده بود. حال آنکه با روشن شدن مفهوم عدالت، بسا آرا و احکام دیگر نیز در منظومه واژگان اسلام دستخوش تغییر می شود. علمای وابسته به دربار، که تقریباً اکثر علمای زمان زمامداری اموی را تشکیل می داده اند، در پاسخ به جریان اعتراض همگانی به ظلم و فسق زمامدارانشان، سه عقیده را در جامعه ترویج می کردند:

نخست آنکه ظلم و به تبع آن عدل، از مقوله های بشر فهم نیست و اصولاً، عقل آدمی قاصر است از اینکه تشخیص دهد عملی عدل است یا ظلم؛ خدا باید بگوید. و چون خدا باید بگوید، لاجرم پای عالمان درباری پیش کشیده می شود، چون آنان واسطه خدا و خلق بوده اند. فقط آنها می توانستند بفهمند

که خدا چه گفته (ائمه علیهم السلام) در برابر این واسطه‌گری روحانیون می‌خواستند علم را وارد بدنه مردم کنند تا کمتر بشود سر مردم کلاه گذاشت. این است که این قدر به تعلّم و تفقّه دینی دستور داده‌اند). نتیجه این واسطه‌گری این است که اگر علمای بزرگ شام و عراق و حجاز کارهای یزید را، که خلیفه رسول خداست، تأیید کنند، مردم دیگر حقّ اعتراض ندارند. در برابر این نظریه، امامان شیعه تذکر داده‌اند که حسن عدل و قبح ظلم، مسئله‌ای فطری (عقلی) است؛ یعنی حتی اگر همه مردم روی زمین ظلمی را زیبا بدانند، اما من بفهمم که ظلم است، آن عمل زشت است و من نباید تسلیم توهم اکثریت بشوم.

دومین عقیده‌ای که در زمان طواغیت در جامعه اسلامی ترویج شد، این بود که گفتند: هر چه شده است و می‌شود مطابق حکم خداست. خدا خواسته است که معاویه بر علی (علیه السلام) پیروز و خلیفه مسلمین شود. هرکس اعتراض کند بر حکم خدا و خواسته و مشیت و جبر خدا اعتراض کرده است. در مقابل، ائمه شیعه (علیهم السلام) تذکر می‌داده‌اند که فعل شما با اختیار شما بوده و منسوب به شماست، چرا خدا را متهم می‌کنید؟ این شماست که نظام ظالمانه ساخته‌اید.

سومین عقیده، که البته بعدها در زمان بنی عباس خیلی به آن پرداختند، توقف در اختلافات صحابه و ارجاع امر آنها به خدا بود. گفتند ما نمی‌دانیم حق با علی (علیه السلام) بود یا معاویه، خدا می‌داند. خدا بنده‌شناس است. ما را به این حرف‌ها چه کار. در واقع، برای رهایی از تناقض-تسّن اعتقاد به یک تناقض بزرگ است: مثلاً خالد بن ولید چون صحابی رسول خداست، خوب است و چون قتل نفس کرده و با زن مردم هم‌بستر شده بد است. ای آقا، خدا می‌داند به ما چه؟- قوه تشخیص خودشان را خودشان کور کردند و خودشان را به نفهمی زدند. در برابر این جریان نیز امامان شیعه (علیهم السلام) روی تولّی و تبرّی، حبّ و بغض و لعن و سلام به عنوان ابزار و وسیله، و نه هدف و اصالت ذاتی، تأکید کردند.

نتیجه این سه فرایند، که عملاً جور آنها را تبلیغ می‌کردند، این بود که نظام فاسد باز هم پابرجا بماند و سهم وابستگان به آن، همچنان حفظ شود؛ بیشتر از توده مردم که بار آنها را بر دوش می‌کشند. و خوب می‌دانیم که اگر فردی وابسته به زر و زور و تزویر بیشتر از آنچه حقّ اوست سهم ببرد، قهراً دیگری که وابسته به حاکمیت نیست، خودبخود، کمتر از حقّ واقعی‌اش سهم خواهد برد. و عدالت که عبارت است از برخورداری هرکس از مواهب خدادادی یا اجتماعی و رفاهی در قبال زحماتی که می‌کشد، پا برجا نخواهد شد. و ظلم همچنان ادامه خواهد یافت. این اتفاقی بود که افتاد و همین حالا هم دارد می‌افتد.

۲۵. همان طور که گفتیم، پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) ابتدا مردم را به خداپرستی و یکتاپرستی دعوت کردند. سپس بیان معارف مبدئی شروع شد. جلال خدا، قهر خدا، جمال خدا، مهر خدا، و ... مردم را از دو

جنبه خوف و رجا به خدا متوجه کرد. پس از آنکه مردم را با خدا آشنا کرد، باید آنها را با احکام نفسیه و مستقلات عقلیه آشنا می کرد. پس از این اصول، نوبت به فروع، مثل معاملات، تجارتات، اجارات، حدود، دیات، و ... می رسد. سنت رسالت بر این است که از توحید شروع کند، از معرفت خدا، معرفت انبیا، معرفت نفس، معرفت مستقلات عقلیه شروع کند، سپس به معارف غیرمستقلات، که احکام فرعی است، برسد.

در آشنا کردن مردم با دین خدا هم باید همین ترتیب رعایت شود و الا، بازده بسیار بسیار اندک خواهد بود. نمی شود از استبراء شروع کرد، نمی شود از این سؤال شروع کرد که از چه کسی تقلید می کنی. اگر آموزش و پرورش این مطلب را رعایت نکند، مشکلات بسیاری به بار می آورد. مطلب دیگر اینکه ترتیبی بودن معارف دینی در ثواب و عقاب و نظام تعالی انسان هم لحاظ می شود. عقاب شرک شدیدتر و نابخشودنی تر از عقاب شراب خواری است. ثواب توحید نیز بیشتر و پایدارتر از ثواب طواف بیت الله است. در واقع، همه اینها مقدمه آن مطالب اصلی و اساسی و به عبارتی، ذاتی دین است.

ذاتیات دین را باید شناخت و بیشتر مراقب آنها بود. اجتهاد واقعی (که سید علی قاضی (ره) می گفت سالک تا مجتهد نباشد به جایی نمی رسد) این است. ذاتیات دین مشترک میان ادیان است. این حدیث که «بنی الاسلام علی خمس: الصلاة والصيام والزکوة والحج والولاية»، نه تنها درباره اسلام ما، بلکه درباره اسلامی که شیرازه همه ادیان است، صادق است. مدار هر شرعی بر همین پنج اصل بوده و این اصول با تفاوت شرایع تفاوت نکرده است و تفاوت نمی کند: اصل اول حاضر شدن عبد است در خدمت مولا، در همه اوقات لیل و نهار. گاهی که مولا او را احضار می کند، تحت امر او باشد و گاهی از روی محبت خودش حاضر شود و این اصل را به لسان شریعت «نماز» گویند. اصل دوم «کف نفس» است. اصل سوم صرف کردن مال مولا است در آنچه او گفته. اصل چهارم طی مراحل و مراتب بندگی است. اصل پنجم دوستی و متابعت خواص و اتباع مولا است، به مقدار نزدیکی به مولا، که در لسان شرع «ولایت» است. بسیاری اوقات ذاتیات دین با عرضیات آن در مصداق خاصی برای فردی خاص متعارض می شود. یکی از اساتید ما نقل می کرد که: «شبی مراجع دینی وقت در خانهای جلسه داشتند. سپس در آنجا بیهوشه کردند. شب که از نیمه گذشت، کم کم هر کدام بیدار و به تهجد مشغول شدند. سید محمدتقی خوانساری هم در میان آنان بود که بر خلاف بقیه، تخت خوابید؛ حتی موقع اذان صبح بلند نشد و نمازش را عندالطلوع خواند. چون ایشان را اهل کرامت و سلوک می دانستیم، بعداً از این مسئله پرسیدیم. فرمود: ما موظف به توحیدیم نه عبادت». او نمی خواست عبادتش را به شرک بیالاید.

۲۶. عمل به آنچه در شریعت آمده، موجب آرامش روان و قرار روح است. لازم نیست به دستورات عجیب و غریب مکاتب مختلف روی آوریم. برای نفی خواطر لازم نیست ساعت‌ها به نقطه‌ای خیره شویم، راهش نماز شب است. به جای ساعت‌ها ورزش کردن، بهتر است کمتر بخوریم. به جای قرص خواب بهتر است زودتر به بستر برویم و زودتر از خواب برخیزیم. به جای روانکاو برای علاج ترس از فقر، بهتر است کمی قناعت کنیم. ما مسیر غلط را آمده‌ایم و پیوسته می‌خواهیم اشتباهاتمان را با اشتباهات دیگر جبران کنیم. در حالی که باید بازگردیم.

اساتید ما معتقد بودند که رعایت آداب غذا (غذای ساده و کم و با توجه خوردن)، آداب خواب (با طهارت و توجه خوابیدن)، نظافت (تمیزی پیوسته بدن و لباس و دهان)، وقار (آرامش در گفتار و رفتار و گام برداشتن)، حفظ لسان (از لغو و فضول در کلام)، همه در سلوک انفسی به منزله سنگ بناست. به خصوص روی سیر در طبیعت تأکید می‌کردند و می‌گفتند که در امثال شمس و قمر و نجوم و باد و باران و رعد و حیوانات و نباتات و کوه‌ها و... که قرآن از طبیعت گفته، عنایت‌هاست که باید در معرض آنها قرار گرفت تا به معارف آنها دست یافت: «أفلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب» (آیا در زمین نمی‌گردید تا قلب پیدا کنید) یا «یسیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق» (در زمین بگردید و بنگرید خدا چگونه خلقت را بنا نهاده است).

مثلاً تماشای آسمان شب در تخلّق به اخلاق الهی مؤثر است و نیز در هر یک از حیوانات برای آدمی عبرت‌هاست، ...

۲۷. نخستین کاری که برای شناخت و معرفی اسلام راستین باید انجام داد و البته زحمت زیادی دارد ولی لازم است، این است که مکتب اسلام را از چنگ تمدّن و فرهنگ و علوم اسلامی رها کنید. و اسلام را چنان فهمید که بلال حبشی می‌فهمید، نه چنانکه بوعلی سینا یا ملاصدرا یا ابن عربی یا غزالی؛ چنانکه ابوذر شترچران بیابانی و سلمان کارگر روزمزد و میثم خرمافروش می‌فهمیدند. آن وقت می‌فهمیم که چه پیرایه‌ها در این چندصد سال به آن بسته شده و روی فهم آن اثر گذاشته است. حساب تمدّن مسلمین را باید از اسلام جدا کرد. باید تکلیف اسلام را روشن کنیم که با کدام چشم می‌خواهیم آن را ببینیم؛ می‌خواهیم قرآن را که می‌گشاییم با چشم علی علیه السلام، ابوذر و بلال بخوانیم یا با چشم فلاسفه و عرفا و متکلمین و منطقین و امثال اینها. اینها را باید از هم جدا کرد. باید در جستجوی خودآگاهی بود. این خودآگاهی هیچ ربطی به فلسفه، کلام، منطق و سایر تولیدات تمدّن اسلامی ندارد، که خیلی هم ربطی به اسلام ندارند و گرت‌برداری مکاتب پیش از اسلام‌اند؛ چیزی دیگر است. علوم به اصطلاح اسلامی، فقط مقداری دانستنی وارد ذهن آدم می‌کند، بی‌آنکه جهل را نابود کند. بی‌آنکه به خودآگاهی ختم شود. بی-

آنکه با مطالعه آنها حقیقت درون انسان خانه کند. بی آنکه ذات آدمی تغییر کند. مضاف بر اینکه نمی توان فیلسوف ارسطومشرب بود و تفکری دینی چون صحابیان پیغمبر داشت. چنان فیلسوفی هر جا در متون دینی کلمه انسان، خیال، اراده، نور، خواب، و... را می بیند، نمی تواند از آنها درکی ارسطویی نداشته باشد. زیرا خواننده اکثراً در پی کشف مألوفات خود در متن است و آن گونه که گفته اند: عبارات نه آستان معانی، که گرسنه معانی اند.

۲۸. فلسفه عبادات یا عام تر از آن، عبودیت و طاعت، نجات و آزادی است. آزادی از طاعت زر و زور، طاعت هوا و هوس، و هر قدرت بیرونی یا درونی که در زندگی انسان حاکم است و انسان را به یوغ کشیده. راه این آزادی اطاعت از احکام حقیقت مطلق و ناموس ابدیت و قوانین واقعی حاکم بر سرنوشت انسان است. این است که دین اسارت نیست، رهایی است؛ رهایی از اسارت در دام قدرت نماها و پناه بردن به قدرت واقعی است. فرار از مجاز به حقیقت و از آلهه خیالی به الله، صاحب واقعی این عالم است.

۲۹. از موانع مهم در راه تعالی انسان، میل به پرکردن فقر و خلأ خویش با آن چیزهایی است که حقیقتاً، قادر به پر کردن این خلأ نیستند. این است که آدمی بیش از نیازش، با حرص گرد می آورد و با بخل می اندوزد و آرزو می کند که کاش همه از آن او بود، حتی از داشتن دیگری غمگین می شود و آرزو می کند که کاش نمی داشتند و همه از آن او می بود.

در برابر، از غرر آیات قرآن است که: «من یوق شح نفسه اولئک هم المفلحون» (هرکس را از شح نفسش نگه دارند، رستگار شده است. امام صادق علیه السلام شحیح را آن کس تأویل کردند که از داشتن دیگران دلنگ است).

برای غلبه بر این موش صفتی آدمی (سکه جمع کن سکه پرستی که می اندوزد، بی آنکه به آن نیاز داشته باشد؛ چون از اندوختنش لذت می برد) قرآن بسیار بر انفاق تأکید می کند و این انفاق قرآنی نه انفاق واجب فقهی (خمسش را بده با بقیه کاخ بساز، حلال باد)؛ بلکه انفاقی همه جانبه و انسان ساز است: «لن تنال البرّ حتی تنفقوا مما تحبون» (به پاکی نمی رسید تا از همان چیزی انفاق کنید که دوست می دارید). این انفاق تا کجاست؟ تا آنجا که دل، بسته است. تا آنجا که می خواهی پاک شوی. واجب است یا مستحب؟ نمی دانم و اصلاً نمی خواهم بدانم. اصولاً تفکیک احکام به واجب و مستحب و به حرام و مکروه و مباح، زائیده اندیشه فقهی سده های بعد و مفری برای راحت طلبی مسلمین بوده است. (بعضی از اساتید ما نقل کردند که در تشرّفی، حضرت حجت علیه السلام به کسی که پرسیده بود چرا گذشتگان بیشتر

تشرّف داشته‌اند تا معاصران؛ فرموده بودند: شما احکام الهی را تقسیم کرده‌اید، مستحبات را رها کرده‌اید و مکروهات را نیز جایز می‌دانید و در مباح غرقید).

۳۰. تقوا - واژه‌ای پرمفهوم که متأسفانه مانند دیگر کلمات دین از مفهومش عزل و به چيزي ديگر مسخ شده است - نه به معنی پرهیز و پرهیزبارگی و پرهیزکاری، بلکه معنایی کاملاً ایجابی دارد و خداخواهی و خدامحوری در اعمال و گفتار و پندار است. تقوا امتداد ایمان و تجدید هرروزه آن است. تقوی، «حضور در محضر حق» در تمام ابعاد وجود آدمی است. آن پارسایی که علی‌الکلیه جانب‌داری‌اش می‌کند، گوشه‌نشینی در کوه‌های اطراف مدینه نیست. بلکه پارسایی مردی است که در حومه مدینه با دست خالی چاه می‌کند، بیابان را نخلستان می‌کند، نخلستان را به فقراي شهر می‌بخشد و در پایان عمر، باز فقیر از دنیا می‌رود. نقطه کمال چنین تقوایی، مقام احسان است که عبارت است از «دوام» چنین حضوری در محضر حق. این غیر از تقوای نهروانی است (داغ مهر بر پیشانی، اما نفهم و بی‌شعور)، غیر از تقوای ابوموسی‌اشعری است (عامل به مستحبات، اما خودخواه و شکم‌گنده، به تمام معنی یک گاو مقدّس)، غیر از تقوای طلحه و زبیر است (سنگ دین را به سینه می‌زنند، چون منفعت خودشان در آن است)، غیر از تقوا آل معاویه است (خمسش را بده با بقیه کاخ بساز)، غیر از تقوای صوفیانه حسن بصری است (که از علی و معاویه، حق و باطل، توأماً کناره گرفت و در حالی که غریو جنگ را می‌شنید، در خرابه‌ای به عبادت نشست، «پرهیز» کرد و هیچ کار دیگری هم نکرد. این فرد «پرهیزکار» است، اما متقی نیست؛ چونکه تقوا نگه‌داری جانب خداست). تقوا از آن مالک اشتر است که در آتش تلاطم جامعه، آن هم جامعه‌ای به تمام معنا بیمار، در اوج خطر و در حالی که وسوسه قدرت و ثروت، کمر رجال را یکی یکی می‌شکند، می‌ایستد، کار می‌کند، می‌جنگد و پاک می‌ماند.

۳۱. اکثر دین‌شناسان از درک روح اسلام غافل مانده‌اند. گرچه درباره موضوعات اسلام خوب تحقیق کرده‌اند، اما این غیر از شناخت روح و حقیقت اسلام است. باید دنبال این باشیم که روح اسلام را بشناسیم. گاه می‌بینیم که در نحله‌ای از نحله‌های اسلامی، به یکی از اجزا و موضوعات اسلام تأکید زیاد شده و پررنگ‌تر از بقیه شده و آنها را تحت الشعاع قرار داده است و این باعث شده که روح اسلام در آنجا به خوبی درک نشود و مجموعه، با هم منسجم نباشد و ترکیبی زنده و پویا نداشته باشد.

۳۲. درباره اجزا و موضوعات دین نیز باید توجه داشت که تاریخ باید ملاک باشد نه باور. باورها باید دائماً با حقیقت تاریخی نقد شود. باید تاریخ، کلام ما را بسازد، نه اینکه با نگرش و سبقه‌ای خاص

در کلام به سراغ تاریخ برویم و آن قسم از تاریخ را که باب میل ما نیست، قیچی کنیم و نادیده بگیریم، برعکس آن قسمت را که به نفع ماست پیراهن عثمان کنیم و پررنگ بنمایانیم. اگر به این نکته توجه نکنیم، البته می‌توانیم باز هم مذهمان را حفظ کنیم و شاید راه حفظ مذهب اصلاً همین باشد؛ اما هرگز قادر به درک دین خود نخواهیم بود و از این حیث، حقیقت «مذهب حق» خود را نیز نخواهیم فهمید. و همچنان در برداشتی آرمانی و بجه‌گانه و البته لذت‌بخش از تاریخ غوطه‌ور خواهیم بود.

نکته دوم راجع به اصالت علم کلام است. متکلمان مدت‌ها پس از نزول وحی آمدند و کوشیدند تا سخنان خدا و پیامبر را استدلالی کنند و برای آن دلیل بتراشند و درست از همین جا بود که رابطه ادبیات دینی با وحی قطع شد و فهم دینی ائت در محاق رفت. درواقع، آنها ذوق دینی ما را از ما ستاندند. سخنان پیامبر را مدلل کردند، یعنی یک سیستم عقلانی بشری و مستقل از وحی بنا کردند. اینجا بود که تیزبینان به‌طور غریزی استشمام کردند که متکلمان ما را از پیامبر دور می‌کنند و با واسطه کردن کلامی بشری، میان ما و کلام آسمانی جدایی می‌اندازند و دست ما را از دست خدا بیرون می‌کشند. آری، متکلمان دین را بشری کردند و شخصیت پیامبر را در سایه بردند و به جای او نشستند. سخن را به رتبه عقول بشری تنزل دادند و اسیر چون و چراهای مدرسه کردند. این است سرّ آنکه ائمه اطهار علیهم‌السلام به شدت از علم کلام نهی می‌کردند و آن را به حاشیه می‌راندند و «دعوا اصحاب الکلام» می‌گفتند. زیرا زبان دین زبان ولایت است نه استدلال؛ ادبیات آن ادبیات حیرت است نه تفسیر.

۳۳. وقتی معصوم علیه‌السلام در جامعه حضور دارد، تکلیف روشن است. معتقدان به سراغ او می‌روند و قهراً، در مسائل علمی و عملی رأی او مطاع است. اما وقتی معصوم علیه‌السلام در حجاب غیبت است و در جامعه حضور ندارد، هیچ‌کس حق ندارد خودش را تالی‌ت‌لو معصوم و به اصطلاح، «نائب خاص» او بداند و قولش را قول معصوم جا بزند یا فکر و برداشتش را از اسلام به بقیه تحمیل کند. همه افکاری که در چارچوب اسلام هست، باید مطرح باشد و باب تضارب آرا و تبادل اندیشه‌ها و فهم‌ها از آیات و روایات باید مفتوح باشد. تا دایره دین تنگ نشود و دین مایه عسر و حرج مردمان نگردد و اگر کسی خواست به هریک از اقوال اخذ کند، همچنان در دایره دیانت باقی بماند و بشود از هدایت محتمل و صواب مظنون بهره‌برد. از آنجا که ما فاصله زمانی زیادی با عصر معصومین علیهم‌السلام داریم، مذهبی که در دست ماست تاریخ تفاسیر و برداشت‌هایی است که از مکتب ائمه هدی علیهم‌السلام شده است؛ ملغمه‌ای از برداشت‌های سقیم و صحیح. همه می‌دانیم تلقی بزرگان شیعه از اصول مذهب در تاریخ مذهب شیعه چقدر با هم متفاوت بوده است، چه رسد به فروع آن. و اکثراً به تکافوی ادله یا تعادل قوا و علل رسیده (گرچه در بعد اجتماعی آنکه به دربار سلطان زمانش نزدیک‌تر بوده، توانسته است اندیشه‌اش را

بیشتر نشر دهد). پس آنچه در دست ماست، اغلب برداشتی است از تشیع، نه اصل تشیع. از این رو، قهراً نمی‌تواند مقدّس و فوق‌چون و چرا باشد. رگه‌های اخباری‌گری، اعتزال، اشعریّت، تصوّف، غلوّ و قول به تحریف قرآن در تاریخ شیعه کم نیست.

۳۴. رویکرد قرآن به اصل دین رویکردی وحدت‌گراست. حقیقت و اصلی برای دین در نظر می‌گیرد و روی آن پای می‌فشرد و هر دینی را به میزان بهره‌مندی از این گوهر، محترم می‌شمرد. آن حقیقت و اصل و گوهر عبارت است از «تسلیم بودن در برابر حق». اساس اسلام را نیز همین می‌داند و فقط این را «دین» می‌داند.

این راجع به دین، اما راجع به شریعت یعنی آیین‌نامه و نظام‌نامه اجرایی دین و راه عینی‌سازی حقیقت آن، با توجه به اوضاع مکان و زمان، قرآن آشکارا رویکردی کثرت‌گرا دارد. و می‌بینیم که بر نصرانیت و یهودیت و حتی (شاید) مجوسیت و صابئیت صحّه می‌گذارد. نکته‌ای که راجع به شریعت هست و باید مدّ نظر باشد این است که شریعت نباید ایمان محوری و انسان‌مداری‌اش کم‌رنگ شود. اگر چنین شود، اغلب مردمی که خداشناس و انسان‌مدار هستند، از آن روی برمی‌تابند، زیرا پاسخی برای نیازهای ایمانی و اخلاقی خود در آن نمی‌یابند.

نکته دوم اینکه نباید دین در شریعت خلاصه شود و تمامیت انسان صید شریعت‌زدگی شود و این وقتی محقق می‌شود که شریعتمدار در پی کشف گوهر شریعت باشد و در پی پیاده کردن این آیه شریفه باشد: «إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»... گوهر دیانت انجذاب معنوی و روحانی به سوی خداوند است.

۳۵. دینی مانند اسلام که می‌خواهد جاودان و خاتم باشد و شفای دردهای آدمی در اعصار و امصار مختلف باشد، راهی ندارد جز اینکه هسته و رشته مشترکی را معرفی کند که درخور همه ادیان در همه ادوار و اعصار است و از فروع و حواشی و شئون موضعی و مقطعی درگذرد. این واقعیت نه برخاسته از نقصان، بلکه کمال دین است. امام رضا علیه السلام می‌فرمایند: «علینا القاء الاصول و علیکم التفرّع» (ما اصول را می‌گوییم، فروع را خودتان استنباط کنید). از اینجا باب اجتهاد باز می‌شود و محققان به مرور می‌آیند تا با حفظ چارچوب، علم شریعت را بسط دهند و آن را با اوضاع مکان و زمانی که تجربه می‌کنند، منطبق سازند. در چنین اجتهاد پویایی، آنچه حرف اول را می‌زند کاوش در گزاره‌های دین و بازشناختن ذاتیات آن از پیرایه‌های عَرَضی است که با حجاب مکان، زمان، مقام و کلام، مقاصد شارع (همان ذاتیات) را مستور کرده‌اند.

۳۶. آدمی به تعبیر قرآن، هلوع و جزوع و منوع و عجول و جهول و ظلوم و ضعیف است. در پی افکندن هر طرح و نقشه‌ای برای او باید به این اوصاف ذاتی وی نظر داشت. تاریخ ما آدمیان، که بهترین جلوه‌گاه اوصاف طبیعی ماست، مالا مال از سیاهی و تباهی و کجروی و عصبان است. عبرت پیاموزیم که «ما اینچنین هستیم». اگر این اوصاف خود را انکار نکنیم، بهتر می‌توانیم آنها را مهار کنیم.

انسان اینچنین است و حیات انسانی مبتنی بر همین صفات است. مخاطب پیام پیامبران نیز همین آدمیان هستند. پیامبران نیامدند تا دنیا را از دنیا بودن بیندازند و آن را بهشت کنند و آخرت را روی زمین برپا کنند، بلکه آمدند تا دنیا را با همین اوصافی که می‌بینیم، مقدمه آخرت سازند. و اصلاً در دین، حیات دنیوی تا آنجا که به تنظیم و تأمین حیات اخروی مربوط است، اهمیت می‌یابد و به خودی خود ساختن و آباد کردن آن مقصود نیست. درست به همین دلیل پیامبران که آمدند، به آدمیان برای زندگانی این جهانی وعده‌های بلند و دلربا ندادند. (حتی در نعماتی که در قرآن از آنها سخن رفته است، شناخت خدا و شکرگزاری مدّ نظر بوده و بهره‌وری از آن نعمات ترغیب نشده و به نظر می‌آید که فقط رخصت استفاده از آنها داده شده است و حیات طیبه‌ای که دین به آن توصیه کرده، تمتع نیست، بلکه قناعت است). از همین روست که نزد برخی فرق اهل سلوک، فقر ممدوح است که البته معنایش نزد ایشان نه مسکنت و نداری و در یوزگی، بلکه در عین داشتن، ساده زیستن، کم کردن علقه‌ها و نیازها، و انفاق کردن مازاد است.

برای ما هم توجه به این نکته لازم است که لااقل، تا نرسیدن پایان تاریخ، جهان از اینکه هست چندان بهتر نمی‌شود. خداوند جهان را با آتش غضب و شهوت اهلش اداره و تدبیر می‌کند. حتی گرمی مدارس و رونق بازار به تفاخر و تظاهر و تکاثر است. مصلحان نیز در این برهه از تاریخ، از دین نباید بیش از آنچه در توان آن است از آن بخواهند و این توان را کم و بیش، تاریخ دین روشن کرده است. اگر این را فهمیدیم، دیگر دنبال ایدئولوژی‌هایی راه نمی‌افتیم که روی زمین وعده بهشت می‌دهند و به خاطر بهشت موهوم آنها جهنم را برای خود نمی‌خریم.

این آفت یعنی ناکامی نسبی دین در مدیریت جامعه، از آنجا ناشی شده که میان دین و عمل مدعیان دینداری شکافی بزرگ پدید آمده؛ این شکاف ریشه‌اش در صدر اسلام و حتی پیش از ثقیفه است اما در بستر تاریخ پر التهاب خلفای جور، ستم و پایدار گشت و هر روز میوه‌ای خبیث به بار می‌آورد و فقر و نکبت نصیب مسلمین می‌کند.

آری، دین به خودی خود قادر به مدیریت جامعه، آنهم به نحو احسن است و این انصافاً از مهمترین کارکردهای دین است. متدین نیز اگر حقیقتاً عالم به دین و عامل به آن باشد، در افقی و راه افق دیگران

قرار می‌گیرد و درک و فراستی ماورائی می‌یابد و ملهم به صلاح و فساد امور جامعه و اشخاص می‌شود، از اینرو بهترین فرد برای مدیریت و راهبری جامعه است. مؤمن حقیقی رشحه‌ای از خلیفه‌اللهی دارد و قادر است خدایگونه سلطنت کند و حکم براند: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىَّ» (ای داود ما تو را جانشین قرار دادیم، میان مردم به حق داوری کن و پیرو هوای نفس مباش). عیب اینجاست که چنین کسانی به غایت نایاب‌اند یا اگر باشند برای اداره جامعه از حیث تعداد ناکافی‌اند.

۳۷. امر به معروف و نهی از منکر را نمی‌توان به بهانه‌هایی ساده و واهی وانهاد. قرآن نیکی این امت را در گرو این فریضه دانسته است: «کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر».

امر به معروف، فریضه‌ای است که به هیچ وجه، استثنا بر نمی‌دارد و در جامعه مسلمان هیچ‌کس فوق آن نیست که نشود او را امر و نهی کرد. و هر که در هر مقامی، اگر خیر خواه و واعظی نداشته باشد، به سرعت فاسد خواهد شد و فسادش جامعه را به تباهی خواهد کشید. از این رو، امر و نهی مَلِک و عالم، بسی لازم‌تر از رعیت و جاهل است و به حال جامعه نافع‌تر. زیرا فساد عالم و مَلِک، فساد عالم و مُلک است.

مضاف بر اینکه مقصود از این فریضه باید هدایت باشد نه دخالت، در انجام آن نیز نکاتی باید مد نظر قرار گیرد:

اول، نقطه شروع است. ناکس را نباید بی‌مقدمه امر به معروف و نهی از منکر کرد. نباید این بذر پاک را در سرزمینی ناپاک افشاند. ناکس هدایت صریح و عریان را بر نمی‌تابد. ترویج بی‌مقدمه اندیشه دینی به حال فرد و جمع مضر است. قرآن خود به ما می‌گوید که این قرآن فقط به درد متقین می‌خورد، نه هر ناکسی. پس باید نخست تقوا را در دل مردم نشانند (تقوا، توجه و یاد خدا و امری فطری و پیشادینی است).

باید به «ترتیب تعلیم» نیز توجه کرد. تفاوت اسلام مکی با مدنی بسیار است. محیط مخاطب ما در کدام برهه از آشنایی با اسلام است؟ از کجا آغاز کنیم؟ بی‌توجهی به نقطه آغازین، موجب می‌شود که کاری بی‌ثمر و بی‌نتیجه را آغاز کرده باشیم.

دومین نکته توجه به روش‌هاست که باید مطابق با اقتضائات زمان باشد. بر ماست که شکل و روش صحیح حاکم کردن ارزش‌های دینی را بیابیم و با صبر و حوصله به کار بندیم و آلا انتشار معروف در جامعه، آرزویی واهی خواهد بود.

از مواردی که آمر و ناهی باید مراقب باشد، این است که در حین امر به معروف و نهی از منکر، در سویدای قلبش آرامش و طمأنینه را حفظ کند و نگذارد پریشانی افکار و اغتشاش ذهن به او روی کند و طهارت قلبش را برهم زند. و حتی اگر شدت و حدّتی لازم بود، خارجی و صوری و جوارحی باشد و به باطنش راه پیدا نکند و خلوتش را برهم نزند و حالش را تنزل ندهد و وجودش را به کثرت بدل نکند. البته این امر مستلزم تمرین و تجربه‌ای است که با ممارست به دست می‌آید.

۳۸. علت انحطاط تمدّن مسلمین، فهم معوّج از اسلام بوده است. مسلمین به تنبلی خو کردند، لاجرم دین را نیز به گونه‌ای فهمیدند که با تنبلی منطبق باشد. رخوت فکری و معیشتی منجر شد به فهم ذلیلانه از دین. در واقع، آنچه در معیشتشان می‌گذشت، همان را در دین خواندند و از دین برای آن پشتوانه نظری ساختند.

رفته‌رفته، عقل به محاق رفت و اخباری‌گری و اشعری‌مشری‌حاکم شد، فقه بسط پیدا کرد و همه چیز مسلمین شد، طبیعت و علم به آن نامقدس شد، قیام حسین علیه السلام اسطورهٔ زینت مجالس شد، اختیار با زیرکی انکار و جبر و توکل صوفیانه تفسیر رسمی و مؤید حکومت و محافظه‌کاری سیاست غالب حاکمان شد. و این‌گونه مسلمین آرام‌آرام، از مکتب راستین دور افتادند و به رخوت و تخدیر سر در گریبان آخرت‌گرایی فروبردند و دنیا را رها کردند و به اجنبیان سپردند.

امروز هم اگر بخواهیم مشکلی را حل کنیم، باید بکوشیم تا مفاهیم اسلامی را پالایش کنیم و معانی صحیح آنها را در اختیار مسلمین بگذاریم. هنگامی که نیکو فهمیدن دین آغاز شود، آن عزّت سابق دوباره احیا و تکرار خواهد شد. ما معنای صحیح واژه‌ها را گم کرده‌ایم و محتاج کسی هستیم که دین را دوباره برای ما معنی کند. هنگامی که آن فهم حاصل شد، کار سامان خواهد گرفت.

۳۹. در وادی تبلیغ دین، آنچه اهمیت حیاتی دارد، این است که مبلّغ برای رساندن پیام دین مزدی طلب نکند. در قرآن کریم نزدیک به ۲۰ مرتبه همین معنا از زبان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و دیگر پیامبران الهی نقل شده است که ما مزدی بابت رسالت خود از شما طلب نمی‌کنیم. سرّ توفیق پیامبران نیز در این بوده است که نعمت هدایت را بی‌مزد و منت در اختیار مردم می‌نهادند. از این رو، مبلّغ دین برای معیشت خود یا باید از راه مستقّلی برود یا باید تن به سختی و عسرت دهد. اصولاً، تبلیغ دین کاری است عاشقانه نه کاسبکارانه. این است که حتی اگر فتنهٔ قلیلی در این راه بمانند، عاشق بودنشان قلّتشان را جبران می‌کند. کسی که نانش در دست مردم است، زبانش به دست ایشان است. مجبور است سخنانی بگوید که در کام ایشان شیرین است یا حداقل چنان باشد که ایشان را نرنجانند و به مقتضیات و مصالح

صنفش سخن بگوید که مبدا آنان به او بی‌مهري کنند و همان حداقل معیشتش را نیز از دست بدهد. فقط احرارند که می‌توانند پاسبان دین باشند و فقط در سایه حریت است که دفاع از دیانت ممکن است. ریشه بسیاری از مخالفت‌هایی که در طی تاریخ ادیان - در جای‌جای گیتی - با دین رخ داده است، مخالفت با رسمی شدن دین و وضعیت کسانی بوده است که به نام دین برای خویش معیشت و قدرت و منزلت می‌خواسته‌اند. مخالفت اکثر مردم نه با دین، بلکه با سوء استفاده دینداران از دین و به نام آن امتیاز ویژه‌ای برای خود قائل شدن بوده است. تاریخ حکم خواهد کرد که مبلغان مزدخواه بیش از آنکه به پیشبرد دین کمکی کرده باشند، در مجموع، مانع پیشرفت پیام آن شده‌اند.

۴۰. از آفاتی که این روزها جوامع اسلامی به آن مبتلا شده‌اند، غور در «احکام دین» به نحوی است که سبب غفلت از «اهداف دین» شده است. «کسی به حضور بزرگی رسید. بزرگ از او پرسید که عالمان شما، شما را به چه چیز امر می‌کنند؟ گفت: به انجام واجبات و ترک محرمات. بزرگ گفت: اینکه مجوسی‌گری است. شرف اسلام و امتیازش نسبت به ادیان سابقه، به این است که دین توحید است. مسلمان باید یک‌سره به سوی خدا برود و توجه‌اش به جناب او باشد. باید غیر خدا را دور ریخت و فراموش کرد.» از وقتی شریعت سهل و سمحه محمدی وارد پیچ و خم‌ها شد، راه توجه به خدا و انقطاع به سوی او مسدود شد. اهل ظاهر مردم را از خدا بریدند و به اعمالشان سوق دادند و غفلت توجه به اعمال نفس، دل‌ها را میراند. احکام که هریک راهی به سوی خداست، خود سدّ طریق شد و عمرها در احراز صحت ظاهری مصروف شد.

۴۱. حدیث قدسی است که «إني عند حسن ظنّ عبدي بي»؛ هر که به هر جا رسیده، از رجاء به خدا رسیده است. رجاء یعنی باور به اینکه خدا کریم است و بنده‌نواز. فرق عارف با غیر عارف این است که عارف به کرم خدا باور دارد؛ به لقاء خدا باور دارد؛ حتی به اینکه عارف به حق است و خدا را دوست دارد، باور دارد. حتی بعضی افراد بوده‌اند که از حیث قدرت رجاء، وقتی حاجتمندان به آنها مراجعه می‌کرده‌اند، از طرف خدا وعده می‌داده‌اند که مثلاً مشکل رفع شد، بعد دست به دامن خدا می‌شده‌اند. خدا هم کریم است، می‌دهد. از علامه امینی نقل شده است که به مریضی فرمودند: «شفایا فنی، برو»؛ بعد دست به دامن مولا شدند که وعده دادیم، باید ادا کنید و از این قسم امور. این‌ها همه از باور است. به همین دلیل مروی است دعایی که یقین به استجابتش داشته باشید، مستجاب می‌شود. مروی است خدا

با هر کس آن‌گونه رفتار می‌کند که او انتظارش را دارد. مروی است که عده‌ای را در قیامت به دوزخ می‌برند، می‌گویند خدایا جز این گمان می‌کردیم، خطاب می‌رسد که چه گمان داشتید؛ گویند که گناهان ما را می‌بخشی و به بهشت در می‌آوری. خطاب می‌رسد که گناهانتان را بخشیدم، به بهشت درآید. این تأثیر باور و از اسرار حیاتی سلوک و نوامیس الاهیه و رازهایی است که کائنات بر محور آن می‌چرخد.

۴۲. اساسی‌ترین اشکال ما این است که «مسیر اصلی زندگی ما» بجای آخرتی بودن دنیایی، و بجای اسلامی بودن غربی است. هدف ما، در ارتباط با خودمان، رفاه و در ارتباط با دیگران، تفاخر است. نتیجتاً عمرمان می‌گذرد به تحصیل دنیا برای رسیدن به این دو هدف. و به این خیال، روز را به شب و شب را به روز می‌رسانیم. و چون تحصیل دنیا هم، نه امروزه بلکه همیشه، سخت و طاقت فرساست، زندگی در جان‌کندن می‌گذرد و فراغتی نمی‌ماند تا به تهذیب اخلاق و تحصیل معارف و عبادت خدا و خدمت به خلق، صرف اصلاح معاد شود. همه مصداق این آیه شریفه‌ایم که «فأنساهم أنفسهم، أولئک هم الفاسقون» (خود را از یاد بردند، اینان فاسقاند).

در دست نوشته‌های مرحوم علامه طباطبایی است که: خواستم در تبریز بمانم تا وقتی که کار رونق گیرد و امر دنیا برقرار شود تا فراغتی یابم و آنگاه در پناه آن فراغت به درس و بحث دینی و امور آخرتی مشغول شوم، دیدم سالها گذشت و چنین نشد؛ دیدم عمر می‌گذرد و دنیا همان است که بود، پس دل به دریا زدم و فقر را برگزیدم و بسوی قم هجرت کردم و گفتم هرچه بادا باد.

چه دارد جهان جز دل و مهریار	مگر پرده‌هایی ز پندارها
به اندوه آینده خود را میاز	که آینده خوابی است چون پارها
بهین مهر ورزان که آزاده‌اند	بریزند از دام جان تارها
فریب جهان را مخور زینهار	که در پای این گل بود خارها
جز افسون و افسانه نبود جهان	که بستند چشم خشایارها

این بزرگترین انتخاب زندگی هر فرد است که سرنوشتش را معلوم می‌کند. اینکه چه کاره است و از زندگی چه می‌خواهد. اگر مسیر اصلی زندگی، عارفانه و زاهدانه و مخلصانه نباشد، قهراً عوامانه و مترفانه و بچه‌گانه خواهد بود و هر روز بیش از پیش انسان را در خود غرق خواهد کرد و از او سلب توفیق خواهد نمود. هرکس باید ببیند آمده است زندگی کند یا آمده است زندگی را فدا کند تا از اولیاء خدا شود؟

هرکس هم‌تش عالی نباشد و به دون قانع گردد حاصل عمرش تباه شده و هرکس که افق دیدش آخرتی نباشد سالهاست که مرده است؛ و اگر به اطرافیان بنگرد می‌بیند که راجع به آنها چنین اتفاقی

افتاده است. خدا نمی‌گذارد کسی در همان درجه‌ای که هست باقی بماند، اگر به سمت نفی تعلّق گام برنداشت، با او مکر می‌کند و بر تعلّقش می‌افزاید. سنّت ابتلاء یک سنّت عام و حتمی و همه روزه است. تعابیر قرآنی مثل «الَّذِينَ اشْتَرَوْا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»، «مِنْكُمْ مَنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا»، «غَرَّتْهُمْ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا»، «الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا»، «مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا»، «بَلْ تُؤْثِرُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا»، ... به این دوراهی اشاره می‌کنند و هرکس باید از آن بگذرد.

امروز مثل هرروز، دنیا همه را زمین‌زده و زمین‌گیر کرده، اگر برنخیزیم دیر می‌شود. شب می‌شود. کم دیده‌ام کسی را که زندگی‌اش خدایی باشد و قصدش بنده‌خدا شدن. و همانها هم که به نظر می‌آمده اینگونه بوده‌اند پی نور جوانی را نگرفتند و به اجبار یا مسامحه اندک اندک، بخصوص پس از ازدواج، از کفاف درگذشته، در تلاش بیش از حد شغلی، گرفتار دنیا شدند و رسالت خویش را که رهانیدن روح از اسارت‌هاست از یاد بردند و مردند: «وَقَدْ خَابَ مِنْ دَسَّاهَا».

کسی می‌گفت به علامه کرباسچیان گفتم خانواده ما را که می‌شناسید، اهل دین و مذهب هستیم، وضع زندگی و فقر ما را هم که می‌بینید؛ فلان کس را هم می‌شناسید، اهل هرگناهی هست، می‌بینید که دست به خاکستر می‌زند طلا می‌شود. گفت خواستم شکوه و گلایه کنم که علامه حرفم را قطع کرد و بی‌درنگ گفت: «عاقبت را نگاه کنید».

معرفة الطريقة

درس بیست و پنجم

۱. عرفان واقعی که اهل بیت علیهم السلام پرچم دار آن بوده اند، قطع کردن از ماسوی است. قرآن هم تماماً، در بیان تذکر به این واقعیت و بیان طریق وصول به این واقعیت است. از این رو، همه قرآن کلمه واحده است: اثبات (معرفی) خدا و نفی غیر خدا: «لا اله الا الله». اصلی ترین مفهوم در دستگاه واژگان اسلام «الله» است. و با عطف و ارجاع به این اصل است که بقیه واژه ها جایگاه ویژه خود را در آن منظومه معرفتی پیدا می کنند و روح و رایحه می گیرد.

۲. اساتید ما نخست سالک را توجه می داده اند به خودش، به اینکه هر آنچه پیرامونش می بیند، بیرون از نفسش نیست. سپس توجه می داده اند به اینکه همه سراب و خیال است (فکر در عدم). سپس توجه می داده اند که همه اوست (فکر در وجود). این گونه از بیرون، سالک را متوجه درون و از درون

متوجه حق می‌کردند. معتقد بودند هر وقت آدم خودش باشد و خودش، می‌بیند در آن خلوت با خودش، خدا هم حاضر است: «هو معکم اینما کنتم» (او با شماست هر جا که باشید). بودن را باید درست کرد. ما معمولاً غافل و غائبیم، نیستیم. اگر باشیم، او هم هست. در نهایت این طریق، خدا به جای بنده می‌نشیند (نه آنکه بنده خدا شود)، به این معنا که در او تجلی می‌کند، جلوه‌گاهی می‌یابد و خود را می‌نمایاند.

۳. اساتید ما همواره فکر را بر ذکر و ذکر را بر عبادت تفوق می‌داده‌اند و معتقد بوده‌اند که سالک اگر فکر برایش میسور نبود، به ذکر و اگر آن هم برایش میسور نبود، به عبادت بدنی مشغول شود. از طرفی، فکر مایه می‌خواهد و کار هر کسی نیست. اما اگر فکر آمد، خودش مقدمه ذکر می‌شود. و ذکر شوق می‌آورد و شوق سالک را به عبادت می‌اندازد.

۴. اساس زندگی سالک دو چیز است که در آیات شریفه بیان شده: «الم ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ». یک خصلت متقین ایمان به غیب و اقامه نماز است. این عبارت است از نیاز به درگاه حق. نماز را باید در حال تجلیه گزارد. نماز وقت تخلیه نیست. مؤمن تخلیه‌اش را در وقت دیگری انجام می‌دهد و در نماز، نیازمند می‌شود و فقط می‌طلبد. دوم، انفاق، که پرکردن شکاف‌هاست، خصلت دیگر متقین است. انفاق فقط با مال و اموال نیست، بلکه پرکردن هر شکافی است به محبت، توجه و ایثار. حتی نفس کشیدن مؤمن باید خدمت و افاضه باشد. کسی که دستش به خیر نیست، حرکتی ندارد و طی طریق نمی‌کند. مؤمن در نماز می‌گیرد و در انفاق می‌دهد. برترین نوع انفاق، ایثار است. از این رو مفاد آیه «لن تنالوا البرَّ حتّٰی تنفقوا مما تحبّون» (به پاکی نمی‌رسید تا از آنچیزی انفاق کنید که دوست می‌دارید) در صدر دستورات سلوکی است.

۵. یکی از مخاطرات سلوک «قبض و بسط» است. بسط نوازش و لطف الهی با جلوه جمال است. در بسط، تا جایی که می‌شود باید کمتر معاشرت کرد و در قبض، باید مراقب رعایت تقوا بود. البته همان طور که اهتزاز نفس را نباید با بسط اشتباه گرفت، غم و فسردگی هم با قبض تفاوت دارد؛ قبض تجلی جلال الهی است، نه آن طور که برخی گمان کرده‌اند کفاره و تطهیر گذشته. قبض مقتضای سلوک و موجب تثبیت حالات و مقامات سالک است. برخلاف سلب توفیق اعمال و احوال، قبض ریشه‌اش در بالاست نه در «ما کسبت ایدیکم» (آنچه آدمی خود موجب آن بوده است). در قبض و سنگینی نباید از

خدا گله‌مند بود، بلکه باید خدا را در همان قبض جست. در واقع، قبضی نیست، خیال است؛ همان طور که بسطی نیست، خیال است. در این خیالات و حجب نباید اسیر بود. اینجا باید محبوب را دید و آنجا هم محبوب را. چرا سالکان در پی حال خوش‌اند؟ هر حالی خوش است. چرا در جستجوی واردات‌اند؟ هر چه در آن هستند، خود وارد الهی است.

«عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ
بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ»

«تا توانی بنده شو، سلطان مباح
زخم کش، چون گوی باش، چوگان مباح»

باری در قبض مصالحی هست. قبض پندار کمال را، که از اتهامات آفات سلوکی است، از دل می‌سترد. از فتنه‌های بسیاری مانع می‌شود که اهل سلوک به دلیل بساطت حال و اقبال اطرافیان به راه می‌اندازند. انانیت را لجام می‌کند. سیاهی لشکرها را از راه سلوک بیرون می‌اندازد. سالک را ادب می‌کند به رعایت حریم عبودیت. استقامت می‌آورد (با این در و آن در زدن نمی‌شود به جایی رسید). ظرفیت می‌آورد (دیگر به یک جرعه مست نمی‌شود و سر به کوه و بیابان نمی‌گذارد). توحید می‌آورد (می‌فهمد چاره کارش و گره مشککش به دست هیچ‌کس نیست جز حضرت حق). تسلیم و سرسپردگی می‌آورد (شرط، تسلیم است نی کار دراز).

۶. آن یک صفتی که اگر کسی داشته باشد، شفیع او می‌شود برای اتصاف به سایر صفات خدایی، خیرخواهی است. خیرخواهی لازمه سالک است و الا به جایی نمی‌رسد. نسبت به همه خلق باید خیرخواه باشد، همان طور که خداوند نسبت به همه خلق خیرخواه است و منشأ شرور ظلم افراد نسبت به خودشان است. همان طور که سیدالشهداء علیه السلام حتی نسبت به شمر هم خیرخواه بود.

۷. ملاک خیر و شر در طریقت، تقریب به وحدت و کثرت است. هنگامی که سالک خودش را زیر حول و قوه خدا می‌اندازد و از خودش دست می‌کشد، به انبساط و آرامش و وحدت با هستی میل می‌کند؛ که از آن تعبیر می‌شود به خیر. اما اجرای کارها از روی خودخواهی، میل به انقباض و تعین و بنابراین، داهی به کثرت است؛ که از آن تعبیر می‌شود به شر. به تعبیری «الإثم حزاز القلوب»؛ یعنی ملاک گناه بودن گناه لرزاندن قلب است. آنچه دین در پی آن است، نفی خودبینی و اثبات خدایینی و خداخواهی و خداداری است. اینکه آدمی به تأسی از خدا رحیم و کریم و ستار و حلیم شود. اینها خیر است و خیر آدمی در این است. این ملاک رو به وحدت داشتن در همه دستورات دین لحاظ شده است؛ مثلاً راجع به آداب خوردن و اینکه چه بخوریم، دهها مکتب تغذیه موجود است که راجع به تک‌تک مواد غذایی بحث می‌کند و هزاران دستورالعمل دقیق پیش پای آدم می‌گذارد. این کثرت‌گرایی و خرده‌بینی در

اکثر علوم بشري اساس کار است. حال آنکه دین، راجع به این مسئله چند توصیه ساده و بسیط می‌کند: کم بخور، آرام بخور، با توجه به خدا بخور؛ این وحدت‌گرایی است. راهی که بی‌برو برگرد، در صورت استقامت بر آن، به نتیجه می‌رسد. کلاً سالک باید در زندگی‌اش رو به وحدت داشته باشد نه کثرت. سرّ اینکه گفته‌اند سالک باید از هر انبساط و انقباض دنیوی اعراض کند هم همین کثرت‌ساز بودن تأسّف و تفرّج بر وقایع خارجی است. رکون به کثرت و جزئیات، ظلمتی دارد که نور وقت را در آدمی خاموش می‌کند و او را از پرواز می‌اندازد. برای سالک حتی نظر به ظاهر، توقف سیر می‌آورد چه برسد به رکون به آن.

۸. از امام حسین (علیه السلام) روایت است: «ان الله يحبّ معالي الامور و يبغض سفاسفها» (خداوند امور متعالی را دوست دارد و از امور پست بیزار است). آنها که اهل این راه بودند به طور کلی، در یک حال و هوای دیگری زندگی می‌کردند. به مسائل جزئی توجهی نداشتند و آنها را سفاسف امور می‌دانستند. حتی اگر به چیزی نظر می‌کرده‌اند، از بالا نظر می‌کرده‌اند و غافلانه در آن غوطه‌ور نمی‌شده‌اند. اصلاً در افقی دیگر مستقرّ بوده‌اند. انگار که اصلاً در این عالم نیستند. حتی اگر با مردم نشست و برخاست می‌کردند، راحت می‌شد فهمید که فقط کمی از وجودشان با مردم و اصل توجهشان آن طرف است. با ما هستند، اما در واقع، با ما نیستند. سعی می‌کنند همیشه در حال عبادت درونی باشند، همیشه در عمق وجودشان ساکن باشند و توجهشان به اعماق هستی باشد نه به ظاهر آن. توجهشان یک‌جا باشد، نه همه‌جا. از اسراف که صرف وجود است در جایی که لازم نیست، برکنارند. آنها با مردم کاری ندارند، با خدا کار دارند. به کسی جز او تکیه نمی‌کنند. تلاش می‌کنند همیشه بالا باشند، به این راحتی نمی‌شود آنها را پایین آورد. سکوتشان ظاهری نیست که به ظاهر ساکت باشند و در درونشان غوغا به پا باشد. در سکوتی حقیقی منزل گزیده‌اند که سکوت ذکر است، سکوت توجهی است. آنجا آنها هستند و حضرت حق.

۹. گاهی می‌شود که مسئله‌ای ذهن آدم را مشغول می‌کند و آدم را سر کار می‌گذارد. چنین مسئله‌ای در زندگی آدم‌ها کم و بیش، بر حسب شغل و روابط آنها پیش می‌آید و تا وقتی که کامل نشده‌اند، موجب اشتغال ذهن و غفلت می‌شود. راه حل هم این است که انسان دو رکعت نماز با توجه بخواند و پس از آن، با خدا صحبت کند و «بر زبان آورد» که: خدایا، این مسئله ذهن مرا مشغول کرده است، عنایتی کن تا فکرم آزاد شود و به یاد تو مشغول باشم! و این کار را هر بار که خواطر هجوم آورد، تکرار کند. کم‌کم تعداد دفعات توسّل برای حل مشکلات کمتر و کمتر می‌شود و مسائل راحت‌تر حل می‌شود.

آن فکر و خیالی که ممدوح است، نه این فکر و خیالی است که به آن مبتلاییم. وقتی مسئله‌ای پیش می‌آید، فکر برای یک لحظه می‌آید و برای مشکل راه حلی پیدا می‌شود و آنگاه فکر ناپدید می‌شود. تدبیری که الهی باشد، این گونه است. در واقع، الهام است. امر خداست که بر ذهن ما نازل شده و بر طبق ذهن ما صورت گرفته است و راه حلی پیش پای ما می‌گذارد و اصلاً هم خواطر ایجاد نمی‌کند. چنین تدبیری با تفویض هم تنافی ندارد، بلکه جزئی از آن است. فکر و خیالی که بیش از چند لحظه در ظرف ذهن باقی بماند، شواغل و خواطر است و مضر. قوای آدمی را می‌دزدد و او را از خدا دور می‌کند. سالکی که اهل توکل باشد، در مشکلات سعی نمی‌کند روی پای خودش بایستد و به خودش تکیه کند، بلکه به سویی خدا می‌گریزد و به جناب او پناه می‌برد و امرش را به او تفویض می‌کند؛ در این صورت، به موقع، راه نجات از مشکل به او الهام می‌شود؛ آنگاه وجودش را جمع و همش را مصروف راه حلی می‌کند که فراست الهی به او آموخته است، نه اینکه قوای ذهنی و بدنی‌اش را با تدبیرات بیجا مستهلک و مشکل را هم بزرگ‌تر و پیچیده‌تر کند.

۱۰. کسانی که در سیر و سلوک می‌افتند، چون ذکر و عبادت بیشتری نسبت به سایر آدم‌ها دارند، نفسشان قوی می‌شود. قوی شدن نفس اثر وضعی حبس نفس است و مختص ذکر و عبادت هم نیست. مرتاضان هم با همین حبس نفس صاحب نفس قوی می‌شوند. بگذریم از اینکه اصولاً بعضی آدم‌ها با نفسی قوی‌تر از سایرین به دنیا آمده‌اند. در هر حال، نفس که قوی باشد، خطرات بسیاری پیش می‌آید. از این رو، کسی که در این راه قدم می‌گذارد، باید حالت «فرار از نفس» داشته باشد. فرار از نفس عبارت است از مشغول بودن به ذکر حق و فراموش کردن خود و خود را زیر حول و قوه خدا انداختن و از خود و به خصوص شأ خود گذشتن. اینجا است که کسانی که تعبّد ندارند، به درد سیر و سلوک نمی‌خورند، چون نفس آنها در سیر و سلوک قوی می‌شود، ولی لم فرار از نفس را هنوز یاد نگرفته‌اند. از این رو، بساط به راه می‌اندازند و نظر خودشان و فهم خودشان از دین را به دیگران تحمیل می‌کنند. حتی در درس و بحث فقهی، بدون اینکه بخواهند، طرف آنها مجاب می‌شود و این به دلیل آن است که نفس قوی در نفوس کسانی که در برابرش هستند، ناخودآگاه تصرف می‌کند. چنین آدمی را هیچ‌کس نمی‌تواند از ورطه و وادی اشتباه بیرون بکشد و این به او احساس حقانیت می‌دهد و فرد یک‌دنده می‌شود و این یک‌دندگی آفات بسیاری دارد. مضاف بر اینکه نفس قوی دعا و نفرینش اثر می‌کند، کم‌کم بساط شفادهی و غیب‌گویی و حاجت‌رواکنی راه می‌اندازد و تا بتواند خدایی می‌کند. نتیجه اینکه کسی که تعبّد به دین ندارد، سیر و سلوک برایش مضر است و جهنمی‌اش می‌کند.

۱۱. امام زمان علیه السلام سرّ خداست. ملاقات با ایشان هم سرّ خداست. اگر کسی مدعی این قضیه شود، مضاف بر اینکه ادّعا دلیل بر عدم است، در صورتی هم که واقعی باشد، اذاعه سر کرده و آدم خام و ناپخته‌ای است. طفل راه است. نه فقط کامل نشده، بلکه هنوز الفبای سلوک را نشناخته است. و همان زمان، به سختی ضربه می‌خورد و بلا می‌بیند. همانطور که هرکس که حضرت علیه السلام را فراموش کند سیلی می‌خورد و گوشمالی داده می‌شود؛ هرکس هم از عشق مردم به امام زمانشان علیه السلام سوء استفاده کند، رو سیاه خواهد شد.

از این مطلب که بگذریم، لازم به ذکر است که اکثر تشرّفات که تاکنون ذکر شده است، حقیقتاً تشرّف نیست، تلقین و تصوّر است. کسی را دیده‌اند و به خود قبولانده‌اند که او امام زمان بوده است (این درباره عوام و عوام خواصّ و خواصّ عوام). یا اصلاً فرد بیرون از خودش کسی را ندیده و در درون نفسش مکاشفه تشرّف برایش رخ داده است و به قول سیدعلی قاضی (ره) امام زمان نفسش بر او تجلّی کرده است (این هم درباره خواصّ خواصّ).

۱۲. کوهستان و خلوت در تجرید خیلی مؤثر است. در جبال، خزائن ظاهری (معادن و سرچشمه رودها) و باطنی هست. در کوه‌ها، حقایق از عظمت خدا هست. آثار رحمت خدا در کوه‌ها، بیشتر از بیابان‌هاست. کوه‌ها «وتد» زمین است. بزرگ‌ترین خلق خدا در زمین کوه است. این بزرگی ظاهری، باطنی هم دارد. خلوت هم آثار بسیاری دارد، آن قدر که آن را لازمه راه دانسته‌اند. هیچ پیغمبری نیست، جز اینکه دوران خلوت داشته است. برخی مثل پیامبر ما صلی الله علیه و آله در آغاز و برخی مثل نوح علیه السلام در پایان عمرش. اگر کسی مراقب چشم و گوش و حواسش باشد، چشم و گوش و حواس برزخی‌اش باز می‌شود. این جهان پر از صداست، گیرنده می‌خواهد.

۱۳. در مسیرهای سلوکی، اگر کسی بخواهد پیشروی کند، اول باید ترك تعلّقات کند که یکی از راه‌های آن انفاق است که در ریاضت خیلی مؤثر است. حتی در برخی اربعینات مهم، شرط است که هر روز فلان قدر صدقه بدهد. انفاق، هم علاقه ما را به مادیات کم می‌کند و هم خوشحالی و بهروزی آنکه به او انفاق شده است، اثرات فوق‌العاده‌ای در انفاق‌کننده دارد.

۱۴. در اذکار، به خط نشستن، که عبارت است از حصر فیزیکی، مؤثر است. این خط یا مندل می‌تواند غار باشد (مثل غار حرا برای پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) یا سجاده. این است که فی‌المثل، برخی دستورهای

در جای خاصی، مثلاً فقط مسجد بزرگ شهر (اعتکاف) انجام می‌شود. یا اینکه لازم است برخی تعقیبات را قبل از تغییر حالت و همان‌گونه نشسته، پس از ادای فرایض انجام داد.

۱۵. از مولا علیه السلام است که «لا تُرخصوا لانفسکم» (خوشتن را آزاد مگذارید). محال است کسی بدون ریاضت به جایی برسد. اگر هم، کسی را «یک مرتبه» (ناگهانی) بالا ببرند، معمولاً زمین می‌خورد. راهش تدریجی است. به علاوه، اکتسابی است. به دست ولی‌ای از اولیای خدا، آن هم کسی که امام زمان علیه السلام به طور خاص، او را برای این کار منصوب کرده باشند. علی علیه السلام نیز نخست، خودش تحت تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

اما از جایی، دیگر خدا شخصاً سالک را حرکت می‌دهد. از آنجا دیگر راه وهبی (عنایتی) است.

۱۶. در سلوک سه شراب به سالک می‌دهند. نخست، شراب کافور: «ان الابرار یشرّبون من کأس کان مزاجها کافوراً». این درجه نخست است که «خودش» می‌نوشد. نوعی سردی از آن پیدا می‌شود، نوعی تخدیر و رخوت و بی‌خیالی. شراب دوم زنجبیل است که به حرارتش می‌اندازد: «و یسقون من کأس کان مزاجها زنجبیل». اینجا ساقی دارد، اما ساقی نامعین است. سوم، شراب ظهور است که ساقی‌اش خود «رب» است: «و سقاھم ربھم شراباً ظھوراً».

این‌ها وادی‌های کوی ولایت است. ولایت درخت تنواری است که همیشه در بین بنی آدم بوده و هست. نبوت هم که ختم شده است، یکی از ثمرات این درخت است، یعنی به برخی اولیا در گذشته، مأموریت خاصی می‌دادند به نام نبوت، البته مأموریت‌های دیگری هم بوده و هست که اصل وجود خیلی از آنها از اسرار است، چه رسد به کیفیت آنها. مثلاً، خضر مأموریت خاصی دارد و الیاس مأموریت خاصی دیگر. حتی برخی اولیا مأمورند در لباس اشرار متواری باشند، و این مقامات و شئون و مأموریت‌ها که خیلی از آنها هم برای ما ناشناخته است، همه اطوار ولی خدا و ثمرات یک اصل واحد است که ولایت الهیه است. و آن شجره‌ای است که باقی است و هر که خاک نفسش را مستعد کند، در او می‌روید و ریشه می‌زند و ستبر و پهن‌ور می‌شود. باب ولایت الهی الی الابد برای بنی آدم مفتوح است. و راهش موت از هستی نفسانی است. آسید ابوالحسن اصفهانی چیزی خواسته بود؛ به او گفته بودند تا نمیری، چیزی به تو نمی‌دهند.

۱۷. در قرآن روی «عمل صالح» خیلی تأکید شده است. بلافاصله بعد از «آمنوا»، «عملوا الصالحات» آمده است. عمل لازم است. با صیرف نیت نمی‌شود جلو رفت. باید نصف شب بلند شد،

نماز خواند، باید برای خدمت به مسلمین همت کرد، باید زحمت کشید، نهی از منکر کرد، ... خلاصه، باید کار کرد. حتی در غلبه بر بی‌توفیقی باید تلاش کرد. دین آن قدر بر این مسئله تأکید دارد، که جایز دانسته است نماز شب را مختصر و حتی نشسته به جا بیاوریم، اما آن را ترک نکنیم. کسانی که به دنبال مکتبی می‌گردند که بدون زحمت و بی‌اینکه هیچ کاری کنند، احساس خوب بودن کنند، خیلی از حدّ خیال پا فراتر نمی‌گذارند.

آفت دیگری هم که زیاد دیده می‌شود این است که می‌گویند مدت‌ها نماز شب خواندیم، اما فایده‌ای نداشت، هیچ حالی پیدا نشد. «حال پرستی» از آفات بزرگ اهل سلوک است. امتحانی است که خیلی‌ها از آن سربلند بیرون نمی‌آیند و پس از مدتی، عبادت را رها می‌کنند و می‌روند پی کارشان. باید به دنبال بندگی بود، نه حال.

«از ما نهادن سر بر خاک کوی محبوب

او هر که را که خواهد از خاک برگزیدن»

این بیت به یک مقام اشاره دارد؛ مقامی که یکی از وادی‌های عالم تسلیم و از نشانه‌های اهل یقین است، یقین به اینکه خداوند شکور است.

چون به عملگرایی اشاره کردیم خوب است به آفات آن هم اشاره کنیم که عبارتند از افزون‌کاری، عبث‌کاری، و تکرارکاری. یعنی بی‌آنکه فکر کنیم چه می‌کنیم، از روی عادت کار کنیم و در کار غرق شویم. خوب است هر از چند گاهی کاملاً از هر چه می‌کنیم دست بکشیم و از نوکاری برگزینیم. توقف، مثل عمل، می‌تواند یک فرایند مقدس باشد.

اوقاتی را که نمی‌دانید چه کنید، قدر بدانید و بجای مشغول کردن خود به کارهای همیشگی، صبر کنید و منتظر شوید؛ امری در حال نزول است که تنها فارغان از آن بهره دارند و نوکران اختیار سر خود، از آن بی‌بهره‌اند.

۱۸. چهار کلمه است که اسلام با آنها ممتاز است. این چهار کلمه لبّ و مخّ تعالیم اسلام است. هر چهار کلمه در تسبیحات اربعه (سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر) جمع شده است. آنچه در همه این کلمات مشترک است، کلمه «الله» است. در واقع، هریک از این کلمات معرفتی درباره «الله» است. اینکه او فوق تصوّر و توصیف است (الله اکبر)، هر چه کمال در هستی جاری است، از اوست و کمالات اوست (الحمد لله)، از هر نقص و ناپاکی منزّه و مبرا است (سبحان الله) و فقط او لایق پرستش است (لا اله الا الله).

این است که حقیقت این کلمات یک چیز است و آن «اثبات خدا و نفی ماسوی» است. وجه تمایز هر یک از این چهارکلمه با دیگری، از حیث تمایز حالات و توجّهات ماست و آنچه تک تک این چهارکلمه متصدّی بیان آن است یک چیز است: «توجّه به الله». فقط از چهار راه مختلف آدمی را به سوی سرچشمه می‌برند. هدف، ذکر خداست در قالب چهار لفظی که در معنی بی‌ماندند و حقیقت معنای همه با هم متحد است.

۱۹. از ملزومات راه این است که سالک یا خودش مجتهد در دین باشد (به مفهوم وسیع آن، نه فقط به معنای فقه مصطلح) یا اگر توفیق علم را ندارد، لا اقل ملازم عالمان مجتهد باشد. اما باید توجه داشت که در این راه، فقط عالمی برای سالک سودمند است و به درد اُنس می‌خورد که محضر و نگاه سازنده داشته باشد. «من لا ینفعه لحظه لا ینفعه لفظه» (کسی که محضر و نگاه و صولتش انسان را عوض نکند، سخنش هم سودمند نیست). موعظه‌ای دل را زنده می‌کند که از نفس و دهانی کسی برآمده باشد که خود متحقّق به آن حقیقت باشد. خداوند به عیسی علیه السلام وحی فرمود که اول خود را موعظه کن، اگر سود بردی آنگاه مردمان را. از قضا موعظه و اعظ غیر متعظ دل را زنده نمی‌کند که موجب مرگ آن می‌شود. پس نباید پای موعظه هر کس نشست، ولو آنکه آن موعظه حقّ باشد. موعظه از جنس علم نیست، از جنس فعل است. ادب از کسی توان آموخت که او را ادب باشد، نه آنکه ادب گوید. چه بسیاری کسان را که الفاظ، بسیار می‌دانند، اما در پایان عوام می‌میرند. محفوظات و مسموعات داشتن ملازم اهل معرفت بودن نیست؛ چنین کسی «نقال» است، عارف نیست. برای آنکه آدم این طور نشود، باید در کنار کسب الفاظ و اصطلاحات، به معرفت وجود خویش پردازد و به برکت خضوع و خشوع و خشیت الهی، عرش وجودش را بر طبیعتش غلبه دهد. چنین کسی است که «حامل علم دین» است؛ محبّ خداست و البته محبوب خدا. عالمی به درد سالک می‌خورد که آثار فیض الهی از او هویدا باشد. کسی که بزرگ‌ترین آفت علم، یعنی حبّ ریاست را در خود کشته باشد. کسی که به استمرار امتثال دستورات الهی به تقوا کوشیده باشد و مصداق آیه «إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» (اگر تقوا پیشه کنید، خدا به شما قدرت تشخیص می‌دهد) شده باشد؛ زیرا «من وجد تقواً وجد علماً» (کسی که بابی از تقوا برایش مفتوح شود، بابی از علم برایش مفتوح می‌شود). بسیاری از معارف به الهامات فرشتگان وابسته است. کسی که دنیا کوچک‌تر از آن باشد که او را به خود مشغول کند، زیرا مواهب دنیا چنان است که با آمدنش چیز ارزشمندی نصیب انسان نمی‌شود و با رفتنش شیء ارزشمندی از کف او نمی‌رود. از این رو ذاتاً، کم ارزش و بی‌مقدار است و زاهد کسی است که بود و نبود چنین چیزی مشغولش نکند. کسی که در اُفت و خیز دنیا «کالجبل الراسخ» باشد، چیزی متزلزلش نکند و ترس و بیمی در دلش پدید نیآورد. کسی که

غیر خدا را وا گذاشته و خدا را ترجیح داده باشد. کسی که مصداق این سخن علی ابن ابیطالب علیه السلام شده است که: «عظم الخالق في انفسهم فصغر ما دونه في أعينهم» (خدا در برابر دیده دلشان چنان عظیم است، که جز او خوار و ناچیز است). ای خدا؛ یک چنین عالم عامل کیمیاگری (نه زرگر که به دنبال طلاست بلکه کیمیاگر که خزف را طلا می کند) پیدا شود و هم به جلوه جمال (مجلس درس و انس) ما را بسازد و هم گوش ما را بگیرد و ما را ادب کند. زیرا بالاخره بدون جلال، کار تمام نمی شود. تازه اگر چنین عارفی پیدا شد و محرز شد که ولی خداست، این گونه نیست که ولی ما هم باشد. ولایتی که برخی درویش برای خودشان قائل اند و شاگرد را مرید و سرسپرده خود می دانند، ریشه دینی ندارد و تماماً دکان است. ما در اسلام رابطه استادی و شاگردی داریم، نه مرادی و مریدی. این گونه نیست که در رابطه با استاد، فهم و شعور خود را کنار بگذاریم و حرف استاد را حجت و فصل الخطاب بدانیم. همان رابطه که در سایر علوم میان شاگرد و استاد برقرار است، همان هم در علم سلوک برقرار است. و در عین استفاده از تجربه های استاد، همیشه این امکان هست که اینها تجربه های شخصی و گمان های نفسی شخص اوست، نه بیشتر. به آدم کامل نمی شود «درست» تسلیم شد چه رسد به اهل کمال. گرچه اتصال به این دو گروه، موجب می شود که آدم بتواند درکی از کمال داشته باشد. صحبت اثرهای قوی و خاصیت های عظیم دارد. هرکسی به جایی رسیده از صحبت اهل کمال رسیده. ریاضات و مجاهدات بسیار و این همه آداب و شرایط بی شمار از آن جهت است که شایستگی صحبت اهل کمال را در آدم ایجاد کند. اینگونه نیست که ولایت، یک حقیقت مطلق و منحصر در کاملین باشد؛ بلکه ولایت از صفات الهی است خداوند به تناسب قرب عباد به مبدأ به آنها عطا کرده و برخی از عباد را در آن فوق برخی دیگر برتری داده؛ نه اینکه همه ی ولایت را به یک نفر داده باشد و بقیه هیچ بهره ای از آن نداشته باشند: «وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» اینست که اگر کسی نسبت به مؤمنین، حالتی پذیرا و حرف شنو و نصیحت پذیر داشته باشد خیر کثیر می بیند. مؤمن به خاطر بهره ای که از ولایت الهیه دارد وجودش مبارک، ظنش صائب، لسانش خدایی، و در مشورتش نجات است.

درست به خاطر وجود این صفات در مؤمن است که هدایت تام و تمام در نزد «امیر» ایشان علیه السلام یافت می شود و هرکس هدایت بی ضلالت را بخواهد باید آنجا را بجوید و آن باب را دق کند و از آن آبشخور بیاشامد که بهره ای کامل از ولایت در آنجاست. اما بخصوص در این ظلمت غیبت دست به دامن امیر المؤمنین و اوصیای ایشان علیه السلام نمی رسد، کاشفیت احادیث منسوب به ایشان نیز از واقع، روش نیست پس اگر کسی منکر اولیاء خدا و معرض از ایشان باشد احتمال خسارتش زیاد است درست مانند کسی که به این و آن به گمان اینکه ولی خداوند متمسک و از نقد ایشان و عرضه اقوال و کردارشان به

روایات، غافل است. و در این هزاره غیبت گروهی به دلیل جمود بر اخبار و استناد نداشتن و گروهی به دلیل فریب استادنماها را خوردن و از اخبار بی اطلاع بودن خسارت دیده اند. و معلوم نیست کدام گروه خسارتشان فزون است.

۲۰. از اساسی ترین ملزومات راه خدا تحمل جور و جفاست. نباید دشمن را با دشمنی طرد کرد، بلکه باید به نیکی پاسخ داد: «وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيمٌ وَمَا يُلْقُهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقُهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ» (خوبی و بدی برابر نیست. همواره به نیکوترین وجهی پاسخ ده، تا کسی که میان تو و او دشمنی است، چون دوست مهربان تو گردد. بر خوردار نشوند از این مگر کسانی که شکبیا باشند و کسانی که از ایمان بهره ای بزرگ داشته باشند). احسان بالاتر از عدل است: «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ». سنت صابران و شیمه (روش) شکبیایان دفع دشمنی است نه دشمن.

«وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافرست رنجیدن»
اسلام مملو از مدارا و مسامحه و مصالحه است. علی بن ابیطالب گرچه با خلفاء هم فکر نبود اما با آنها هم فکری می کرد تا مصلحت فرد و جامعه حفظ شود و این بار به مقصد رسد.

۲۱. کلمه حق به معنی ثابت و پایرجا، گاهی بر ذات اقدس ربوبی اطلاق می شود: «ذلک بأن الله هو الحق». و گاهی بر آنچه به قدرت قاهره خدا ظاهر شده و ساختار نظام خلقت را ساخته است: «و ما خلقتنا السموات و الارض و ما بینهما إلا بالحق»، «الحق من ربک». از این حیث آن را «وجه الله» می نامند: «فأینما تولّوا فثم وجه الله»، «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام». «مؤحد» کسی است که وحدت عالم چنان در نظرش جلوه گر است که کثرات در نظرش بی جلوه شده است. چنین کسی به حقیقت، آنچه از امام رضا علیه السلام روایت شده است که: «عالم همانند آینه ای است که خدا را نشان می دهد» (التوحید: ۴۳۴) رسیده است. فقط چنین کسی است که می تواند بگوید: «عَمِیت عین لا تراک» (کور است دیده ای که ترا نبیند- دعای عرفه). این درست نقطه مقابل کسانی است که قرآن آنان را این گونه توصیف کرده است: «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون»، آخرت (بعد دیگر)، باطن دنیاست و برای پی بردن به باطن دنیا چاره ای جز انقطاع علاقه از دنیا نیست. و هر علاقه ای جز علاقه به خدا، دنیاست. آنان که با انقطاع علاقه به باطن دنیا راه می یابند، به دو دسته تقسیم می شوند: عده ای مقربان یا سابقون اند که به باطن دنیا (تکوین) و باطن احکام (تشریع) راه می یابند. و عده ای ابرار یا اصحاب یمین اند که گرچه به باطن دنیا راه می یابند، اما به باطن احکام و حکم راه

نمی‌یابد. دستیابی به بواطن که زمینه‌ساز دسترسی به توحید تامّ است، «ولایت» نام دارد و راهی که به ولایت ختم می‌شود «طریقت» نامیده می‌شود. این راه با شناخت نفس شروع می‌شود و در آخر، به جایی می‌رسد که سالک، عالم و آدم را فقط تحت تدبیر خدای سبحان می‌بیند. و این متفرّع است بر اینکه خود و اوصاف و افعال خود و دیگران را نبیند و به خود یا دیگران متّکی نباشد. زبان حالش این باشد که: «إِن وَلِيَّيَ الَّذِي نَزَلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ» (صاحب اختیار من کسی است که کتاب نازل کرد و هم اوست که متولّی امر صالحین است).

۲۲. معرفت نفس که گفتیم بدایة الطريق است، پی بردن به فقر و عجز ذاتی خود است. سالک در این راه می‌یابد که فقر، ذاتی اوست؛ نه اینکه ذاتش موصوف به فقر و نیاز باشد. هنگامی که سالک به فقر ذاتی خویش پی بُرد و مشاهده کرد که ذات او ربط محض است، آنگاه می‌یابد که خدای سبحان بی‌نیاز محض است؛ نه آنکه ذاتی دارد که دارای وصف بی‌نیازی است و این وصف زاید بر ذات اوست. به عبارت دیگر، خدا را بی‌نیاز وجدان می‌کند. به عبارت صحیح‌تر، خدای بی‌نیاز را وجدان می‌کند. ممکن نیست کسی به چیزی بنگرد که عین ربط و فقر محض باشد، ولی مقوم و قیوم آن را وجدان نکند. لذا اگر کسی خود را حقیقتاً بشناسد، یقیناً خدای خود را خواهد شناخت. و این نزدیک‌ترین راه برای حصول ولایت حق است. دلیلش هم این است که نفس، دفتر توحید حق تعالی است و توحید، فطری همه اشیا. و این اختصاص به انسان هم ندارد، اما در انسان، که اشرف موجودات است، بروزش کامل‌تر است. آنان هم که منکرند، چشم برهم گذاشته‌اند. چیزی نمی‌بینند و ندیدن خود را دلیل زیادی عقل و فهم می‌دانند.

۲۳. نقش شریعت، حفظ پیام کانونی دین است. همچون محافظی آن را فرامی‌گیرد و از آسیب و آفاتش مصون می‌دارد و راه را به کسانی نشان می‌دهد که می‌خواهند به آن هسته کانونی برسند. از صوفی بی‌شریعت و متشرّع بی‌طریقت حذر باید کرد که هر دو هیکل نفس اماره‌اند و از شهر دیانت آواره.

راه رسیدن به کمال، فقط از راه شرع و احکام آن میسر است. رفتن به سوی ریاضت‌ها و مراقبه‌های غیرشرعی فرار از «الاشقّ الی الیسهل» و راحت کردن خود است. شریعت اسلام کمترین ذره‌ای در بیان احکام سعادت و شقاوت فروگذاری نکرده و تمام آنچه را که برای وصول به کمال برای سالکان لازم است، تبیین کرده. اگر کسی مرد میدان است، راه همین است. اما بشرط آنکه در هر یک از واجبات و محرمات یا آداب و سنن دینی، به روح آن و جنبه ارتباطی عمل با خدا توجه کند نه اینکه به عمل

محتجب و از حق غافل گردد، مثلاً در غسل به سرّ آن و در صلاة به سرّ آن و در حج به به سرّ آن ملتفت و در خدا غرق باشد. عبادت‌های مورد توجّه شارع، اگر از روی «محبت» انجام شود، یقیناً، سریعاً، انسان را به کمال می‌رساند. بین «عبادت حبّی» و دیگر عبادات (مثلاً از روی ترس از فقر یا به طمع مقامات) فاصله فراوانی است. باید کوشید که به پروردگار جهان مهر ورزید تا به لقائش نائل شد. عاقبت مشغول شدن به خویشتن مجازی و دنیایی (به تعبیر قرآن: «أَهْمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ» و فراموشی خود) به تعبیر قرآن: «أَنسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ»؛ محرومیت از لقاء الهی است (به تعبیر قرآن: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ»، «وَلَا يَكْلَمُهُمُ اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ إِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»). قلبی که در بند حلال و حرام نباشد، قسی می‌شود و نور توحید در آن نمی‌تابد و در شک و ریب می‌افتد، آخر هم مردم آزار می‌شود؛ اغلب فسادها و شرارت‌ها به این دلیل است.

۲۴. مراقبه نگهبانی دل است. دلی که نگهبان ندارد، مرده است. نگهبانی دل اصل سلوک است. محبّی که در انتظار محبوب نشسته است، ناچار در را بر روی اغیار می‌بندد. بنابراین، شخص مراقب، بر حفظ و انتظار هر دو مواظب است؛ یعنی حفظ دل از خطرات و انتظار ورود حالات. مراقبه گاهی به ذکر است و گاهی به سکوت. از حالاتی که از امتداد مراقبه عارض می‌شود، فکر است. فکر بر چند قسم است. یکی در آیات الهی، که منجر به معرفت می‌شود. دیگر در نعم الهی، که شکر (ثنای نعمت یا ثنای صفت) و حمد (ثنای مُنعم یا ثنای ذات) می‌آورد و در آخر، محبت می‌آفریند. دیگر در وعده و وعید الهی که رغبت و رهبت می‌آورد. دیگر، در تفریط نفس در محضر حق، که ندامت می‌آورد و دیگر، در حالات نفس و ترس و طمع‌هایش که تزکیه می‌آورد. و گفته‌اند فکر عام در آلاء است و فکر خاص در فقر خود و غنای حق و فکر اخصّ در نفی غیر و اثبات او. از دیگر حالاتی که از امتداد مراقبه عارض می‌شود، جمعیت است. جمعیت سالک نخست در پشیمانی است، سپس در پریشانی و آخر در بی‌نشانی. از دیگر حالات سُکر است که اول خاموشی می‌آورد، سپس بیهوشی و آخر فراموشی. هرچه حالات کسی قوی‌تر و وسعت روحی‌اش بیشتر باشد، کمتر احوالاتش را بروز می‌دهد. اشخاصی که کتمان ندارند دردسرهای زیادی هم برای خودشان و هم برای دیگران ایجاد می‌کنند و سدّ راه آنها می‌شوند. باعث می‌شوند دیگران انکار کنند و این انکار هم برای خودشان ضرر دارد و هم برای گوینده.

۲۵. راجع به منکران، اگر کسی ذوق و حالات اهل سلوک را ندارد و طائر همّتش را به عوالم آنان راهی نیست، لااقل نباید به خرده‌دانش ظاهری خود مغرور و در ابطال رجال الهی ساعی و مسرور

باشد. اگر هم باوري به ایشان ندارد و ابطال ایشان را بر خود واجب مي شمارد، لااقل بي غرض باشد که در بي غرضي راه است. چرا که اگر کسي در باطلاي بي غرض باشد، برخداست که او را به حق بينا کند و از ناحق برهاند. زیرا اصل راه اخلاص است.

«هرچه باشد جز هوا، آن دین بود، بر جان نشان

هرچه باشد جز خدا، آن بت بود، در هم شکن»

وظیفه اهل معرفت نسبت به چنین کسي آن است که با او نه از در مخاصمه، بلکه از در مماشات درآیند و به اقتضا، سخن از حکمت با وي بگویند، بلکه سدّ راهش نشوند. اما منکري که بر مرکب نفس سوار است و در میدان غرض مي تازد، چنین منکري را باید به حال خود گذاشت.

«با بي خبر نگویند اسرار عشق و مستي

تا بي خبر بمیرد در درد خودپسندی»

۲۶. اما راجع به مدّعیان این راه. نخست آنکه کسانی که با یکدیگر نزاع مي کنند که عارف منم نه تو، از آن غافل اند که عارف خود را چنان نشان مي دهد که احتمال گوهر در او نرود و مردم چیزی نپندارند. کسي که گنج یافته باشد، هرگز اظهار نمي کند و سعی دارد که مظنه مردم را از خود بگرداند. غیرت عشق مانع افشاي راز است و قفل شریعت بر زبان هاست. عارف در این عالم همچون عنقااست، نه کسي او را مي شناسد، نه به آشیانه او راهي است، زیرا عموم مردم مقید حواس و پایبند عالم طبع اند. امروزه مدّعیان ارشاد بسیار شده اند. علت آن است که مرشد تراشي در میان عوام رسم شده و آن را وسیله ایصال به دنیا کرده اند. به میل خود مرشد مي تراشند و ازو تعریف مي کنند تا جایی که امر بر خود آن بیچاره مشتبه مي شود. به خصوص که مرید و معرف، شخصي مقتدر و دولتمرد باشد. رنود هم برای خوش آمد آن شخص، خواب ها جعل مي کنند. و گروهی از این افراط به ضلالت مي افتند. در مقابل این گروه هم جماعتي دیگر در طرف تفریط واقع مي شوند و اگر کسي را صدهنر باشد و یک عیب، آن صدهنر را نبینند و بر آن عیب پیرایه ها مي بندند و مضمون ها پیدا مي کنند و شنعت ها مي زنند و ایرادها مي گیرند. و این همه افراط و تفریط از آن روست که در هیچ باب، میزان معین به دست کسي نیست. نه قبول خلق به اندازه است و نه ردّشان. نتیجه آنکه مرشدهای بسیار سر برآورده، برخی با هم مخالف اند و این دلیل نقص ایشان است و برخی با هم به کمال عداوت اند و این دلیل فسق ایشان است.

چون درگذشته معرفت سبب نظم معاش و صلاح دنيای کسي نبود، کمتر به طلب آن مي رفتند. هرکس هم اهلش بود، درست و حسابي بود، ولي چون به مرور ایام، طالبین دنیا ارادت به اهل معرفت را موجب زیادی حشمت و دولت دانستند، به آنها اقبال کردند و مرید شدند. در نتیجه، مردمان بیکار و

عیاش هم به طمع افتادند و لباس اهل معرفت پوشیدند و کلمات آنها را تقلید کردند و چون هیچ متاعی نیست که برایش خریداری پیدا نشود، عده‌ای هم دور آنها جمع شدند و امر مغشوش گشت، گوهر و خزف درهم آمیخت. تا امروز که هر بی‌خبری مدعی است.

از احوال مدّعی بی‌خبر یکی آن است که وقت را به سخن گفتن از مردگان و غایبان می‌گذرانند و خاطراتی از مردان خدا به هم می‌بافد یا همیشه بزرگان را به خواب می‌بیند و با آنها سرگرم است. اما اهل این راه می‌داند که از تعریف خوان سلاطین و نعمت‌های بسیار که در سفره آنها موجود است یا موجود بوده، از برای گرسنه مفلس سودی نیست؛ پس حسابش را از مدّعی، که کارش ذکر اخبار گذشتگان است، جدا می‌کند و به دولتمندی خود می‌کوشد.

مدّعی باید بتواند لااقل به اندازه ادّعایش کاری بکند. زبان‌دراز باید دستش هم در قدرت دراز باشد. اگر دعوتی ندارد، اظهار علم و قدرت به میل خود اوست، کسی را حق نیست که از او بخواهد. اما اگر مدعی ولایت الهیه است، باید همان قدر هم بتواند علم و قدرت الهی را اظهار بکند (چنانکه در انبیا و مدعیان دروغین نبوت چنین میزانی برقرار است) اگر چنین نمی‌کند، در او چیزی نیست، بی‌معطلی! چنین کسی مرشد نیست، ممکن است واعظ باشد. و وای اگر واعظ غیر متعظ باشد. سخن‌پردازی که اقوال را به میل و مدعای خود ردیف کرده است و در دست و پای مردم می‌اندازد و چون نیک بنگری، جز مدح محبوبان خود و ذم مبغوضین خود چیزی در آن سخنان نیست.

۲۷. کسی بر منبر در حضور «شیخ محمد تقی بهجت» فاجعه ثقیفه بازمی‌گفت و ملامت عمر می‌کرد؛ شیخ وی را به نجوا گفت: «اگر تو می‌بودی جز این می‌کردی؟».

از سوء حال مردم ماضی و آتی تو را چه زیان که به این بسنده کرده‌ای که غاصبان فدک را ملامت کنی و دجال را، که هنوز نیامده است، لعنت فرستی و در همان حال، از تحصیل و تکمیل انسانیت خود غافل مانده‌ای. چون تویی از غضب خلافت و تصرف فدک ننال، بلکه به قدر توان خود، هم‌اکنون بر بنی فاطمه احسان کن و بر صراط مستقیم ولایت اهل بیت علیهم‌السلام ثابت باش و به تحصیل اوصاف مرضیه ایشان سعی کن که آنها از برای جلب فدک و اخذ خلافت و ریاست به دنیا نیامده بودند و کمر نبسته بودند و به این دلایل که تو پنداری، دلگیر نبودند؛ تو بر بینوایی خود گریه کن و عمر عزیز را بر مدح و ذم طوایف مگذران و قناعت به حرف مکن و انصاف بده، خودت اگر آن روز می‌بودی، شمر آن روز نمی‌بودی؟ از دشمن امروزت غافل مباش و به یاری امام عصر علیه‌السلام کمر ببند.

۲۸. دربارهٔ همزیستی با خلق. نجات و سلامت در سکوت است. سخن اگر از نوع دانش باشد، راست و مختصر است؛ نه خلاف دارد، نه تفصیل می‌خواهد. پس دانا همیشه خاموش است و در سخن گفتن به‌هوش. یعنی به‌هنگام و درست و مختصر می‌گوید. همین کثرت اقوال مردم را به حیرت انداخت و معطل ساخت. از این رو، سالک می‌کوشد با کسی سخن به وقاحت نگوید، بسیار نگوید، طعن نزند، تمسخر و جدل نکند، غرض نوزد، بی‌ثمر نگوید، ندانسته نگوید، لغو نگوید. مناظره به غیر وجه احسن با احدی (در هیچ بابی، به خصوص در امر مذهب) نکند. نه با اهل دنیا سخن به خشونت بگوید و نه به اندازه‌ای همراهی کند که موجب مزید جرئت ایشان شود.

اهل این راه باید که جور خلق بکشد و از زبان حسود، صدای حق را شنود. (چون تنبیه حق غالباً از زبان خلق است، به خلاف تشویقش که بی‌واسطهٔ غیر است). اگر از خلق می‌گریزد برای آن باشد که اذیتش به آنها نرسد نه آنکه اذیت آنها به او نرسد. به سایر مخلوقات مهر بورزد که مهرورزی فصل ممیز انسان و حیوان است که بدخلقی به خلق، بدخلقی به اسماء الله است. در محبت به خلق صادق باشد که با تملق نیفزایند و با جفا نکاهند. صبور باشد و پردهٔ هیچ دوست و دشمنی به هیچ عیب ندرد. به تغییر اوقات و احوال تغییر نکند و مبدل نشود، پس تواضع و ایثارش با دوست و دشمن مساوی باشد. با فقرا با خلوص نیت فروتنی کند و با اغیار به رسم مدنیت؛ یعنی به همان اندازه که میان خودشان رسم است و گمان تملق نمی‌کنند. آن قدر هم با ایشان بی‌احترامی نکند که موجب انضجار ایشان شود. مهمانی طلب نباشد و به خانه‌های مردم بسیار نرود، که در انتظار بی‌عظم (بی‌ارزش) شود.

در تحقیق امری که در نظم معاش او دخیل نیست، اصرار نکند و در امور تجسس نکند از آنکه دنیا ناچار از ته به رو خواهد آمد و هرچه باشد او هم خواهد شنید و همچنین در تحقیق حال اشخاص؛ زیرا که آن هم هر قدر عمیق باشد، آخر از قعر به سطح خواهد افتاد، نهایت تا جوش دوم صبر باید، به سوم نخواهد رسید. از آنکه حوصلهٔ حوض یا غدیر آن قدر نیست که یک ماه بگذرد و آبش ننگند و اگر فصلی گذشت و گنده نشد، در زیر حکایتی دارد: «هست این خم متصل با چشمه‌ای».

اگر هنوز نفس خویش را نصیحت نداده، از اینکه به دیگری گوید، چه سود؟ اگر احداث شری نکند، خیری در او نخواهد بود. نصیحت‌گری اظهار برتری است، که جز برای خدا شایسته نیست. تا می‌تواند در خلوص بکوشد. و در زمرهٔ مخلصان درآید تا از مخلصانش کنند. مخلص کسی است که به قدری که در اخفای حسناش ساعی است، در اخفای سیئاتش نیست. مخلص خدمت یار را از اغیار پنهان می‌دارد، بلکه خلق را مُرده می‌پندارد و به دوام رؤیت حق، خلق را به فراموشی می‌سپارد. فقیهی به کسی گفت: «نماز را دیدم، طمأنینه نداشت»، گفت: «تو نیز اگر ساختگی‌ها را از نماز بیندازی،

بیش از اینش نخواهد ماند». هرکه عمل را هر قدر هم که خالص شده باشد، لایق درگاه حق دید، به کنه اخلاص راه نیافته و از مخلصین نگشته است.

هرچه اسرار معنوی بر او منکشف تر شود، مراتب صورت را بیشتر حفظ کند و حقایق را مستورتر دارد. و هرچه از خلق منقطع تر شود، در مراعات نفوس خلاق ساعی تر شود و هرچه در آن درگاه محرم تر شود، خود را بیگانه تر داند و هرچه معرفت بیشتر یابد، خود را بی معرفت تر شناسد.

۲۹. بزرگان گفته اند (والله یعلم) : آنکه در امر مذهب با دیگران نزاع و جدل می کند، در این راه نیست. زیرا معرفت محض، گرچه تحصیلش با برخی آداب و مذاهب سهل تر است، اما حصولش دخلي به هیچ مذهبی و آداب هیچ ملّتی ندارد که اهل مذهبی از مذاهب عالم به خروش آیند. عنایتی است الهی و تأیید است ربّانی. خدا را مال خود و متعلّق به خود و در فکر فرقه خود و نامهربان دیدن با دیگران، تنگ گرفتن دایره حقّ و وسیع پنداشتن دایره باطل، تکیه بر تضادهای فرقه ای و فرقه خود را محور و معیار حق و مولّد هویت و شخصیت انسانی دانستن، هیچ یک روش سالک طریق معرفت نیست. آنکه گوید من حقم و تو یا فلان باطل، این کلام در مقام شریعت احتمال صدق دارد، نه در مقام معرفت. و اگر انصاف دهی (و تا نفهمی انصاف نخواهی داد) گمان ندارم اگر مدح و ذمّی که در میان مذاهب مختلف است، که ما خوبیم و غیر ما بد است، از آنها برداشته شود - یعنی سخنان زشت و زیبایی که در حق مخالفان و مآلفین خود وضع کرده اند - غیر از آداب مستحسنه که نزد همه مشترک است، دیگر چیزی بماند که در نظر اهل تحقیق نمود کند و موجب ترقی نفس به درجات عالیه و استخلاص از درجات هاویه شود. نزاعها بالجملة بر سر شیئی معدوم است و ابطال یکدیگر با خیال موهوم. پس انتقال از نحله ای به نحله دیگر اکثراً، انتقال از قشری است به قشر دیگر و بس. زیرا فصل ممیز نحله ها چیست جز خودستایی؛ که ما خوبیم و غیر ما بد. و کسی که همش صرف خوب و بد مردم می شود، از تکمیل نفس خود کاملاً غافل است. آنچه به آن رسید، هر که رسید، رو به سوی خدا کردن است و در عمل صالح کوشیدن. پس در آیینی که هستی، کمر همّت بر میان بند و به این کلمه سواء، که در میان ادیان و مذاهب مشترک است، بکوش تا ترا دستگیرند و به درگاه حق درآورند که «إن الدین عند الله الاسلام» و قال امیر المؤمنین (علیه السلام): «هو التسليم». ما انسان ها برای بندگی کردن آمده ایم، نه برای خدایی کردن. این بندگی عرض عریضی دارد و همه شئون زندگی انسان را در بر می گیرد. کسی از استاد خود از توحید پرسید، استاد مَهر نمازی از طاقچه اتاق برداشت و گفت: «این چیست؟». شاگرد گفت که مهر است. استاد گفت: «تو این اسم را روی آن گذاشته ای و آن را وجودی مستقل و ذی اثر پنداشته ای. این اسم را بردار، غیر از اصل وجود چیزی نیست». «إن هی إلا اسماء سمیتوها أنتم و آبائکم...». کسی که از این

اعتبارات آزاد گردد، در نسیانی ممدوح غرق می‌گردد که در آن با همه عالم در مصالحه است. عارف صلح کل است.

۳۰. برای کسی که اهل این وادی است تدبیر در ترک تدبیر است؛ توضیح اینکه: ما انسان‌ها مثل طفلی می‌مانیم که از سر بچگی می‌خواهد همه کارها را خودش انجام دهد. پدر هم می‌گذارد او تجربه کند، خطا کند و بیاموزد. البته او را زیر نظر دارد که کار خطرناکی انجام ندهد. و گاهی وقتی طفل راه را اشتباه می‌رود، راهنمایی‌اش می‌کند. اما تا وقتی طفل به استیصال نرسیده و از پدر کمک نخواست است، پدر دخالت نمی‌کند. و او را در اختیارش ابقا می‌کند و می‌گذارد خودش کار کند. این از حلم خداست. و کمک کردنش حین استغاثه عبد از مجیب بودن خدا. خدا خیلی حلیم است. تا وقتی خودت می‌خواهی سگان زندگی را به دست داشته باشی، او می‌گذارد و فقط تو را تحت نظر می‌گیرد. وقتی خسته شدی و دیدی از تو بر نمی‌آید، او سگان را به دست می‌گیرد و تدبیر می‌کند. «أَمَّنْ يَجِيبُ الْمَضْطَرَّ إِذَا دَعَا وَ يَكْشِفُ السُّوءَ». روزی به یکی از اساتید خود عرض کردم که اگر چیزی از خدا خواستم چگونه متوسل شوم؟ فرمود: «سعی کن که چیزی از خدا نخواهی. بگذار هرچه می‌خواهد بشود. عالم را مدبرش می‌گرداند». و می‌فرمود: «تجرد واقعی این است که امور مختلف برای تو فرقی نکند و خواسته‌ای نداشته باشی». آری، حتی اگر خداخواهی به شکل خواسته بروز کند، سد راه است.

عمر سالک همه طی شد به تمنای وصال

این ندانست که در ترک تمناست وصال

۳۱. رخوت و سستی از جنود شیطان است. تنبلی جسم موجب رخوت و سستی روح است. از این رو، ورزش در معنویت خیلی مؤثر است. و گرچه موضوعیت ندارد اما فوائدی دارد که به مقدار تحصیل آنها موضوعیت پیدا می‌کند. نشاط بدن موجب نشاط روان می‌شود. و نشاط روان برانگیزاننده به کسب علم و عمل صالح است. و این‌گونه روح را تعالی می‌بخشد. از ورزش‌ها هم آنها که به نوعی با طبیعت مرتبط است، اثرشان بیشتر است. نگاه به دریا عبادت است. نگاه به آسمان شب خضوع می‌آورد. نگاه به سبزه و آب روان عبادت است. ... پیاده‌روی در طبیعت، سیره اولیای دین بوده است. برکات بسیاری دارد که نباید از آن بی‌بهره بود. بدون توجه به این قسم نیازهای جسم، روح هم رشد و تکامل کافی نمی‌کند و آفات بسیاری در زندگی سر برمی‌آورد. زندگی انتزاعی، تعالی‌اش هم انتزاعی و خیالی است. عرفانش هم ... و ... است. چنین به اصطلاح عرفانی شیمه علی علیه السلام و روش آل علی نیست.

۳۲. آدم باید در جستجوی «علم» باشد. علمی که در تعریف کتاب و سنت است، «ما يُطاع الله به و يُعرف» است؛ یعنی آنچه خدا با آن شناخته و اطاعت می‌شود. به‌طور خلاصه، دانش ارتباط با خدا و نور معرفت‌الله است. به غیر این علم نمی‌گویند، حرفه می‌گویند، فضل می‌گویند، حتی (بی‌ادبی است) شاید فضله بگویند. مراد از اینکه تحصیل علم کند، این نیست که برود حوزه علمیه آخوند بشود، زیرا این راه توفیقات بارزه و تأییدات عالیه می‌خواهد و به هوس نمی‌شود آن را طی کرد. آخوندشدن معنویت می‌خواهد. آخوند واقعی کسی است که تکیه‌گاهش خدا و تکیه‌گاه بندگان خدا باشد. کسی که چون با خدا رفیق شده است، صلاحیت رفاقت دارد. در هر حال، آنچه همه به آن مکلف‌اند، این راه و این لباس نیست، اما آنچه همه باید در پی آن باشند، تحصیل «علم دین» است. از علوم حوزوی هم همان قدر که معرفت‌الله یا مقدمه آن است، علم است. مابقی بدون معطلی، معطلی است. کسب «علم» بر همه واجب عینی فوری تعیینی است. و اگر تفریط کنند، عوام و کالآنعام باقی می‌مانند، الی‌الأبد. و کسب علم بی‌معلم نمی‌شود و معلمی هم که ربّانی نباشد، به کار نمی‌آید. و کسی تا راه طی نکرده باشد، ربّانی نمی‌شود. و طی کردن راه عمر می‌خواهد. خلاصه موانع بسیار است و توفیقات نوعاً کم. اما چاره‌ای دارد که واقعاً، کارساز است. چاره‌ای که چاره هر مشکلی است: «ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ». تا کسی رو به خدا نکند و از خدا نخواهد، از علم و معلّم خبری نیست. حتی با خطاب «قُلْ» به پیغمبر امر شده است که دائم بگوید: «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» و در این درگاه گدایی کند.

۳۳. تکرار، من حیث المجموع، مؤثر و از اصول دستورات سلوکی است. مروي است که امام صادق (علیه السلام) فرمودند: «یک‌بار در نمازم آن قدر آیه «إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» سوره حمد را تکرار کردم که حالتی به من دست داد که گویا این سوره را دارم از خداوند می‌شنوم». یا روایت شده است که پیامبر (صلی الله علیه و آله) شبی تا صبح آیه شریفه «مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» و من يتوكل على الله فهو حسبه را با خود زمزمه کردند و فرمودند مردم اگر به این آیه متوسّل می‌شدند، خدا آنها را کفایت می‌کرد. یا مروي است که ائمه اطهار (علیهم السلام) شب را با سجده به صبح می‌رساندند و علی‌الدوام ذکر خدا می‌گفتند. خود نماز که هر روز هفده رکعت خوانده می‌شود، به نحوی، تکرار است. در ذکر گفتن هم تکرار کلمه نهفته است. تا اینجا صحیح، اما نکته‌ای که باید به آن توجه داشت، این است که این تکرار ظاهر به معنی تکرار باطن نیست. بلکه باطن هر روز باید از آنچه قبلاً بوده است، بهتر شود. مثلاً نماز ما هر روز که می‌گذرد، باید کیفیتش بهتر شده باشد. یا اگر «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» می‌گوییم، توحید در زندگی ما هر روز از دیروز مستقرتر شود. منتها این روز (یوم) برای هر کسی با دیگری فرق می‌کند. برای کسی یک

لحظه است و برای دیگری چندسال. هر وقت کسی از مرحله‌ای گذشت و توجّه به خدایش کیفیت بهتری پیدا کرد، وارد یوم یا وقت دیگری شده است. و این به سرعت سلوک او بستگی دارد که کی روزش نو شود. عبادت در آغاز راه، علّت تجربه دینی است؛ یعنی باید از این نردبان بالا رفت تا به مقصد رسید. اما در پایان راه، معلول تجربه دینی است؛ یعنی خودبه‌خود از عارف می‌جوشد و می‌ریزد. در هر حال، باید کوشید به کیفیت بهتری از عبادت دست یافت. کسی که دو روزش مساوی باشد، خاسر است؛ یعنی زمان طی شده، اما راه طی نشده است.

«کاروان رفت و تو در خواب و بیابان در پیش

کی روی ره ز که پرسبی چه کنی چون باشی»

مؤمن باید که هر لحظه‌اش عید باشد. عید روزی است که در آن به سوی خدایش باز می‌گردد و عهد بندگی او را تجدید می‌کند.

۳۴. کلمه تسبیح (سبحان الله) مقامات گوناگون دارد:

یک مقام اینکه خدای آسمان‌ها و زمین (هو) از آنچه موجب نقص و کاستی است، منزّه است. البته همین تنزیه برای برخی مقام مخاطبه است (أنت)، یعنی خدایا، تو پاک و منزّه‌ای. در این حالات، «سبحان الله» کلمه تنزیه است.

برای برخی مقام معاشقه است؛ یعنی کلمه تحبیب است و در محضر محبوب ادا می‌شود. برای برخی کلمه حصر است: خدایا، فقط تو را می‌خواهم. که در واقع، ذکر تطهیر و تسبیح خود است از رو به سوی ماسوی کردن: «إني وجهي للذي فطر السموات والأرض حنيفاً وما أنا من المشركين».

برای برخی سخنی است که در مقام حیرت بر زبان می‌آورند.

برای برخی کلمه محو و شعار فناست، و تداعی‌کننده حالت نیستی محض. اینجا جولانگاه «إني أنا الله» است. برخی از آن به مقام یکی شدن ساجد و مسجود، ذاکر و مذکور و حامد و محمود تعبیر کرده‌اند. برخی اصطلاح «عَنقاي مُعرب» یا «عرصه سیمرغ» را برای آن برگزیده‌اند: ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه توست.

سرّ اینکه «سبحان الله» ذکر سجود است، این است که سجده نهایت خضوع و تعظیم بدن است. سجده‌های طویل خشوع قلب می‌آورد و خشوع قلب خشیت روح می‌آورد. نهایت آن غفلت از خود و محو شدن در اوست. این باطن حالت بدنی، به سجده رفتن است که نمایش نهایت خاکساری و نیستی در برابر آن کسی است که لایق هستی است.

کلید رسیدن به این کمالات چیست؟ اینکه لااقل آدم در شبانه روز یک سجده طویل داشته باشد. وقت تسبیح کی است؟

«سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ» (الطور : ۴۸)

«وَاذْكُرْ رَبَّكَ كَثِيراً وَ سَبِّحْ بِالْعُشِيِّ وَالْإِبْكَارِ» (آل عمران : ۴۱)

«سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا وَمِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ فَسَبِّحْ وَأَطْرَافَ النَّهَارِ» (طه :

۱۳۰)

«وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبَارَ السُّجُودِ» (ق : ۴۰)

«وَالَّذِينَ يَبْتَغُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِيَاماً» (الفرقان : ۶۴)

«فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَ كُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ» (الحجر : ۹۸).

اسلام ظرایف بسیاری دارد که به قولی «عبادات ما ظروف است برای آن ظرایف». بستر است برای پیاده شدن آن معارف. هر عملی، هر مکان و هر زمان، نور و هدایتی دارد که اگر کسی مراقبت داشته باشد، از آن نور و هدایت بهره مند می شود. پیامبر ﷺ هر روز دعا می کرد: «اللهم إني أسئلك في هذا اليوم نوره و هداة».

۳۵. از مقتضیات فطرت الهی انسان، عدالت خواهی و انصاف است. «مروّت» (مردانگی) عمل بر طبق این نور فطری است. وقتی مروّت به نهایت می رسد، به آن «فتوّت» (جوانمردی) گویند. نامرد در سلوک به جایی نمی رسد. سالک باید در درجه نخست مرد باشد. نباید ضعف و سستی و ذلّت یا نیرنگ و خدعه در او راه داشته باشد. باید مردانه زندگی کند و مردانه با مشکلات روبرو شود. و از خود، بزرگی و بزرگواری و از خودگذشتگی نشان دهد. گره گشایی، دستگیر برزخ انسان است. این صفات عالیّه که تماماً، در کسی جمع شد و صفات سیفگی که جملگی رخت بر بست و به نهایت مروّت رسید و تماماً مرد شد، تماماً رجّلی شد برای خودش، آنگاه به عالم فتوّت داخل می شود که عالم شاه مردی است. عالم اسداللهی است. چنین کسی رنگی از علی علیه السلام دارد. بویی از «لافتی الّا علی لا سیف الّا ذوالفقار» برده است. واقعاً شیعه علی علیه السلام شده است. واقعاً فتی یا جوانمرد شده است. ولی خدا جوانمرد است. جای بازی و تردید نیست. ثبات قدم می خواهد. مرد می خواهد. همّت به بلندای آسمان می خواهد. دل کندن از کیش و خویش می خواهد.

«چه خوش آن قماربازی که بباخت هرچه بودش

نماند هیچش الا هوس قمار دیگر»

۳۶. از آفات بزرگی که اکثر ما به آن مبتلاییم، مشغولیت تام یا نسبی ما به دیگران است. این از وادی‌هایی است که به شدت غفلت‌زاست و غفلتی هم که در پی دارد، شدید است. یکی از اساتید ما می‌فرمود که پشت سر مردم حرف زدن خیلی برزخ را تاریک می‌کند و از همه بدتر، نسیان نفس می‌آورد: «أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ». ببینید که این آفت مانوسین با راه است، نه با عوام مردم. آنها هستند که کتاب خدا را تلاوت می‌کنند، ولی خودشان را از یاد برده و از خود غافل مانده‌اند. سالک باید خلق را بگذارد و به سوی خدای خلق بگریزد: «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ». توی نخ مردم رفتن، غیر از اینکه آدم را عقب بیندازد، هیچ ثمر دیگری ندارد. باید خلق را به خالقشان دعوت کرد و سپس آنها را به او واگذاشت. با نظر رحمت به خلق و تفأل به خیر به کارهایشان نظر داشت، ولی آنها را به سویدای قلب، که حرم خداست، راه نداد. به عیوب مردم نظر داشتن موجب حبط (نابودی) اعمال می‌شود.

۳۷. آخرین کلمه‌ای که رسول مکرّم اسلام ﷺ و در لحظه جان دادن (به حسب نقل) فرمودند این بود که: «(بل هو الرفیق الاعلی)». این «بل» خیلی مطلب دارد و به نوعی مفسّر «هو الرفیق الاعلی» است. به زعم اینجانب، بل اِضْرَابیه است؛ یعنی می‌خواهد بگوید که همه چیز یک طرف و اینکه خدا رفیق است، یک طرف. یا هرچه گفتم یک طرف و این جمله که خدا رفیق است، یک طرف. ما هم باید ببینیم که چقدر از آنچه از دین فهمیده‌ایم و به آن عمل کرده‌ایم، به دوستی با خدا ختم شده است؟ دین چقدر توانسته است ما را به دوستی و رفاقت با خدا برساند؟ خلاصه اینکه، چقدر با او دوست شده‌ایم؟ این مهم است، بلکه مهم این است. اگر در این میزان سرافکنده‌ایم، باید شک کنیم که یا آنچه به ما گفته‌اند دین نبوده است یا به دین دل نداده‌ایم. ثمره دین رفاقت با حضرت حق است.

۳۸. معلّم دین را - گرچه مزدی بابت تعلیمش طلب نکند - باز دو آفت تهدید می‌کند: یکی کوشش ناخودآگاهش برای حفظ معلّمی و استدام رابطه استاد و شاگردی. معلّم باید آن قدر به شاگرد بیاموزد تا از علم معلّم مستغنی، بلکه در وجود غنی شود؛ نه اینکه او را پیوسته در سطح نازل نگه دارد و همواره دنباله‌روی خود را از او بخواهد. باید چونان طبیب مشفق باشد که تلاشش در جهت نفی نسبت خود با بیمار است، نه حفظ و تقویت آن.

آفت دوم تلاشش (باز هم اکثراً ناخودآگاه) در جهت استیلا بر روح متعلّم و در دست گرفتن تمام شئون زندگی او و درخواست تبعیت کورکورانه است (درست مانند فرعون که آدمیان را از آدم بودن تهی

می‌کرد، سپس در آنها هر چه می‌خواست، می‌انباشت). چه نیکو گفته آنکه گفته است: «چنین سلطه‌ای به کار دامپروری می‌آید، نه انسان پروری». در اینجا، مربی به ظاهر مزدی نمی‌طلبد، اما هویت و استقلال و شرف مرید را طلب می‌کند که بدترین نوع مزدخواهی است. در واقع، از مرید می‌خواهد که در ازای آنچه به او می‌آموزد، خودش را به او بفروشد و بگذارد تا معلم برگرده‌اش سوار شود. چنین معلمی گوهر انسانیت متعلم را دزدیده است؛ همان چیزی را که باید به او می‌بخشید و در او پرورش می‌داد. شأن معلم تذکر است نه استیلا: «فذكر إنما أنت مذكر لست عليهم بمسيطر». بر آنها سیطره مجو (نه اینکه نمی‌توانی بجویی). یکی از ارکان مهم دعوت به خود، آن است که مکتبی مردم را به تسلیم بی‌چون و چرا و بدون تفکر و تعقل در برابر خود فراخواند.

۳۹. از ملزومات طریقت خلوت است و قناعت. گفته‌اند سالک نه فقط در معیشت و عشرت، بلکه در آموختن نیز باید قناعت ورزد. این قناعت از ارکان ایمان و مایه آرامش است. طماع نخستین زبانی که می‌بیند، محروم ماندن از آرامش است. فرد افزون‌طلب، روح ناآرامی می‌یابد. سالک مانند تمام عرصه‌ها، به‌خصوص باید در عرصه دانستن قناعت پیشه کند. اهل تسلیم باشد و برای خود حد و مرز قائل شود. بزرگان گفته‌اند که انسان اگر حتی نیکوترین سخنان را یک‌سره از صبح تا شام بشنود یا بخواند، ضرر خواهد دید. کمترین زیانش آن است که هجوم این حجم از مطالب، آدمی را از خود می‌ستاند و قدرت تمیز را از وی می‌گیرد. اکثر چیزها، از جمله حرف نیکو، اندازه‌ای دارد. اگر از آن حد درگذرد، به ضد خود بدل خواهد شد. به همین قیاس، سخنان نیکو اگر وقفه‌ناپذیر و سیل‌آسا پراکنده و پخش شود، به حال جامعه مضر است. انسان عصر ارتباطات باید پیاموزد که هم در برابر شنیدن بسیار و هم در برابر دیدن بسیار و هم در برابر دانستن بسیار، مقاومت کند و قناعت ورزد. انسان هنگامی که نکته‌ای را دانست و بر طبق آن عمل کرد، بایی برای او فتح خواهد شد. عمل بهترین معلم است و موجب می‌شود تا انسان ناخوانده‌ها را نیز در خود بیابد و به علوم الهامی دست یابد. لذا در شریعت، انباشتن معلومات بدون عمل کردن به آنها مذمت و شوم دانسته شده و نهی شده است. کسی که کمتر عمل می‌کند، نباید بیشتر بپرسد.

گو اینکه پرسش اساساً، طفره رفتن است از عمل کردن. هر جا پرسشی مطرح شود، علامت آن است که عملی ترک شده. پرسش، طغیان ذهن آدمی تنبل است که اهل عمل کردن نیست. مروی است: «من عمل بما علم أورثه الله علم ما لا يعلم» (هر که عمل کند به آن چیزی که می‌داند، خدا آنچه را نمی‌داند، به او خواهد آموخت). یا «واتقوا الله يعلمکم الله» (تقوا پیشه کنید تا خدا خودش به شما پیاموزد).

راه صحیح مطالعه نیز این است که متعلّم اگر دقیقه‌ای می‌خواند، دقائقی تأمل کند و اگر لحظه‌ای به حجاب متن غافل بود، بلافاصله لحظاتی ذاکر حق باشد. بخصوص هر جا بهجت علمی به او روی کرد، خواندن را متوقف کند و به کتاب درون مشغول شود. خلاصه اینکه کتاب را وسیله تذکّر خویش و استدام مراقبه‌اش قرار دهد، نه آلت غفلت نفس.

۴۰. مشتهیات، امور جزئی است که روح بلند آدمی را به بند می‌کشد و نازل می‌کند. در صدر دستورات سلوکی وانهادن «مشتهیات» است. هیچ امری در این راه کارسازتر از گذاشتن و گذشتن نیست: «لن تتالوا البرّ حتّی تنفقوا ممّا تحبّون». هر جا آدمی مجاهدت کند و از سر عبودیت، از خواهشش بگذرد، جهشی بلند در نهادش رخ خواهد داد و نوری بر تارک دلش روشن خواهد شد. اما ریاضت بی‌عشق و زهد بی‌محبت، بی‌دوام است و اگر هم دوامی داشته باشد، بی‌حاصل. اگر کام سالک از شهد محبت شیرین نگردهد، هرگز نتواند که بار سنگین ریاضت را تاب آورد و به مقصود رسد. و به مرور، تنگ حوصله و عبوس و ترش‌رو می‌شود و به قساوت قلب میل می‌کند. یکی از خدمات عارفان به فرهنگ اسلامی این بوده است که به ما آموخته‌اند، خدا دوست‌داشتنی است. البته این معنا در تعلیمات اسلام وجود داشته است، ولی عارفان آن را بسط بسیار داده‌اند. خدایی که در مقام مولویت از بنده فاصله می‌گیرد، در مقام محبت، قریب و قرین و رفیق و حبیب بنده می‌شود. عشق کمندی است که عاصی را به بند می‌کشد و بنده‌اش می‌کند.

۴۱. راجع به توکل - که از مفاهیم دشواری است که دین برای ذهن بشر طرح کرده - باید گفت که واگذارن کار خدا به خداست و بر دوش نکشیدن آن. ما باید کار خود را انجام دهیم و به کار خدا کاری نداشته باشیم. در هر واقعه‌ای، آنچه از دست ما برمی‌آید، کار ماست. آن را که انجام دادیم، نباید نسبت به قسمتی که به دست خداست، تشویش و اضطراب داشته باشیم و باید آن را به خدا بسپاریم و رها باشیم. این معنی صحیح توکل است. در اموری باید توکل کرد که تدبیرش از عهده ما خارج است و اسبابش از دسترس ما بیرون.

منتها، اینجا نکته‌ای ظریف هست. هر چه بگذرد آدم بیشتر می‌فهمد که تدبیر اموری از عهده‌اش خارج است. لذا دایره توکلش وسیع‌تر می‌شود و خدا هم به کسی که بر او توکل می‌کند - یعنی مطمئن است که خدا برایش خیر خواه، و به وضعش عالم و بر حلّ مشکل‌اش قادر است - بهترین را تقدیر می‌کند. شخص متوکل مثل کودکی است که به مادرش تکیه می‌کند و جز او پناهگاهی ندارد یا به تعبیر کمی صوفیانه، مثل مرده‌ای در دستان غسال است که از خود استقلال ندارد (کالمیت بین یدی الغسال).

کسی که بر خدا توکل کند، طوفانی که باعث غرق شدن مردمان می شود، کشتی امن او را به حرکت می اندازد. کسی که بر خدا توکل کند، خدا به اسباب و اگذارش نمی کند بلکه اسباب را خدمتگذار او می گرداند. متوکل کسی است که هم و غمش خدا باشد و پس: «قل الله ثم ذرهم» (بگو و جز او را رها کن). در این صورت است که حدیث شریف «ولاستغرقن عقله بمعرفتني ولاقومن له مقام عقله» (عقلش را به معرفت خود غرقه می کنم و خود بجای عقل او می نشینم) در حق او محقق می شود. چنین عبدی است که در پاسخ «أليس الله بكاف عبده» (آیا خدا برای بنده اش کافی نیست؟)، ندا می زند که «بَلَّ اللهُ يَكْفِي» (آری، تنها خدا کافی است).

۴۲. خداوند «قريب و مجيب» است. این نزدیکی خدا بزرگ ترین نعمت و از قضا، مغفول ترین است. آدمی در همه جا می تواند او را بخواند و پاسخ بشنود. گفته اند دعا ابراز بندگی است، نه ابزار زندگی؛ یعنی فی نفسه مطلوب است. وظیفه ما دعاست. کمال ما در دعا کردن است. اجابت دعا اهمیتی ندارد. دعا خودش مهم است. مهم این است که دعا می کنیم. دعا بهترین نوع عبادت است. دعا طریق تحصیل چیزی (مثل روزی، سلامتی، ادای دین، و...) نیست؛ خودش موضوعیت دارد. یعنی نفس خواندن خدا و با او سخن گفتن مطلوب و محبوب است و بارسیدن به آن، مطلوب های دیگر کوچک اند. مطلب دیگر راجع به دعا این است که دعا توقیقت ندارد؛ یعنی موقوف به دعاهایی نیست که در قرآن آمده است یا ائمه علیهم السلام فرموده اند؛ بلکه اینها آموزش شیوه و ادب و نحوه دعاست. هرکس خودش کم کم دعا کردن را یاد می گیرد و با پروردگارش مناجات می کند.

از اعظم مواطن «معرفت الله» دعا کردن و جواب شنیدن است (نه الزاماً، روا شدن حاجات). خداوند در جواب های خود: «أستجب لكم» به خوبی تجلی می کند. دعا کردن نه فقط راه روا شدن حاجات، بلکه راه آشنا شدن با قاضی الحاجات است. بخش های زیادی از قرآن نیز حکایت کلام دوسویه پیامبران یا فرشتگان با خداوند و پاسخ خداوند است؛ مانند زکریا که از خداوند فرزند می خواهد و خدا به او بشارت فرزند می دهد.

اینکه در روایات آمده بهترین دعا استغفار است، چون استغفار طلب غفران از خداست. غفران خدا رفع حجب و پاک و روشن شدن ضمیر است. پس کسی که استغفار می کند، از خدا می خواهد که او را نورانی کند.

گرچه دعا کننده دست خالی بر نمی گردد و اگر به مصلحتی حاجتش روا نشود، حتماً چیزی در کاسه اش می گذارند. علقه هایش را کم می کنند یا لاقل، نکبات و بلاها را از او دفع می کنند یا برای برزخش ذخیره می کنند، به شرط اینکه موقع دعا کردن یا بعد از آن، خودش را طلبکار خدا نداند. این

طلبکار بودن از خدا و گله‌مندی از درگاهش سمّ سلوک است. هر که به هر جا رسیده، از حالت تسلیم و بدهکاری نسبت به خدا رسیده است. باید بی‌نظر در خانه خدا رفت، هر که این را فهمید، اصل راه را فهمیده است. البته فهمش آسان است، اما پیاده کردنش زحمت می‌برد و عنایت می‌خواهد. چیزی نداشتن دلیل ناهل بودن نیست. اکثراً به حساب آدم می‌گذارند نه اینکه به دستش بدهند. اگر هم به خلاف این استثنا، یک عده کمی را به دستشان می‌دهند برای این است که آنها آیت حق را نشان بدهند و بفهمانند که راه این طرف است.

۴۳. راجع به عبادت: هرکس باید «عبادت خودش» را خلق کند. این البته به معنی شکستن مرز عبادات دین نیست، به معنی حرکت در همان بستر است. هرکس عبادت خودش را با توجه به توانش و حالاتش به درگاه حق پیشکش می‌کند. مطلب دوم اینکه نباید منتظر شد که توفیق عبادت بیاید. باید عبادت را «خلق» کرد (چون فعل عابد است) و خداوند قدرت چنین کاری را به عبد داده است (تأمل و دقت بفرمایید). معنی توفیق (لا اقل یکی از معانی اش) همین است. باید نیت و عزم کند و خودش را به این دریا بزند. اینجا جای فعالیت است، نه انفعال. فعالیت بی‌نظر و چشم‌داشت، حالت درست عبادت است. چنین حالتی، عبادت را شیرین می‌کند و فقط عبادت شیرین است که عبادت است، مابقی ریاضت است. چنین عبادتی نور می‌آورد و اگر سالک بکوشد که نورش را حفظ کند، با همان نور سلوک می‌کند و وسیله پیش بردش می‌شود. نمازی آدم را ترقی می‌دهد که او را مست کند. مطلب سوم اینکه آنچه اصل عبادت است حالتی است که در قلب در ضمن عبادت در پیشگاه خدا می‌گیرد. این حالت قلبی در ابتدای سلوک تابع عمل خارجی است اما کم‌کم از آن مستغنی می‌گردد؛ اینست که عارف حتی در اوقاتی که به فرایض یومیّه مشغول نیست، در نماز است. زیرا می‌تواند حالت قلبی نماز را در خود ایجاد کند و با خود داشته باشد. همینطور، سجود و رکوع و تسبیح و استغفار و تهلیل و سایر اذکار و اعمال هریک حالتی مخصوص خود در قلب ایجاد می‌کنند و اثری می‌گذارند که سالک کم‌کم اگر توجه کند متوجه فرق آنها با هم و اثر روانی آنها و حالت قلب حین آن عمل (بلکه یک پرده بالاتر تأثیر سرّ حین آن عمل) می‌شود و این حالت و تأثیر، چیزی است که عمل بدون آن، قالبی بی‌روح است. نکند پس از هفتاد سال عبادت بفهمیم که حتی یک سجده برای حق نکرده‌ایم و یک بار به درگاهش استغفار ننموده‌ایم و در بارگاهش رکوع ننموده‌ایم.

خلاصه اینکه این روح عبادت مهم است مناسک همه ادیان الهی یا حتی بشری (اگر خداجو باشند) سعی در ایجاد آن روح دارد: «و لکل امة جعلنا منسکاً لیکذروا اسم الله علي ما رزقهم»؛ «لکل امة جعلنا منسکاً هم ناسکوه فلا ینازعنک فی الامر».

۴۴. راه حق (صراط مستقیم) یکی است و آن عبارت است از خدامحوری. این راه گرچه کمالش در نزد خاتم الانبیاء ﷺ است، اما رگه‌هایی از آن خیلی جاها (نه همه جا) یافت می‌شود. توضیح اینکه فلاح و رستگاری نه به صرف داشتن یک سری اندیشه به هم بافته و در ذهن نشسته، بلکه به خداجویی است. و خداجویان صادق را تحت هر لوایی و در تعلق به هر مذهبی یا تمسک به هر نحله‌ای که باشند، دست می‌گیرند و به مقصد می‌رسانند. خداجو مسلم است، از این رو، اغلب آدمیان بهره‌ای از نعمت عام دستگیری و حظی از هدایت الهی دارند و اگر در این عالم به هدایت تام و تمام نرسند، در عوالم برزخ خواهند رسید. به همین قیاس، در بیشتر مذاهب گیتی، کم و بیش، رگه‌هایی از حقیقت هست (همان بخش از آن مذهب که به خدا دعوت می‌کند). و خدا هم به ایمان عملی، که لبّ ادیان است، پاداش می‌دهد که وراء مکاتب کلامی است و عامّه متدینان در عامّه ادیان مؤمن‌اند، گو اینکه کلامشان متفاوت باشد.

اخبارگراها نگویند چیزی که به دست ما رسیده همین است؛ بگویند از چیزی که رسیده ما همین برداشت‌ها را کرده‌ایم. درست است که هر هدایتی که در عالم یافت می‌شود، ریشه در مکتب انبیا و اوصیای ایشان دارد، اما تازه مشکل کار همین جاست (هو اول الکلام)، زیرا مراد از مکتب انبیا و اوصیای ایشان برداشت‌های ما شیعیان نیست که هرچه در برداشت ما از مسوده‌های تاریخی یافت نشد - که معلوم نیست این مسوده‌ها چقدر از حقیقت را واجدند و معلوم نیست انتساب آنها به ائمه علیهم‌السلام چقدر حقیقی است - بگوئیم که نیست.

خلاصه اینکه، در این ظلمت غیبت و رفع قلم، همه حقیقت را در جیب خود دیدن و دهان‌بند به دیگران زدن، خیلی جرئت می‌خواهد و این مقدار جرئت را فقط جهالت به آدم می‌دهد. و اگر به ظاهر، اهل تحقیقی چنین جرئتی را داشت یا خوش خیال است یا نمی‌داند که آنچه را خواسته، از متون خوانده است، نه آنچه بوده؛ یا فهمیده که آنچه بر آن اصرار می‌ورزد، قابلیت جزمیت ندارد، اما مصلحت حفظ مقام و احترام، او را به حفظ قالب‌ها واداشته است؛ اولی معذور کم‌فهمی است و دومی مسئول مطلحت طلبی. پس متصلّب در اندیشه، یا جاهل است یا نافع، و هیچ یک از این دو در دوران غیبت معصوم علیه‌السلام لایق پیروی نیستند.

آنچه باعث شگفتی است، جزم عوام دینداران است در تمام مذاهب و نحل گیتی، که در مخلوط عقیدتی خود، آن قدر زیبایی و صلابت و درستی و حقیقت می‌یابند که بر زشتی‌ها و ناراستی‌های محتمل آن سرپوش می‌گذارند و در عقیده حریف چندان کژی و ناراستی می‌یابند که راستی و کمال

آشکار آن را نادیده می‌گیرند. و باز باعث شگفتی است که اعتقاد راسخ ایشان آن است که اهتدا و نجات به صرف اتّصاف به مذهبی خاص و به عبارتی، به داشتن چند ماده اعتقادی خاص در ذهن است و هر که فاقد آنها باشد، گمراه است و شقی. آیا فطرت خداشناس و عقل مبتنی بر حسن و قبح اجازه می‌دهد که دعوی ایشان را بپذیریم و معتقد شویم که مراد خداوند و نتیجه تلاش انبیا این بوده است که فقط چنان اقلیتی راه سعادت و بهشت را پیدا کنند و بقیه تا ابد، محروم و سرگردان بمانند؟ پس اسم هادی خداوند در کجا متجلی شده است؟ به فرض هم کسانی معدود در سقیفه‌های تاریخ ادیان حق‌ستیزی و جاه‌طلبی کردند؛ میلیون‌ها خداجو را تا پایان تاریخ آن ادیان چه افتاده است که طاعتشان مقبول نیفتد و زحمتشان بی‌پاداش بماند و سوء عاقبت در انتظارشان باشد.

آنچه تاکنون گفتیم، مقتضی وجدان عقلی و فطرت انسانی بود و لازمه حسن و قبح ذاتی. اما در نزد عارف، کثرت طبیعی است و تضاد همیشه منسوب به جهل و بغی نیست، بلکه تجلی‌های گونه‌گون خداوند در عالم، همچنانکه طبیعت را متنوع کرده، شریعت را هم متنوع ساخته است. ظهور حق در مظاهر و چهره‌های مختلف، سرّ اختلاف ادیان و دلیل حقانیت نسبی همگی آنان است. عموم مردم عالم، بلکه تمام ایشان تابع دین زادگاه‌اند؛ زادگاهی که خود برای خویش برگزیده‌اند. از این رو، بیشتر آنان معذورند تا مسئول. و اگر سالک شوند، از طریق همان دین زادگاه است که سلوک می‌کنند تا سرانجام عارف شوند.

اما عارف نهنگی است که دیگر در آبگیر کوچک مذهب یا مسلکی نمی‌گنجد، بلکه خود مذهبی است و ملّتی. و اگر یقین و سکینه‌ای هست، نزد اوست و بس. باقی همه بچگی است و سخت‌گیری و خام‌اندیشی و بی‌مروّتی و بی‌مدارایی. چنین بچگان و مقلدان اوهامی را چه جای فخرفروشی به یک‌دگر و لعن فرستادن بر یک‌دگر. حتی اگر عارفی، کسی را زشت ببیند، این زشت دیدن دیگران از عرفان عارف نیست، از نقصان اوست که منیتی در وجودش باقی مانده.

۴۵. سحر و چشم‌زخم و امثالهم، اگر هم اثری داشته باشند، اثرشان ناچیز است. بعضی هر ناملایمی و نکبتی را که رخ می‌دهد، در درجه نخست، به این گونه امور نسبت می‌دهند و خود را تبرئه می‌کنند. خرابی‌های زندگی ما ناشی از خرابی رفتار ماست. حتی اگر این امور متافیزیکی بخواهد اثری داشته باشد، روی بستر گناهان و بدخلقی‌های ما سوار می‌شود و اثر آنها را می‌افزاید. تا یک سوء درونی نباشد، شرور بیرونی بی‌تأثیر یا به غایت کم‌تأثیر است. علت اکثر اختلافات خانوادگی تلخ‌زبانی و بی‌تحملی است، نه سحر و جادو. علت اکثر بیکار ماندن‌ها، ترک صلّه رحم و دریغ کردن کمک خود به دیگران است. به همین قیاس، علت اکثر بی‌توفیقی‌های معنوی تنگ‌نظری است (آدم تنگ‌نظر در عوالم

ولایت جایی ندارد). مشاجره و نزاع و ایضاً، لعن و سبّ بی پرو برگرد، کدورت می آورد و آنچه بیش از همه (در مادیات و معنویات) مؤثر است، شکستن دل یا به دست آوردن دل دیگران است. دل به خصوص اگر رفاقتی ولو جزئی با خدا داشته باشد، حرم خداست و ویرانی اش، ویرانی می آورد.

۴۶. کسی که شب زنده داری ندارد، متوقف است. امام سجاده علیه السلام می فرماید: «طریق الی الله جز به سهر (شب زنده داری) طی نمی شود». نشئه لیل مختص طی وادی های سلوک است. اهلش می روند و آنها که در خوابند، بر جای می مانند. برای سالک، تهجد از نان شب واجب تر است. «یا ایها المزمّل قم اللیل الا قليلاً». قیام لیل اصل سلوک است و مراد از قیام، قیام به تضرع و عبادت حق است. شبی که به یاد حق طی شود، احیاء داشته شده و عمده کار در احیاء، احیاء قلب است، نه بازماندن چشم. حتی در راه تحصیل علم، تهجد کارسازتر است تا مطالعه؛ چون علم به کثرت تعلّم نیست بلکه نوری است که خدا در قلب می تاباند و تهجد دل را نورانی می کند و باعث ثبات نور در قلب می شود.

فتح در شب اقرب است تا در روز، و واردات در آن بیشتر است، به خصوص سکوت و سکونی که پس از ذکر یا عبادت برای سالک نقش می بندد، بستر ورود واردات است. واردات کار سال ها مجاهده را در یک لحظه می کند؛ مثل کیمیا به یک باره، وجود آدم را دگرگون می کند و به حال خود در می آورد و مقام می بخشد. در لحظه ای سالک را زاهد می کند، صابر می کند، خائف می کند، مبتهج می کند، یا علوم و اسراری نصیب وی می کند. از محسنات شب، خلوت دل است. خیلی از این کمالات آثاری است که از خلوت به دست می آید. مزاحمت نفوس (چون در خوابند) و شواغل روز در شب، اندک است و در نتیجه، خلوت برای دل میسر تر است. خلوت موجب حضور است. و حضور نهایت کاری است که از آدمی در برابر حق برمی آید. حضور که حاصل شد، واردات از آن طرف شروع می شود و سالک را الی نهایت به دنبال خودش می کشد و تا ملکوت می برد. حضور بارانی است که نهال ولایت الهیه را در وجود آدمی آبیاری می کند و استمرارش برای به ثمر رسیدن آن لازم است.

۴۷. علوم بی شمارند و طی سلوک اندک اندک یا دفعه، نصیب سالک می شود؛ از آن جمله است علم بواطن قرآن، علم تأویلات آن، علم استخراج علوم و فنون مختلف از آن، علم تقدیرات در آن، علم به اسماء حسنا حق و ترتیب و تأثیر آنها و نورانیت هر یک، علم به سنت های الهی و شمول هریک، مانند فرق بین کرامت و استدراج، علم به آثار وضعی اعمال که از فروع آن علم به قبولی طاعات و جبران لغزش هاست، علم به تطورات هستی که از فروع آن، علم به زوال یا ساخت اجزای عالم و مخلوقین است و از شعبه های آن، علم به سعد و نحس ایام و امکنه و اشیا و افعال، علم خلق سرنوشت

که از علوم شریف و نایاب است، علم به بطون عالم و رؤیت ملکوت اشخاص و اشیا و ازمنه و امکانه، علم به طبقات برزخ و عوالم پس از موت، علم به سرّ القدر، علم به تقدیرات اشخاص و جوامع، علم به طینت و طبایع آدمیان و اینکه چه اوصافی از ایشان به سختی تغییرپذیر است، علم به سعید و شقی بودن آدمیان در نهایت امر، علم به شیاطین و خدعه‌های ایشان و طرق تسلطشان بر بنی آدم، علم به ما فی الضمیر آدمیان و مقاصد اعمال ایشان و تشخیص صدق از کذب در افعال و اقوال و عقاید و مرده دیدن باطل، علم به صحت و سقم روایات منسوب به اولیای دین یا وقایع تاریخی، علم به درجات موجودات نزد خدا و ملکوت ایشان، علم به تقدیرات ارزاق و بلایا و مرگ‌های موجودات و جوامع، علم به زبان‌ها و گویش‌های متداول یا منسوخ میان آدمیان و سایر مخلوقین، علم تأثیر حروف و کلمات در مقام ابراز یا اضممار آنها، علم به تأویل احلام، علم به علائم دوران و تشخیص مقتضیات آن و احوال آخرالزمان و اشراط قیامت، علم به نشئات سایر موجودات چون حیوانات و جنیان و فرشتگان و بهره‌مندی از علوم ایشان، علم تنجیم و آینده افراد و جوامع از اوضاع فلکی، علم طوابع، علم خواص اشجار و احجار و نباتات و حیوانات، علم کنوز، علم به وقایعی که در زمان یا مکان دیگری رخ می‌دهد، علم به طرق تأثیر در حوادث و وقایع عالم که از شعب آن شفا دهندگی و دفع بلاها و برطرف کردن دشمنی‌ها و هدایت تکوینی است، علم به تغییر مختصات مکان و زمان که از ثمرات آن قدرت بر طی الارض و طی الزمان است، و

اما همه این علوم را باید واگذاشت و به مبدأ چسبید. نباید وقت را به چیزهایی تلف کرد که آنها را باید گذاشت و رفت. سالک نباید خود را به مادیات ذات تنزل دهد. اکثر کرامات مربوط به کسانی است که طی عوالم ولایت می‌کنند؛ کسی که به عوالم توحید راه یافته است، نخست تحیر و سپس فنایش، کرامت را از وی می‌گیرد. درویشی به کسی که از او زادالمسافرین (یکی از خوارق عادات) خواسته بود گفته بود: «زادالمسافرین برای چه می‌خواهی؟ دنیا ارزش این چیزها را ندارد». راجع به مرحوم قاضی (ره) هم گفته‌اند که تفسیری می‌نوشته، به آیه «قُلْ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ» که بر خورده، نوشتن را رها کرده. این «احراق» است. آنچنان جذب آن سو شدن، که این سو را با خوب و بدش وانهادن. راه یک کلمه است: خدا؛ «التوحید اسقاط الاضافات» یعنی هر که خدا را می‌خواهد ماسوی را هروقت، هر قدر، اگر یافت کنار بگذارد.

۴۸. برخی بزرگان می‌فرمودند: «سلوک اهل ولایت (در برابر اهل توحید) محدود است و معمولاً در مسیرشان، یک جایی متوقف می‌شوند؛ چون سلوکشان الی‌المخلوق است، نه الی‌الخالق». فرق است بین سلوک الی‌المخلوق با سلوک الی‌الخالق. اولی، غایتش ولی خداست و دومی، با ولی خدا به سوی خدا

سلوک می‌کند. برخی اولی را «سیر» گفته‌اند نه «سلوک»؛ یعنی حرکت عرضی و گشت و گذار و اینجا و آنجا رفتن و این در و آن در را زدن است. این است که بزرگان گفته‌اند، اهل ولایت (در برابر اهل توحید) سلوک ندارند، سیر دارند. کسی که می‌خواهد عارف شود، باید از اهل بیت شود (همان گونه که در شأن سلمان فرمودند که سلمان منا اهل البیت). باید بیاید داخل خانه، باید مثل سلمان شود، آن وقت است که تازه سلوکش آغاز می‌شود. امام دستگیر و راهبر آن کسی است که می‌خواهد به خدا برسد، نه کسی که هدفش دست‌بوسی و نوکری امام است. امام شیعیه می‌خواهد که پیرو او باشد و به تبع او پرواز کند، کلب نمی‌خواهد که غایت همتش بیرون خانه صاحب را پاییدن و چنگ و دندان نشان دادن به دیگران است. هدف امام حسین علیه السلام نیست، با امام حسین علیه السلام به سوی خدا رفتن هدف است. این معنی صحیح امامت و کارکرد آن در معرفت است.

۴۹. راجع به دیگران، سالک تا می‌تواند باید قضاوت نکند، حتی اگر از او بخواهند؛ و دخالت نکند، مگر اینکه از او بخواهند. خلاصه اینکه به خالق مشغول باشد نه به مخلوق، که «ذکر الناس داء و ذکر الله دواء». قضاوت اعم است از غیبت و تهمت و فضولی؛ و حتی خیالات و حب و بغض را نیز شامل می‌شود. دخالت هم اعم است از توصیه و نصیحت و پیشنهاد؛ و حتی آرزو و خواست و نخواست راجع به ایشان را هم شامل می‌شود. پس سالک باید زبان سر و دل را غلاف کند و تا کسی زبان را غلاف نکند به جایی نمی‌رسد.

۵۰. تا احساسی در قلب آدمی شکل نگیرد، خاطری هم بر نخواهد انگیخت. کلید فعالیت خواطر، تحریک احساسات است؛ منجمله ترس، محبت، قهر، عشق، نفرت، شهوت، ... این احساسات وقتی آمدند از خودشان خواطر می‌زایند و قلب را تسخیر می‌کنند و حال را تلف می‌نمایند. خواطر لازمه ذات آدمی نبوده بلکه خیالاتی عَرَضی و از اینرو بی‌اصالت و در حکم عدم‌اند. دقیقترین تعبیر اینست که خواطر کدوراتی هستند که بر سطح روح شکل می‌گیرند؛ درست مثل امواجی که بر سطح دریا پدیدار می‌شوند.

برای نفی خواطر راه‌های بسیاری ارائه کرده‌اند؛ منجمله: تمرین تمرکز، ذکر، عبادت، ورزش، اتصال با طبیعت، عشق بی‌قید و شرط، مراقبه سرشار از سکوت، عدم پیشداوری، مشاهده افکار، تغذیه ساده، ارضای غرایز، خیرخواهی، و از همه مؤثرتر خلع بدن، ... اما کارکرد همه آنها یک چیز است: اینکه احساسات را پاکسازی می‌کنند و نمی‌گذارند افسارگسیخته در وجود آدمی ایجاد شوند و تلاطم بیاورند. بهترین راه خلاصی از احساسات، بیرون کشیدن آگاهی، از عالم احساسات و به عمق بردن آن

است. نخست باید خودش را با احساساتش یکی نبیند. اگر کسی آگاهی‌اش را در روحش مستقر کند و آنرا از عالم احساسات بالا بکشد، در این صورت از احساس مجرد می‌شود. چنین کسی در عمق دریای وجودش واقع شده، جایی که تلاطم امواج نیست.

۵۱. آنها که خلقت را تجلی دانسته‌اند در حقیقت آنرا به ظهور بعد از خفا تفسیر کرده‌اند. یعنی اینطور نبوده که چیزی از نیست، هست شود. بلکه بوده و تنها اتفاقی که افتاده این است که ظاهر و نازل شده. تجلی در اصل یک تقیید و تعین است که حق به آن هویدا می‌شود. حدیث «كنت كنزاً مخفياً فأردت أن أعرّف فخلقت الخلق»، را اینگونه معنا کرده‌اند که خدا مخفی بود (یا اگر مخفياً بخوانیم: از حیث ظهور آشکار بود)؛ پس به خودش تعین زد و در حجاب رفت تا مرئی چشم‌های کم‌سوی ما شود. یک تفسیر آیه (نشانه) هم همین است که آیه، حق داخل در حجاب اشیاء و اشخاص است؛ حق مقید است. حق بر خود تعین نهاد و از آن بساطت و وحدت و تنهایی بیرون آمد و اینگونه شناخته شد؛ این تعینات، کثرات را می‌سازند. در این مشرب، سلوک هم سیر در مراتب تعینات و حرکت از تعینی به تعین کمتر و از وهمی به وهم اندک‌تر است. و البته در هر منزلی، خداست که معروف و مشهود است. این است که سلوک، یک قدم است نه یک راه: دیده دگر یافتن و غیر ندیدن. «خطوتان و قد وصلت» دو قدم که برداری می‌بینی قدم دوم در مقصد بوده‌ای. یک قدم برخویش نه و آن دگر در کوی دوست. این که به راه تعبیر شده و گفته‌اند که عمری به درازا می‌انجامد علتش این است که گذر از نفس، که منشأ دویینی و چندینی ماست یک عمر زمان می‌برد. باید پوست انداخت تا جان شد و جانان دید و این پوست انداختن است که سالها زحمت دارد.

۵۲. شریعت اصرار است، طریقت ابراز و در مقام حقیقت، دعوتی نیست، ابرام همان است که بوده. بر نبی است که طبیب دوار باشد و به جستجوی خلق برآید و پیغام خالق را جار بزند و بر وصی است که چون کعبه باشد که هر که به گردش گشت فیض برد و بر ولی است که بر سر قدر آگاه و به آن راضی باشد. مبلّغ دین باید به تفاوت این سه مقام و اختلاف این سه کُنام آگاه باشد و این تفاوت را در مقام دعوت بکار بندد و شهوت هدایت را در خود کور کند و دندان طمع از بیخ بکشد و الا در نشر پیام دین موفق نخواهد بود. چه، مردم از آنکه گمان کنند به تغییر ایشان خیز برداشته می‌گیرند مانند گریز گوران که از شیر می‌گریزند.

تتمة الكتاب

آنچه در این سلسله دروس گذشت حاصل تکاپوی اندیشه عدّه‌ای از اندیشمندان شیعه است در سده‌های اخیر. که عمداً و به ملاحظه (لا اقل در این ویرایش) از ذکر نامشأت حذر کردم. چون عام و خاص در این مرز و بوم اسیر نام‌اند و نشأت. به خیالی به الفاظ دل می‌بندند و به خیالی می‌بازند.

مال آنکه آنچه نوشته‌ام از حیث اندیشه بودن نقد پذیر و از حیث بشری بودن ابطال پذیر است. از اینرو نه تنها یقین قلبی بلکه حتی جزم ذهنی به آنها بگونه‌ای که به تقلید و لو تقلید در استدلال بیانجامد لایق محقق نیست. این دروس گلی است که باید بویید و رفت نه امانزاده‌ای که در بایش به بست نشست. همانگونه که پذیرفتن همه این اندیشه‌ها بی‌فکر و بی‌شهود و پای علم آنها سینه زدن نارواست؛ نخوانده در مورد آنها نظر دادن و قضاوت نمودن و یا تفسیر آن بمالایر ضیعی صامبه نیز که منبع از بی‌موصِّلگی و تبلیفی فکری است، کار اهل خرد نیست. از اینرو بر محقق سزا است که استعداد خود را در فهم معارف منحصر نکرده، به نقد معارف بپردازد و به چشم غلو به اندوخته‌هایش از این دروس ننگرد و خدا را پیوسته معلم بداند تا هر روز علمی نو و دانشی ثروتمندتر نصیبش شود.

و السلام علیکم و رحمّة الله و برکاته.

